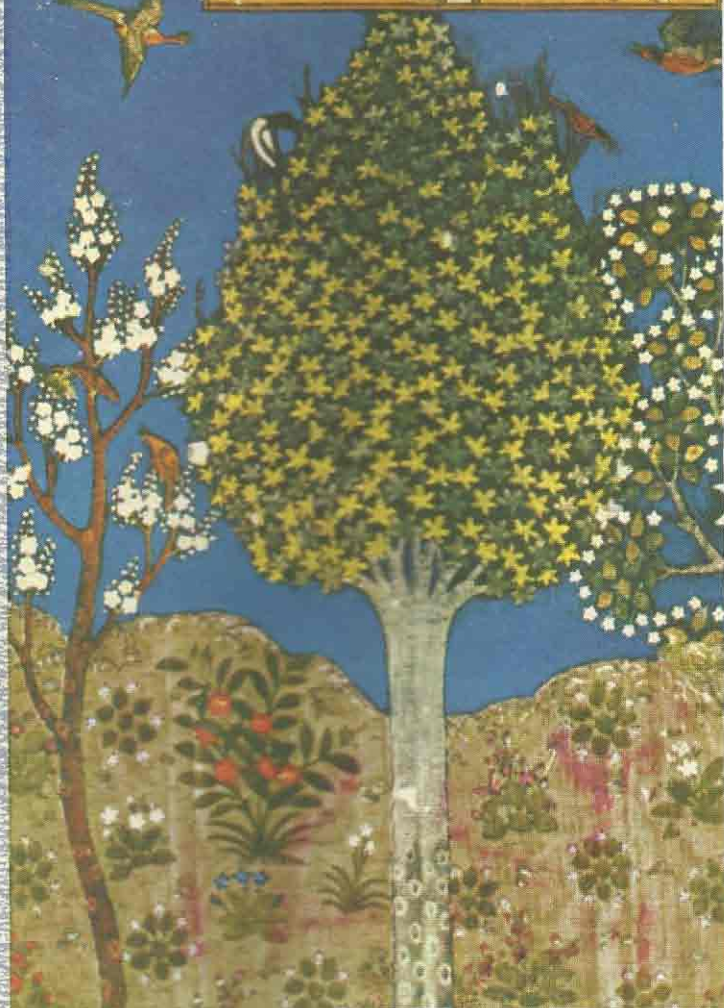


کل بین پنج روز شش شد
دین کلان همه خوش باشد



فارسی

برای سال چهارم طبیعی و ریاضی
خانه‌داری



تهیه و تدوین: دکتر دانا پور
وزارت آموزش پرورش

توانا بود هر که دانا بود

وزارت آموزش و پرورش

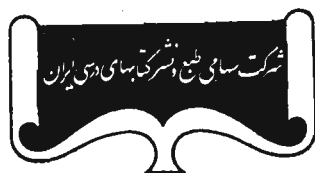
فارسی

برای سال چهارم طبیعی و ریاضی

و خانه داری

حق چاپ محفوظ

چاپ و توزیع از :



۱۳۵۳

این کتاب که به وسیله آقایان : بدیع الزمان فروزانفر - دکتر عبدالحمید گلشن ابراهیمی - دکتر عبدالحسین زرین کوب - دکتر حسین بحر العلوم - دکتر منوچهر آدمیت نگارش یافته، بر طبق ماده ۳ قانون کتابهای درسی و اساتذات سازمان کتابهای درسی ایران برای تدریس در دبیرستانها برگزیده شده است .



تصویر روی جلد: نقاشی مأخوذ از نسخه خطی گلستان سعدی (قرن نهم هجری).

توضیح

قطعات برگزیده در این کتاب، اعم از ادبیات قدیم یا معاصر، با نسخه‌ای که به طبع انتقادی رسیده دقیقاً مقابله شده است (جز موارد معدودی که به علت نبودن چاپ انتقادی این امر میسر نبوده است).
از جمله کتابهایی که در مقابله از آنها استفاده شده است شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم (از روی چاپ وولرس)، مثنوی به تصحیح نیکلسون، کلیات سعدی به تصحیح فروغی، دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی، خمسة تنلای به تصحیح وحید دستگردی، کلیات شمس به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، گنج سخن تألیف دکتر ذبیح الله صفا، کلیله و دمنه به تصحیح مجتبی مینوی، مرزبان نامه و سفرنامه ناصر خسرو و راحة الصدور و جهانگشای جوینی (هر چهار کتاب چاپ اروپا)، تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و القصص به تصحیح ملک الشعرای بهار، التفهیم به تصحیح جلال الدین همایی، دیوان منوچهری و فرخی و عنصری هر سه کتاب به تصحیح دبیرسیاقی، دیوان انوری به تصحیح مدرس رضوی، دیوان ناصر خسرو به تصحیح سید نصرالله تقوی (چاپ ۱۳۵۶ ه. ش.)، دیوان ملک الشعرای بهار چاپ امیرکبیر، برگزیده نثر فارسی به کوشش دکتر معین، تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض و تاریخ بلعمی به تصحیح ملک الشعرای بهار به کوشش محمد پروین گنابادی می باشد.
سازمان کتابهای درسی ایران

چاپ از : موسوی



فهرست مندرجات

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۵۳	علوم دردوره غزنویان	بخش اول	
۵۵	علمای دوره غزنویان	۱	تاریخ ادبیات ایران تا عهد غزنویان
۵۷	ابوعلی سینا	۲	آثار ادبی ایران دردوره پیش از اسلام
۵۹	شاگردان ابن سینا	۵	زبان دری
۶۱	ابوریحان بیرونی	۷	قدیمترین شاعران زبان فارسی
	بخش دوم	۹	شعرای عهد طاهریان و صفاریان
۶۴	منتخبات نظم و نثر	۱۲	آثار دوره سامانیان
۶۵	درستایش خدا	۱۵	رودکی
۶۸	شاهنامه ابومنصوری	۱۸	ابوشکور بلخی - شهید بلخی
۷۲	بردباری در سختهها	۲۵	دقیقی
۷۳	رفتن موسی از مصر	۲۱	کسایی مروزی، عماره مروزی
۷۶	داستان خسرو پرویز و بهرام چوبینه	۲۳	نثر در عهد سامانیان
۸۱	سوگند	۲۶	خدمات ایرانیان به معارف اسلامی
۸۳	نتیجه تحصیل علم	۲۸	دانشمندان عهد سامانی
۸۷	شکیبایی	۲۹	محمد بن زکریای رازی
۹۱	پند فردوسی	۳۲	مجمعی از اوضاع ایران
۹۳	سبب تألیف گلستان	۳۴	غزنویان و شعر و شاعری
۹۹	شگال خسروار	۳۷	فردوسی
	محضر نوشتن ضحاک و داستان کاوه	۴۲	فرخی سیستانی
۱۰۵	آهنگر	۴۴	عنصری بلخی
۱۰۷	درفش کاویانی	۴۷	منوچهری دامغانی
۱۰۹	از رسمهای پارسیان	۴۸	شاعران دیگر
۱۰۹	نوروز چیست؟	۵۱	نثر دردوره غزنویان

بخش اول

تاریخ ادبیات ایران تا عهد غزنویان

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
تیرگان چیست؟	۱۱۰	دبیر دانا	۱۹۰
مهرگان چیست؟	۱۱۰	ظهور زردشت	۱۹۴
بهمجنه چیست؟	۱۱۰	اغتنام زندگی	۱۹۷
سده چیست؟	۱۱۰	بیان ادب	۲۰۰
وصیت صاحب بن عباد	۱۱۲	وصف نعمتهای این جهان	۲۰۳
بازگشت به شیراز	۱۱۴	امین و مأمون	۲۰۷
سعدی	۱۱۶	عشق	۲۱۰
جوانمردی و گذشت	۱۱۹	ملکشاه	۲۱۳
تحسین جاهل	۱۲۳	هنر و فضل	۲۱۶
نصر بن احمد سامانی	۱۲۵	ابنای چنگیز خان	۲۱۷
دو رباعی از ابوسعید ابی الخیر	۱۲۹	باد نوری	۲۲۰
حکایت سلطان محمود و قاضی ظالم	۱۳۰	مشاورت	۲۲۲
فرهاد در بیستون	۱۳۶	چگونه باید بود؟	۲۲۴
یعقوب در نیشابور	۱۳۸	هر چه کنی به خود کنی	۲۲۵
مأمون و مرد متکلم	۱۴۰	جهان از نظر عارف و جاهل	۲۲۷
رسول ماه	۱۴۳	جغد جنگ	۲۲۸
صحنه‌هایی از طبیعت	۱۴۷	کتمان اسرار	۲۳۱
پند نامه ارسطو	۱۵۲	وصف باغ	۲۳۲
افشین و بودلف	۱۵۷	گشایش کار	۲۳۴
قدریکدیگر بدانیم	۱۶۸	وکیل مزور	۲۴۰
فردوسی	۱۶۹	ملك سنایی	۲۴۲
در ذکر بعضی عجایب	۱۸۰	مسمط	۲۴۵
دوست	۱۸۳	ای شب	۲۴۹
ملوك گذشته ایران	۱۸۵	عیب پوشیدن	۲۵۱
قوت آرزو	۱۸۷		
حکمت	۱۸۸		

به همان زبان گانه‌های زرتشت است و قدمت دارد.



۱

از زبان و ادب **عهد ماد** تقریباً هیچ اطلاع دقیق و روشنی در دست نیست و هنوز اثر و سندی از زبان و ادب آن عهد بدست نیامده است.

از **دوره هخامنشی** الواح و کتیبه‌هایی چند به خط میخی باقی مانده است که اکثر آنها دستور و یادگارها و فرمانها و فتحنامه‌هایی است که به فرمان شاهنشاهان پارس بر **صخره‌های بیستون** و **نقش رستم** و **ستونهای تخت جمشید** کنده شده است و محققان و دانشمندان آن خطوط را خوانده و ترجمه کرده‌اند.



از عهد جانشینان **اسکندر** و **پادشاهان اشکانی** چیز درستی معلوم نیست. در این دوره فرهنگ و تمدن یونان به ایران آمد. اما فقط با سطح زندگی مردم ایران تماس یافت و از آن فراتر نرفت و نتوانست اثری بجا گذارد.



از عهد **اشکانیان** (۲۴۹ ق. م. - ۲۲۶ م.) جز چند نام خاص و چند نوشته کوتاه (که قدیمترین آنها دو قبالة ملك و باغ است) کتاب و نوشته دیگری به زبان این دوره، یعنی به زبان **پهلوی**، و به اصطلاح خاورشناسان **پارسی میانه**، بدست نیست. لیکن در برخی از کتابهای بعد از اسلام نام چند کتاب از کتابهای عهد اشکانی یاد شده است.

آثار ادبی ایران در دوره پیش از اسلام

تاریخ ادبیات ایران سرگذشت احوال زبان و داستان تحوّل ذوق و فکر قوم ایرانی است و در آن از آثار ذوقی و ادبی مهمّی که در طی تاریخ دراز گذشته، از قوم ایرانی به نظم و نثر باقی مانده است و نیز از سرگذشت گویندگان و نویسندگان این آثار، و علل و موجبات اجتماعی و تاریخی و دینی عمده‌ای که در ایجاد آثار ادبی مؤثر بوده است سخن می‌رود. و این تاریخ را البته باید از همان وقتی آغاز کرد که قوم ایرانی آثاری به زبان خویش پدید آورده و باقی گذاشته است. اما این رشته سر دراز دارد و از عهد شاهان پارس و ماد و حتی شاید از دوره پیش از آنها آغاز می‌شود، لیکن در اینجا بحث در تاریخ و ادبیات پیش از اسلام چندان مورد نظر ما نیست و مراد ما بیشتر بیان تاریخی مختصر از ادبیات ایران در دوره اسلامی است. در باره **ادبیات پیش از اسلام** به اشارتی در اینجا می‌توان اکتفا کرد. قدیمترین اثری که از زبان قوم ایرانی در دوره پیش از اسلام، امروز باقی است سخنان **زرتشت** است در **اوستا**، که آن سخنان را **سمانه** گویند و بعضی هم آنها را در شمار شعر می‌آورند. سایر اجزای **اوستا** هم هرچند بدین درجه از قدمت و کهنگی نیست اما

اما از عهد ساسانیان (۲۲۶-۶۵۲ م.) آثار و اخبار بیشتری باقی مانده، و زبان رایج در این دوره هم، پهلوی بوده است. قسمتی از آثار عهد ساسانی به سبب استیلای عرب بر ایرانیان از بین رفته است، اما از آنچه باقی است برمی آید که در این دوره ادب و فرهنگ ایران شکوه و عظمتی داشته است. از آثاری که به زبان پهلوی عهد ساسانی باقی مانده است قسمتی جنبه دینی دارد و شرح اوستا یا بیان مسائل و قواعد دین زرتشت است از آن جمله دینکرت و بُندَهشن و داتستان دینیک و ارداویرافنامه، که بعضی از آنها در اوایل عهد اسلامی تدوین شده است، اما اصلشان از عهد ساسانی است. قسمتی دیگر از این آثار جنبه ادبی و تاریخی دارد، از آن جمله است یادگار زریران و کارنامه اردشیر بابکان و چندین اندرزنامه و پندنامه که پر از نکات اخلاقی است.

مقتارن عهد ساسانیان جز از پهلوی، زبانهای دیگری مانند سُغدی و خوارزمی و غیر آنها در سرزمین وسیع ایران رواج داشته است. زبان سغدی زبان قدیم سمرقند است. و خوارزمی، زبان قدیم خیوه یا خوارزم. در «لغت فرس» اسدی بعضی لغات سغدی دیده شده است. شاهنامه ای نیز به زبان سغدی پیدا شده است که «جنگ رستم با دیوان مازندران» در آن آمده است و البته این شاهنامه متعلق به عهدهای قبل از فردوسی است.

زبان دری

بعد از استیلای عرب بر ایران، مردم ایران در هر شهری و ولایتی به لهجه خاص خود سخن می گفتند: دری و اصفهان و همدان و نهاوند زبان پهلوی رایج بود، و در خراسان و بلخ زبان دری رواج داشت. مردم طبرستان به زبان طبری سخن می گفتند، و اهل خوارزم به لغت خوارزمی، حتی در هر شهر و ولایتی نیز مردم ترانه ها و اشعاری به لهجه محلی خویش داشتند که نمونه بعضی از آنها در کتابهای قدیم باقی است. شاید کتابهایی هم به همین لهجه های محلی نوشته بوده اند که از میان رفته است.

باری پس از زوال دولت ساسانی مدت دو قرن ایران تحت استیلای عمال خلفای بنی امیه و بنی عباس بود. در این مدت زبان پهلوی که در عهد ساسانیان زبان ادب و فرهنگ بود از اهمیت و رواج سابق افتاد و در ردیف زبانهای محلی دیگر، مثل آذری و طبری و سغدی و خوارزمی درآمد، مردم نیز چون به آیین اسلام گرویده بودند در امور دینی هم مانند امور دنیوی، به زبان عربی بیشتر محتاج بودند تا به زبان پهلوی؛ به همین سبب ارباب ذوق و استعداد به آموختن زبان عربی اهتمام کردند و اگر فرصتی و علاقه ای

برای امور ادبی هم داشتند آن را در آموختن ادب عربی بکار بردند. نه فقط کسانی مانند **سیبویه فارسی** (متوفی به سال ۱۸۳ ه. ق.) به جمع و تألیف قواعد زبان عربی پرداختند بلکه اشخاصی مانند **ابونواس** حسن بن هلالی اهوازی (متوفی به سال ۱۹۵ ه. ق.) و **بشار بن برد** طخارستانی (متوفی به سال ۱۶۷ ه. ق.) به این زبان، اشعار بلندی سرودند، و بدین ترتیب زبان پهلوی اندک اندک از اهمیت افتاد، و زبان عربی برای مردم ایران نه فقط زبان دین و دولت بلکه زبان علم و ادب، نیز محسوب می شد. کسانی مانند **عبدالله بن مقفع** (مقتول به سال ۱۴۲ ه. ق.) هم در میان ایرانیان پیدا شدند که در شیوه نویسندگی عربی امتیازی حاصل کردند.



مقارن قرن سوم هجری، بر اثر قدرت یافتن غلامان ترك خلافت بغداد دچار ضعف و فترت گشت و به همین سبب در بلاد شرقی و شمالی ایران نهضت هایی برای کسب استقلال بوقوع پیوست: **طاهریان** در خراسان قدرتی کسب کردند و نیشابور را مرکز دولت خویش قرار دادند، از سیستان **صقاریان** برخاستند، و **سامانیان** بر بخارا و سمرقند و دیگر بلاد ماوراءالنهر استیلا یافتند. ظهور این دولتها که پیش و کم از تسلط خلفای بغداد آزاد بودند، موجبات و اسبابی پدید آورد که اندک اندک، زبان دری بر سایر لهجه های بلاد ایران تقدم بیابد و در دستگاه دولتی پادشاهان صقاری و سامانی تا اندازه ای جای زبان عربی را بگیرد.

زبان دری، چنانکه از کتابها بر می آید منسوب است به در یعنی دربار، و آن زبان مردم بلخ و خراسان بود، و ظاهراً در

اواخر عهد ساسانیان نیز در دربار خسروان بدان زبان سخن می گفتند، اما تا قبل از قرن سوم اثر ادبی قابلی در این زبان بوجود نپایامده بود. طاهریان و صقاریان و سامانیان که خراسان و سیستان و ماوراءالنهر را با بعضی بلاد دیگر، از قلمرو حکم خلفای بغداد بیرون آورده بودند تاحدی سعی کردند که زبان دری را هم که زبان مردم این نواحی بود در مقابل زبان عربی ترویج نمایند. و همین امر سبب شد که زبان دری از يك طرف بر دیگر زبانهای ایرانی تفوق پیدا کند و از طرف دیگر در مقابل زبان عربی اهمیت و مقامی بدست آورد.

۳

قدیمترین شاعران زبان فارسی

(ابوحفص سغدی - ابوالعباس مروزی)

از شعر فارسی در دوره قبل از اسلام اطلاع دقیق و درستی نداریم. این قدر هست که **گمانه های** زرتشت و بعضی دیگر از قسمتهای **اوستا** را محققان امروز از نوع شعر می شمردند. در برخی از متون قدیم پهلوی مانند **یادگار زریران** و **درخت آسوریک**، نیز به عقیده برخی از محققان شعر هست. از آثار مانویان نیز در زبانهای پهلوی و سغدی قطعاتی بدست آمده است که آنها را شعر می شناسند. اخبار و روایاتی هم در کتابهای قدیم هست که از وجود

شعر و سرود در زبان پهلوی حکایت دارد. رواج موسیقی و وجود خنیاگران مشهوری مانند باربد و نکبسا هم لازمه اش وجود شعر است، مع هذا سند صحیح و موثق که نمونه ای از شعر پیش از اسلام ایران بدست دهد هنوز موجود نیست.



اما در دوره بعد از اسلام: تا اوایل قرن سوم از وجود شعر دری اطلاعی نداریم و نخستین شاعری را که به زبان دری شعر گفته است البته نمی توان معلوم کرد، زیرا از زبان دری پیش از قرن سوم خبری نداریم و شك نیست که پیش از این تاریخ زبان دری در بین مردم مشرق و نیز در دربار ساسانیان رایج بوده است، لیکن کمترین اثری از آن در دست ما نیست.

به هر حال تعیین اولین شاعر در هیچ زبانی ممکن نیست و آنچه هم تذکره نویسان در باب اولین شاعر فارسی زبان گفته اند مبنایی صحیح ندارد، این قدر هست که از روایات آنها می توان چند تن از شاعران فارسی زبان را نام برد.



بعضی گفته اند نخستین کسی که به زبان فارسی شعر گفته است، ابو حفص سغدی نام داشته است، شعری هم که از او نقل می کنند این بیت است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دوزا؟

چو ندارد یار بی یار چگونه روزا؟

قطع نظر از اینکه تعیین اولین شاعر به زبان فارسی حاکی

از سهل انگاری و گستاخی است، این ابو حفص سغدی، چنانکه از مآخذ قدیم برمی آید، تقریباً با رودکی معاصر بوده است و دردوره او شاعران زیادی بوده اند و پیش از او نیز چند تن شاعر می شناسیم.



شعرائی عهد طاهریان و صفاریان

(حنظله بادغیسی - محمد بن وصیف سگری - فیروز مشرقی)
(بوسلیک گرگانی)

حقیقت این است که تاکنون به زبان دری شعری که متعلق به زمان پیش از طاهریان (۲۵۹-۲۰۶ ه. ق.) و صفاریان (۲۴۷-۳۹۳) باشد بدست نیامده است.

۱ - علامه بزرگوار محمد قزوینی (متوفی به سال ۱۳۲۸ ه. ش.) دو قطعه کوتاه از اشعار قدیم را که یکی مربوط به سنه ۶۰ و دیگری راجع به سال ۱۵۸ هجری است از کتب عربی التقاط کرده است (بیست مقاله ج ۲، ص ۳۸-۴۵): «فارسیات» ابونواس را، که در ضمن آنها مصراعها و گاهی ابیاتی تمام به فارسی وجود دارد، می توان قدیمترین شعر فارسی شمرد، زیرا به نیمه دوم قرن دوم هجری مربوط می شود.

ظاهریان با آنکه خود در واقع مؤسس استقلال ایران بودند، در ترویج زبان دری چندان اهتمام بنخرج نمی‌داده‌اند. مع‌هذا در عهد دولت آنها شاعری به نام **حنظله بادغیسی** می‌زیسته‌است که از قدیمترین شاعران دری بشمار است. چنانکه از روایت **نظامی عروضی**، مؤلف کتاب **چهارمقاله**، اثر منشور نیمه قرن ششم، برمی‌آید، حنظله بادغیسی دیوانی هم داشته‌است که امروز ظاهراً اثری از آن در دست نیست. مطابق روایت این کتاب، **احمد بن عبدالله خجستانی** از امرای خراسان دیوان حنظله را خوانده بود و قطعه^۱ زیر در او مؤثر شده‌است:

مهرتری‌گر به کام شیر در است شو خطرکن^۲ ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردان تهرک روبروی^۳
و این تأثیر به حدی بوده‌است که او را به شوق و طلب واداشته و از خربندگی به امارت خراسان رسانیده‌است. به هر حال این حنظله بادغیسی را می‌توان از قدیمترین شاعران زبان دری دانست که در باره او اطلاع نسبتاً موثقی بدست ما رسیده‌است.



در عهد **صفاریان** توجه به زبان دری بیشتر گشت. درست

۱ - چون احمد بن عبدالله خجستانی (مقتول ۲۶۸) پس از مرگ یعقوب یعنی در سال ۲۶۵ بر عمرولیث عاصی شده و در نیشابور امارت یافته و سکه زد. پس ابعاد حنظله، مربوط به سالهای پیش از این تاریخ یعنی در حدود نیمه اول قرن سوم می‌شود.

۲ - خطر کردن: خود را به آب و آتش زدن.

۳ - مقابل، برابر.

است که یعقوب و عمرو هیچکدام از اشتغال به جنگ فرصت اظهار علاقه به شعر و ادب نداشتند، اما علاقه آنان را به زبان فارسی نمی‌توان انکار کرد، چنانکه وقتی **یعقوب** بر مخالفان خویش فایق آمد شعرا در مدح او اشعاری به عربی گفتند، اما او چون عربی نمی‌دانست معنی آن اشعار را دریافت و گفت «**چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟**» همین نکته سبب شد که در حق او اشعاری به زبان فارسی بسرایند.

مؤلف تاریخ سیستان گفته‌است که اولین شعری که به زبان فارسی گفته شد قصیده‌ای بود که **محمد بن وصیف سگری** در مدح یعقوب گفت و بیت اول آن چنین است:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام

بنده و چاکر و مولای وسگ‌بند و غلام



تذکره نویسان چند تن دیگر از شاعران را نام برده‌اند که در عهد صفاریان می‌زیسته‌اند، و این کثرت عده شاعران در این دوره از توجه این سلسله به زبان فارسی حکایت می‌کند.



از جمله این شاعران یکی **فیروز مشرقی** است که تذکره - نویسان گفته‌اند: «**فساد را از سخن فارسی دور کرده‌است**»، اما از اشعار او جز چند بیت نقل نکرده‌اند و بتحقیق معلوم نمی‌توان داشت که وی چگونه سخن فارسی را از فساد رهایی داده‌است. این قطعه که به وی نسبت داده‌اند در وصف خدنگ^۱ است بدین گونه:

مرغی است خدنگ، ای عجب دیدی! مرغی که بود شکار او جانا
 داده پر خویش کرگش^۱ هدیه تا نه بچه اش برد به مهمانا
 دیگر از شاعران عهد صفاری، بوسلیک^۲ مرقانی است که چند
 قطعه از او باقی است و گویند با عمرو لیت معاصر بوده است. از
 اشعاری که به او نسبت داده اند این دو بیت است که حکایت از علو
 همت او دارد:

خون خود را گر بریزی بر زمین به^۳ که آب روی ریزی در کنار
 بت پرستیدن به^۳ از مردم پرست پندگیر و کار بند و گوش دار

۵

آثار دوره سامانیان

آثاری که از دوره سامانیان (۲۷۹-۳۸۹ ه. ق.) به نظم و نثر
 دری باقی مانده است از ادوار پیشین بیشتر است. این سلسله نسب
 خود را به بهرام چوبین سردار نامدار ساسانیان می‌رسانیدند و به
 احیا و ترویج زبان و مآثر قدیم ایران علاقه تمام نشان می‌دادند. در روزگار
 آنان بخارا^۲ مرکز دانشمندان و ادبای نامی بود، و همچنین سمرقند^۳

۱ - کرگس: مرغ لاشخور.

۲ - یکی از شهرهای بزرگ سغد (یکی از تقسیمات پنجگانه ماوراءالنهر)

واقع در ترکستان روس (ازبکستان).

۳ - یکی دیگر از شهرهای سغد، واقع در ازبکستان روس.

به وفور اهل فضل امتیاز و اشتها داشت.

در این دوره عده زیادی شاعران خوش قریحه در بخارا و
 سمرقند بودند که به زبان دری اشعار می‌سرودند، و در میان دبیران و
 نویسندگان نیز کسانی بودند که نثر دری را شیوا و شیرین می‌نوشتند.
 پادشاهان این سلسله اکثر خود با علم و ادب آشنایی داشتند
 و ادبا و علما را تشویق می‌کردند و از این جهت در دوره آنها علوم و
 ادبیات ارتقا و تکامل تمام یافت و نویسندگان بسیار بظهور رسیدند.
 رسم آنها این بود که هر شب جمعه در ماه رمضان دانشمندان را گرد
 می‌آوردند و با حضور پادشاه مجلس بحث منعقد می‌کردند. گاهی
 پادشاه خود مسئله‌ای طرح می‌کرد و فضلا در آن باب مناظره
 می‌کردند. همچنین قدر و منزلت فضلا و ارباب دانش نزد آنها
 به نهایت درجه بود. نوشته اند که رجال و بزرگان دولت در حضور
 پادشاه می‌بایست زمین را ببوسند، اما فضلا و دانشمندان از این قید
 و تکلیف آزاد بودند. گذشته از پادشاهان که به ادب و دانش علاقه و
 آشنایی داشتند وزرا و بزرگان دولت نیز اکثر، خود اهل فضل
 بودند و از اهل ادب و دانش نیز تشویق و حمایت می‌کردند چنانکه
 ابوالحسن آغاجی (آغجی) از امرای سامانیان و معاصر با نوح بن
 منصور (۳۶۶-۳۸۷ ه. ق.) شاعر بود و اشعاری به زبان فارسی از او
 باقی مانده است. ابوالفضل بلعمی و ابو عبدالله جیهانی نیز که
 هر دو از مشهورترین وزرای این دولت بودند از فضل و ادب مایه
 تمام داشتند، و تصنیفات و تألیفاتی هم به آنها منسوب است.

باری تشویقی که پادشاهان و رجال دولت سامانی از شعر و ادب

می‌کردند سبب شد که در درگاه آنان شاعران خوش قریحه و پرمایه‌ای پدید آیند و زبان و ادب دری رونق و شکوهی بگیرد و در نظم و نثر، آثار مهم و پرقیمتی بوجود بیاید. چنانکه در این دوره شاعر بزرگی مانند **رودکی** به نظم کتاب **کليلة و دمنه** پرداخت و گوینده‌ای مانند **دقیقی** در صدد برآمد که تاریخ پادشاهان ایران را بنظم در آورد. هر چند از **کليلة و دمنه** منظوم رودکی مقدار زیادی باقی نمانده است و دقیقی هم معلوم نیست غیر از داستان **گشتاسب** و **ظهیر زردشت** چیزی از تاریخ شاهان ایران گفته باشد اما همین مقدار که باقی مانده است از رواج و رونق بازار شعر و ادب در آن روزگار حکایت می‌کند. از شاعران دیگر این دوره هم که عده آنها نسبت به ادواریشین بیشتر بوده است آثار بیشتری باقی مانده است. گذشته از شعر، پادشاهان و بزرگان این دوره به ترویج **نثر فارسی** نیز اهتمام کردند و دانشمندان را به **ترجمه کتب عربی** به زبان دری تشویق می‌کردند. چنانکه منصور بن نوح سامانی فرمود تا جمعی از دانشمندان تفسیر **طبری** را، که نویسنده آن **محمد بن جریر** (متوفی به سال ۳۱۰ ه. ق.) از اهل طبرستان (مازندران) بود، به زبان دری ترجمه کنند، و نیز وزیر خود **ابوعلی بلعمی** را فرمود تا کتاب تاریخ **طبری** را نیز به زبان پارسی نقل نماید و همچنین به جمع و تدوین اخبار و داستانهای قدیم اهتمام کردند، و یکی از سرداران آنها به اسم **ابو منصور محمد بن عبدالرزاق** به جمع **خدای نامه** که اساس **شاهنامه** باشد توفیق یافت.

۶

رودکی

(متوفی به سال ۳۲۹ ه. ق.)

بزرگترین و مشهورترین شاعری که در این دوره پدید آمد **ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی**، از اهل «**رودک**» از قرای **سمرقند** بود. وی نخستین شاعر مهم زبان دری و در حقیقت پدر شعر دری محسوب است و کسانی که پیش از او به فارسی شعر گفته‌اند، اشعارشان زیاد نبوده است و از حیث روانی و استحکام نیز به پای اشعار رودکی نمی‌رسیده است.

از کسانی که در خصوص زندگی شاعر چیزی نوشته‌اند بعضی اساساً به ناینبایی او اشاره‌ای نکرده‌اند. لیکن گویندگان متعددی، چه قریب العهد و چه غیر آن، در این خصوص صراحت دارند. هر چند تشبیهات و توصیفات دقیق و لطیفی که در شعر رودکی هست انسان را در کوری او به شك می‌اندازد لیکن در ناینبایی او نباید متردد بود، حتی پس از تصریح چندتن از محققان، تحقق این مطلب که

وی کور مادرزاد بوده است مسلم شده است.

در خصوص قوت حافظه او گفته اند که: در هشت سالگی تمام قرآن را حفظ کرد و به شعر گفتن پرداخت و معانی دقیق می گفت، و آوازی خوش و دلکش داشت، و به سبب خوش آوازی در کار موسیقی افتاد و از «بختیار» نامی که استاد موسیقی بود بر بطنیاموخت و در آن ماهر شد. به هر حال وقتی که به درگاه **امیر نصر بن احمد سامانی** راه یافت مورد تشویق و اکرام او قرار گرفت، و این پادشاه که شیفته ذوق و قریحه او بود جوایز فراوان و مال بسیار بدو بخشید و او را آسوده و توانگر کرد. رودکی نیز گذشته از قصاید بسیاری که در ستایش این امیر گفت کتاب **کليلة و دمنه** و چند داستان دیگر را نیز به امر او به شعر فارسی در آورد. رودکی شاعری بزرگ و پرمایه بود و نه فقط شاعران معاصر او بلکه اکثر شاعرانی هم که بعد از او آمده اند به فضل و برتری او اقرار کرده اند و او را **سلطان شاعران و استاد شاعران** می شمرده اند.^۱ گذشته از این، از حیث

۱ - شهید بلخی در مدح او گفته است:

رودکی را سخنی تلو نیی است	به سخن ماند شعر شعرا
رودکی راخه و احسنت هجی است	شاعران راخه و احسنت مدیح
	از معروفی بلخی است:
کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی	از رودکی شنیدم سلطان شاعران
	کسایی مروزی گفته است:
صدیک ازوی نویی کسایی؟ برگست!	رودکی استاد شاعران جهان بود

کثرت شعر نیز دیگر شاعران به پای او نمی رسیدند. نوشته اند که: **«اشعار او صد دفتر برآمده»**، و یکی از شاعران قرن ششم ادعا کرده است که اشعار او را شمرده و آن را از **یک میلیون و سیصد هزار بیت** افزون دیده است.^۱ شاید این رقم از مبالغه خالی نباشد، لیکن دلیل قطعی بر کثرت اشعار اوست و جای تأسف است که از اشعار بسیار این شاعر اکنون جز چند قطعه و قصیده و بعضی ابیات پراکنده چیزی باقی نمانده است.

باری رودکی شاعری توانا و دارای طبعی سرشار بوده است و در احوال و مناظر قدرت عجیبی نشان داده، و تشبیهات و توصیفات دقیقی در اشعار خود بکار برده است و بعضی همین مطلب را دلیل گرفته اند که شاعر در قسمت اول عمر خود بینا بوده است.

گذشته از شاعری، رودکی در نواختن چنگ و بر بطن نیز مهارت تمام داشته است و ظاهر آدرمجالس امیر نصر و رجال دولت سامانی به سبب همین ذوق و هنر خویش عزت و حرمت بسیار پیدا کرده است. مشهور است که سخن او در مزاج امیر تأثیر تمام داشته است^۲ و **ابوالفضل بلعمی** وزیر معروف نیز در عرب و عجم برای او نظیری نمی شناخته است.

عصری گفته است:

غزل رودکی وار نیکو بود	غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بکوشم به باریک وهم	بدین پرده اندر مرا بار نیست

۱ - رشیدی سمرقندی گفته است:

شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار

هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

۲ - واقعه بادغیس هرات، در صورت صحت وقوع، دلیل بر این تأثیر است.

وفات رودکی به سال ۳۲۹ هجری اتفاق افتاده است .
از اشعار این شاعر در بخش دوم ، ایاتی می خوانید .

۷

ابوشکور بلخی = شهید بلخی

(متوفی بعد از ۳۳۶ هـ . ق .) (متوفی به سال ۳۲۵ هـ . ق .)

از شاعران بزرگی که با رودکی در يك عصر می زیسته اند ابوشکور بلخی و شهید بلخی را باید نام برد .
ابوشکور مردی دانشمند بوده است و گذشته از ادب ظاهراً در **فلسفه و علوم عقلی** نیز دست داشته است ، زیرا بر **حکمت** او تصریح شده است . از آثار او بیش از **يك صد و پنجاه بیت** در دست نیست ، اما از همین مقدار معلوم است که وی **شاعری زبردست** بوده است و به نظم معانی اخلاقی و مطالب فلسفی می پرداخته است . کتابی هم به نام «**آفرین نامه**» در وزن شاهنامه داشته است که ایاتی از آن باقی است : از جمله اشعاری که به او نسبت داده اند این دو بیت است :
درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید از و چرب و شیرین نخواهی مزید

فردوسی همین مضمون را چنین بیان کرده است :
درختی که تلخ است وی را سرشت گرش برنشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بیار آورد همان میوه تلخ بار آورد



شهید بلخی گذشته از شاعری ، در شمار دانشمندان مشهور عصر خود بوده است و به **فارسی و عربی** شعر می گفته است . از آنچه در احوال وی آورده اند چنین برمی آید که اغلب اوقات با مطالعه و کتاب دمساز بوده است . در جوامع الحکایات عوفی (که به سال ۶۳۵ تألیف شده است) چنین نقل شده که : « شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی می خواند ، جاهلی نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت : « خواجه ، تنها نشسته ای » گفت : « اکنون تنها شدم که تو آمدی . » باری شهید در مسائل فلسفی صاحب نظر بوده و در اینگونه مباحث بین او و **محمد زکریای رازی** مذاکراتی هم روی داده است . شهید در **غزلسرای** شهرتی داشته است ، و خط نیز خوب می نوشته است . از اشعار او مقدار زیادی باقی نیست اما از همین مقدار که باقی است می توان بر وسعت فکر و قدرت قریحه او پی برد . شهید با **رودکی** معاصر و ظاهراً معاشر بوده است ، اما پیش از رودکی به سال ۳۲۵ هـ . ق . در گذشته است . رودکی در مرثیه او این قطعه لطیف و مشهور را سروده است :

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم يك تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

از اشعار شهید ایاتی چند در بخش دوم ، می خوانید .

دقیقی

(مقتول در حدود ۳۶۷ ه. ق.)

از شاعران نامی این دوره یکی نیز ابومنصور محمد بن احمد دقیقی است. دقیقی، که به گفته بعضی اهل طوس است، در عصر منصور بن نوح و پسرش نوح بن منصور سامانی می زیست و با امرای چغانیان نیز که دست نشاندۀ سامانیان بودند ارتباط داشت. دقیقی از جمله شاعرانی است که قبل از فردوسی در صدد نظم شاهنامه برآمده اند. اما از شاهنامه وی جز هزار بیت که در وقایع عهد گشتاسب و ظهور زرتشت است و به همان وزن شاهنامه است چیزی باقی نمانده، و آن را نیز فردوسی به مناسبت خوابی که دیده است به خواهرش دقیقی در شاهنامه خویش نقل کرده است. این ابیات دقیقی، روانی و استحکام اشعار فردوسی را ندارد و با شاهنامه استاد طوس چندان در خور مقایسه نیست. چنانکه از گفته فردوسی برمی آید دقیقی فرصت اتمام شاهنامه را نیافته است و در جوانی به دست بنده ای کشته شده است (در حدود

سال ۳۶۷ ه. ق.). غیر از این هزار بیت شاهنامه، دقیقی اشعار دیگری هم از نوع قصیده و غزل داشته است که جز مقدار کمی از آنها باقی نمانده است. از دو بیت زیر که جزو یکی از غزلهای اوست چنین برمی آید که وی آیین زرتشتی داشته است:

دقیقی چار خصلت برگزیده است به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یا قوت رنگ و ناله چنگ می چون رنگ و کیش زردهشتی
و در طی داستان گشتاسب و ظهور زرتشت هم که نظم کرده است
علاقه او به دین زرتشتی آشکار است. قطعات و غزلیات مختصری که از او باقی مانده، محکم و متین است و پیداست که با وجود جوانی، شاعری استاد بوده است.

از اشعار دقیقی در بخش دوم ابیاتی چند می خوانید.

کسای مروز، عماره مروزی

(متوفی بعد از ۳۹۱ ه. ق.) (متوفی بعد از ۳۹۵ ه. ق.)

از شرای نامداری که در اواخر عهد سامانیان می زیسته اند کسای مروز را باید نام برد، او چنانکه از اخبار و اشعارش برمی آید
۱ - زنک : پرتو آفتاب ؛ پرتو ماه را نیز گفته اند .

مذهب شیعه داشته است و به همین سبب وی را می‌توان قدیمترین شاعر شیعی دانست که اشعاری از او به زبان فارسی باقی مانده است. ولادت وی، چنانکه از اشعار خود او برمی‌آید، به سال ۳۴۱ بوده^۱، اما وفاتش معلوم نیست؛ اینقدر هست که وی به موجب اشعارش به پنجاه سالگی رسیده است^۲ و بنابراین قطعاً تا سال ۳۹۱ زنده بوده است. نوشته‌اند که در اواخر عمر به زهد و انزوا گراییده است. از اشعار او نیز جز اندکی باقی نمانده است، اما از همین مقدار برمی‌آید که ذوق لطیف داشته، و مخصوصاً در وصف طبیعت قدرت و مهارت تام بخرج داده است، اکثر اشعار او دارای کلمات و عبارات خوش-آهنگ و تشبیهات لطیف است. از جمله در وصف گل می‌گوید:

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت

مردم کریم‌تر شود اندر نعیم گل

ای گل فروش گل چه فروشی به جای سیم؟

وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل؟



دیگر از شاعران معروف این عصر **عمارة مروزی** است که در **اواخر عهد سامانیان** می‌زیسته است و با کسایی هم‌عصر و هم‌شهری بوده است. از اشعار او نیز جز قطعه‌ای چند باقی نمانده است، اما قدرت

- | | |
|---|-----------------------------------|
| ۱- به سیدو، چهل و یک رسید نوبت سال | چهارشنبه‌و، سه‌روز، باقی از شوال |
| بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم | سرودگویم و شادی‌کنم به نعمت و مال |
| ۲- به کف چه دارم از این پنجه‌شمرده تمام | شمار نامه با صد هزار گونه و بال |
| ایا کسایی پنجاه بر تو پنجه گذاشت | بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال |

ملعب و لطافت ذوق او از همین چند قطعه پیداست. عمّاره نیز مانند کسایی ظاهراً **اوایل عهد محمود غزنوی** را دریافته است. و در مرثیه آخرین امیر از خاندان سامانی یعنی اسماعیل بن نوح ملقب به **المنتصر** که پس از چندین سال مبارزه با دشمنان سرانجام به سال ۳۹۵ کشته شده است قطعه زیبایی گفته است که نقل آن در اینجا مناسب است:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد

روی وفا سیه شد و چشم امید زرد

تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را

مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

تاریخ وفات او نیز معلوم نیست؛ آنچه مسلم است این است

که وفات وی بعد از سال ۳۹۵ باید اتفاق افتاده باشد.

نثر در عهد سامانیان

نثر نیز مانند شعر در عهد سامانیان نضج و کمالی یافت. قدیمترین آثاری که امروز از نثر در دست هست مربوط به همین دوره است و از ادوار پیش از آن اگر آثاری بوده است چیزی باقی نمانده.

باری از نثر عهد سامانی هم بیش از چند کتاب بدست نیست . گمان نمی‌رود که در این دوره کتابهای بسیاری به فارسی تألیف شده باشد زیرا در این عصر دیوانهای دولتی به عربی بوده است و فضلا و ادبای عصر نیز به عربی چیز می‌نوشته‌اند . اما از باقیمانده‌های نثر این دوره بر می‌آید که نویسندگان این عهد از هرگونه پیرایه سازی و عبارت پردازی زاید اجتناب داشته‌اند و نظرشان فقط این بوده است که مقصود را با عبارات ساده و روشن بیان کنند ، به همین جهت از ساختن جمله‌های مسجع و آوردن امثال و اشعار عربی ، درطی عبارات پرهیز داشته‌اند .



از جمله آثار نثری که از این دوره باقی مانده است یکی مقدمه شاهنامه ابو منصور است که به امر ابو منصور بن محمد بن عبدالرزاق امیر طوس به وسیله عده‌ای از فضلا نوشته شده است، و خود شاهنامه منشور از میان رفته است .

دیگر کشف المحجوب ابو یعقوب سجستانی^۱ است که رساله‌ای است در مذهب اسماعیلی . اسماعیلیه ، که بعدها «باطنیه» و «ملاحده» نیز نام یافته‌اند ، فرقه‌ای از شیعه‌اند که بعد از امام جعفر صادق (ع) پسرش اسماعیل را امام می‌دانند . این فرقه در اواخر عهد امیر نصر در ماوراءالنهر قوتی داشته‌اند .

۱ - رجوع شود به بخش دوم ، درس شماره ۲ .

۲ - بعضی معتقدند که این کتاب به عربی بوده و ناصر خسرو شاعر معروف که از دعوات مذهب اسماعیلیه بوده ، آن را به پارسی برگردانیده است .

دیگر ترجمه تاریخ طبری^۱ است که به تاریخ بلعمی معروف است و آن را ابوعلی بلعمی وزیر معروف سامانیان به امر منصور بن نوح از عربی ترجمه کرده است و در آن بعضی زیادتها و نقصانها نیز روا داشته است . این کتاب مشتمل بر تاریخ عالم است از اول تاریخ تا سال ۳۵۰ هجری ، و نثری لطیف و روان دارد .

کتاب دیگری که در همین دوره تألیف شده است ترجمه تفسیر طبری^۲ است که عده‌ای از علما به امر منصور بن نوح آن را ترجمه کرده‌اند و نثر آن در عین سادگی به شیوه عبارات عربی است ، ترجمه این دو کتاب ظاهراً بین سالهای ۳۵۰ و ۳۶۳ بعمل آمده است .

دیگر از آثار نثری که در این دوره نوشته شده است کتابی است در مفردات طب موسوم به الابنیه عن حقایق الادویه که آن را ابو منصور موفق هروی ظاهراً به نام منصور بن نوح تألیف کرده است و نسخه‌ای از آن به خط اسدی شاعر هنوز در دست است .

دیگر کتابی است به نام حدود العالم من المشرق الى المغرب که در سنه ۳۷۲ تألیف شده و قدیمترین کتاب جغرافیا در زبان فارسی محسوب است و مؤلف آن معلوم نیست .

چند کتاب و رساله دیگر نیز باقی است . برای اطلاع از آنها می‌توانید به کتابهای تاریخ ادبیات رجوع کنید .

۱ - تاریخ طبری از محمد بن جریر طبری عالم و مورخ و مفسر معروف

است که به سال ۳۱۵ هجری وفات یافته است .

۲ - رجوع شود به بخش دوم ، درس شماره ۵ .

۳ - تفسیر طبری نیز از محمد بن جریر است .

خدمات ایرانیان به معارف اسلامی

محیط مساعدی مثل خراسان، برای شعرو نشر دری، عهد صفاریان و سامانیان را لازم داشت تا رشد و نمائند و آثاری مفید و پر ارج و پایدار بظهور بیاورد.

اما علم و حکمت که در آن روزگار به زبان عربی بود و هنوز زبان فارسی برای بیان آن، مایه و استعداد کافی نداشت در تمام قلمرو اسلام محیط مناسبی برای رشد و نمو خویش می یافت به همین سبب از همان ابتدا که مسلمین به تدوین علوم دینی و اقتباس علوم عقلی دست زدند ایرانیان نیز مانند سایر اهل اسلام در کسب و جمع علوم و معارف اهتمام بلیغ ورزیدند.

در حقیقت تمام ملل اسلامی در ایجاد و توسعه معارف و علوم اسلامی تأثیر داشته اند و هر يك به سهم خویش در نقل علوم عقلی و زبان عربی و در نشر علوم و معارف دینی در بین مسلمین اهتمام کرده اند، اما ایرانیان به سبب سابقه تمدن و فرهنگ قدیم، و نیز به جهت ذوق و استعدادی که در علوم و معارف عقلی داشتند در نشر و نقل علوم بین

مسلمین بیشتر از سایر اقوام مؤثر واقع شدند و به معارف اسلامی زیادتر خدمت کردند.

سیبویه نحوی (متوفی به سال ۱۸۳ ه. ق.) و **ابوسعید سیرافی** (متوفی به سال ۳۲۸ ه. ق.) و **ابوعلی فارسی** (متوفی به سال ۳۷۷ ه. ق.) که قواعد زبان عربی از آنها تمهید یافته است ایرانی بودند، و **ابوحنیفه نعمان بن ثابت** (متوفی به سال ۱۵۰ ه. ق.) هم که مؤسس مذهب حنفی است و **امام اعظم** لقب دارد، او نیز ثراد ایرانی داشت، همچنین علمای بزرگ علم حدیث، که کتب آنها در بین اهل سنت نهایت اعتبار را دارد مانند **محمد بن اسماعیل بخاری** و **مسلم بن حجاج نیشابوری** و **ابو داود سجستانی** ایرانی بودند. و نیز مشاهیر **متکلمان** و **فقه های شیعه** مثل **آل نوبخت** ایرانی بودند، و در علوم عقلی نیز، مثل **ریاضیات** و **نجوم** و **طب** و **کیمیا** و **منطق** و **فلسفه** ایرانیان از سرچشمه معارف قدیم خویش مدد گرفتند و به تکمیل آن پرداختند. از اوایل عهد بنی عباس که مسلمین اندک اندک با علوم یونانی ارتباط یافتند و بعضی از مترجمین سریانی به نقل و ترجمه آثار حکمای یونانی دست زدند ایرانیان نیز عنایتی خاص به علوم نشان دادند. چنانکه در عهد منصور عباسی، **ابوسهل بن نوبخت** کتابهایی در نجوم و طبیعیات و **عبدالله بن المقفع** یا پسرش کتابهایی در منطق از پهلوی به عربی ترجمه کردند، و نیز **بنی موسی** که از اهل خوارزم بودند در هندسه و علم حیل (مکانیک) تحقیقاتی کردند و به امر مأمون اندازه دور زمین را معلوم کردند، و نیز **جابر بن حیان** معروف به صوفی در علم کیمیا (شیمی) تحقیقات و مطالعات مهم کرد.

باری تألیفات و تصنیفات علمای ایرانی در این ادوار تمام به عربی بود، حتی سامانیان هم که به نشر و ترویج زبان فارسی علاقه خاصی داشتند از حمایت و تشویق علما و فضایی که آثار خود را به عربی می نوشتند مضایقه نمی کردند. به همین سبب حتی در عهد سلطنت آنان چه در خراسان و ماوراءالنهر، و چه در ری و فارس دانشمندی از مردم ایران زندگی می کردند که آثارشان جملگی به زبان عربی است و در طب و کیمیا و نجوم و حتی تاریخ و ادب عربی آثار مهمی از خود باقی گذاشته اند.

۱۲

دانشمندان عهد سامانی

از جمله این دانشمندان یکی **علی بن ربن طبری** است، که کاتب **مازیار بن قارن** امیر طبرستان بوده و آیین نصاری داشته است. نوشته اند که بعد از قیام مازیار و اسیری او به دست لشکریان معتصم، علی بن ربن نیز به بغداد رفته و در آنجا به دست متوکل خلیفه اسلام آورده است. وی از مشاهیر فلاسفه و مترجمین قرن سوم هجری بوده است و در طب و ریاضیات آثاری داشته است. دیگر **ابومعشر بلخی** است که در علم نجوم صاحب نظر بوده،

و تألیفات متعددی در این باب داشته است. وی در بغداد می زیسته، و وفاتش در سال ۲۷۲ ه. ق. روی داده است. دیگر از علمای نامی این عصر **محمد بن جریر طبری** است که در تاریخ و حدیث و تفسیر تبخّر داشته و در سیصد و ده هجری وفات یافته است.

دو کتاب مهم او که یکی در تاریخ عمومی و دیگری در تفسیر قرآن است چنانکه گفتیم در زمان **منصور بن نوح سامانی** به فارسی ترجمه شد.

نیز از دانشمندان این دوره یکی **ابن قتیبه دینوری** است که مؤرخ و ادیب بوده و در ۲۸۱ یا ۲۹۰ وفات یافته است. دیگر **حمزه اصفهانی** است که در لغت و تاریخ استاد بوده است و به سال ۳۵۰ یا ۳۶۰ در گذشته است.

از مشاهیر علمای شیعه در این دوره یکی **محمد بن یعقوب کلینی** صاحب کتاب **کافی** است که در سال ۳۲۹ ه. ق. وفات یافته است. دیگر **محمد بن علی قمی** معروف به **ابن بابویه** و ملقب به **شیخ صدوق** است که در ۳۸۱ ه. ق. در گذشته است.

۱۳

محمد بن زکریای رازی

(متوفی به سال ۳۱۳ ه. ق.)

مشهورترین و مهمترین اطباء و علمای این دوره **ابوبکر محمد بن**

زکریای رازی است که در **طب و نجوم و کیمیا** از سرآمدان روزگار محسوب است. از اوایل حال و سوانح عمر او اطلاع درستی در دست نیست، اینقدر معلوم است که در حدود سال ۲۵۱ هجری در **ری** بدنیا آمده و ظاهراً در همانجا با ادب و حکمت و نجوم آشنایی یافته است و به **کیمیا و تحقیق در خواص اجسام و معادن** نیز توجه کرده است. اما تحصیل طب را ظاهراً دیرتر آغاز کرده است.

باری پس از آموختن طب، **پزشک و جراح** حاذقی شده است و چندی در **ری** ریاست بیمارستانها را داشته و سپس به خراسان رفته و در آنجا نیز به همین سمت اشتغال یافته است. اما مدت اقامت او در بغداد نیز معلوم نیست. بطور کلی به سبب شهرت و آوازه‌ای که در طب بدست آورده بود، همواره سلاطین و ملوک عصر سعی داشتند او را به درگاه خویش جلب نمایند به همین جهت اکثر عمر او در اسفار و بلاد مختلف گذشته است و سوانح ایام و حوادث عمر او به همین جهات اکثر مجهول مانده است و از سرگذشت او اطلاع کافی در دست نیست. قدر مسلم آن است که در طی این اسفار چندین بار به **ری** زادگاه خویش بازگشته و سرانجام در همانجا وفات یافته است. وفاتش به نقل ابوریحان و ابن خلکان، در سال ۳۱۳ ه. ق. روی داده است.

شهرت رازی بیشتر به طب است و او را **بزرگترین اطباء عالم اسلام** شمرده‌اند، کتابهایی هم که در طب نوشته است نهایت شهرت را دارد و بعضی از آنها نیز از قدیم به زبان لاتین ترجمه شده و در مدارس اروپا تا قرن هفدهم رواج و اعتبار تمام داشته است. در طب صاحب تحقیق و نظر بوده است و عقاید و تجارب مخصوص به خود داشته است.

از جمله کتابی در **نقد عقاید و آرای جالینوس** دارد که در آن اعتراضاتی بر عقاید این طبیب یونانی وارد آورده است. همچنین بعضی ملاحظات و مطالعات مفید تجربی در بیمارستان و در بالین مریض داشته است که آنها را یادداشت کرده است، و حکایت از دقت نظر او دارد و نشان می‌دهد که وی در علم صاحب نظر بوده و به نقل اقوال قدما اکتفا نمی‌کرده است.

از جمله کتب طبّی او یکی کتاب **حاوی** است که از کتب جامع و مهمّ طبّ قدیم است، و رازی در آن جمیع اقوال اطباء یونان و عرب را در باب هر یک از امراض آورده و از تجارب و تحقیقات خود نیز نکات بسیار بر آنها افزوده است.

دیگر از کتب او **من لایحضره الطبیب** است در بیان معالجات مقدماتی که وقتی به طبیب دسترسی نیست باید انجام داد. کتابی هم به نام **طب منصور** دارد که آن را به نام **منصور بن اسحاق** والی **ری** نوشته است.

در کتاب **الحصبة والجدری** هم که در باب حصبه و آبله است تحقیقات جالبی کرده و مطالب تازه‌ای فراهم آورده است و پیش از او کسی نمی‌دانسته است که حصبه و آبله امراض مستقلّی هستند.

در علم شیمی نیز که در آن عهد به کیمیا معروف بوده است، رازی به تجربه و تحقیق شخصی زیاد اهمیت می‌داده است و درباره خواص اجسام و معادن به اقوال قدما و به سخنانی که از روی تحقیق نبوده است اعتنایی نداشته است و خود در شناخت خواص و احوال معادن و اجسام تحقیق و تجربه می‌کرده است. گویند از روی همین تجارب شخصی،

جوهر گوگرد را از زاج سبز یعنی سنگ گوگرد بدست آورده و آن را زیت الزاج نامیده است، و نیز الكل را گویند اولین بار وی استخراج کرده است. باری در مباحث مربوط به نجوم و ریاضی و علم طبیعی نیز رازی مطالعات و تحقیقاتی داشته و کتابی هم درباره مسائل مربوط به ترازو نوشته است که مثل بسیاری از آثار دیگرش از میان رفته است.

۱۴

مجملی از اوضاع ایران

مقارن روزگار ضعف و زوال سامانیان

در اواخر قرن چهارم هجری که دولت سامانی روی به زوال و انحطاط آورده بود چندین سلسله از ملوک و امرا، در بلاد مختلف ایران حکومت داشتند: بخارا در دست سامانیان بود، غزنه و بست و سیستان را سبکتگین و پسرش محمود بتصرف درآورده بودند، در خوارزم، مأمونیان قدرت یافته بودند، ماوراءالنهر به دست آل افراسیاب افتاده بود. طبرستان و گرگان در دست آل زیار بود و قابوس بن- وشمگیر در این ایام بر آنجا حکومت داشت. کردستان و بلاد دینور و همدان و نهاوند در دست امرای تُرک بود. عراق و فارس و اهواز و حتی بغداد در دست شاخه های مختلف دیالمة آل بویه بود، و مقارن این ایام کسانی مانند عضدالدوله و فخرالدوله از بین امرای این خاندان قدرت و شهرت به هم رسانیده بودند.

اکثر این امرا نسب خود را به پادشاهان یا بزرگان قدیم ایران می رسانیدند، اما هیچکدام بقدر سامانیان در نشر و ترویج زبان و ادب فارسی اهتمام نمی کردند. آل بویه و وزرای آنان اکثر به زبان و ادبیات عربی آشنایی داشتند و شاعران و نویسندگان عربی- نویس را تشویق و حمایت می نمودند.

عضدالدوله خود به ادب عربی آشنایی داشته است، و از وزرای آل بویه نیز کسانی مانند ابن عمید و صاحب بن عباد از نویسندگان معروف زبان عربی بشمار می آمدند. درست است که در دربار عضدالدوله شعرایی راه داشته اند که به زبان محلی طبری شعر می سروده اند، و آل بویه در عراق نیز از تشویق و حمایت شعرا دریغ نکرده اند، لیکن بحقیقت سامانیان و دیگر امرای خراسان بودند که بیشتر زبان و فرهنگ ایرانی را رواج دادند، و آل بویه بیشتر زبان عربی را ترویج می نمودند.

از آل زیار قابوس وشمگیر ادیب و فاضل بود و در کتابت و انشای عربی و حسن خط از استادان بشمار می رفت چنانکه صاحب بن عباد خط او را در زیبایی به بال و پر طاووس تشبیه می کرد. شعر فارسی و عربی نیز خوب می گفت و در دربار او شاعران بسیاری بودند که به عربی و فارسی شعر می گفتند. اما قابوس و فرزندان او اهتمام زیادی در ترویج زبان فارسی نداشتند.

به هر حال آن جوش و خروشی که سامانیان در نشر و ترویج زبان و فرهنگ فارسی داشتند در بین سایر ملوک و امرای آن عصر وجود نداشت بالا اقل در همه نقاط و بلاد، به يك نسبت نبود. مرکز این نهضت

خراسان بود و هر جا از این مرکز، دورتر و به بلاد خلفای عباسی نزدیک می بود، جنب و جوش زبان و فرهنگ فارسی در آنجا ضعیف تر بود. چنانکه در خراسان بیش از ری به زبان فارسی توجه می شد و در ری بیش از بغداد به این زبان اعتقاد داشتند.

در بین ملوک و امرایی که مقارن دوره زوال و انحطاط سامانیان روی کار آمدند فقط غزنویان در نشر شعر و زبان فارسی جدی بخرج دادند، و در این کار نیز قصد عمده آنها تقلید از دستگاه امرای سامانی یا تعقیب شیوه سیاست آنها بود.

در هر حال نهضتی را که سامانیان از روی اخلاص و اعتقاد برای ترویج زبان فارسی بوجود آورده بودند غزنویان، خاصه سلطان محمود بیشتر از جهت مصلحت دید سیاسی تعقیب کردند. مع هذا این تشویق مصلحتی هم فواید بسیاری برای زبان و فرهنگ و ادبیات فارسی داشت که ذکر آن خواهد آمد.

۱۵

غزنویان و شعر و شاعری

دولت غزنوی در عهد محمود به اوج قدرت رسید، پیش از وی امرای غزنوی دست نشاندهگان سامانیان بودند. سلطان محمود دولت غزنه را به شهرت و اعتبار رسانید و در طی بیست و پنج سال، نه فقط بر

قسمتی از ممالک سامانیان و آل بویه، بلکه بر سیستان و خوارزم و بعضی از نواحی هند، دست یافت. چندین بار در هند به غزا پرداخت و مکرر رایهای هند و امرای اسلام را مقهور و مغلوب کرد. بعد از وی پسرش مسعود کارهای پدر را دنبال کرد: به هند حمله برد و طبرستان و گرگان را از امیر زیاری بگرفت اما در مقابل ترکان سلجوقی شکست خورد و در حین فرار به هند مقتول شد.

بعد از او برادرش محمد و سپس مودود بن مسعود به شاهی رسیدند اما آنها نیز در مقابل هجوم سلجوقیان تاب نیاوردند و مغلوب شدند؛ و به این ترتیب سلطنت غزنویان از خراسان و عراق بر افتاده و به غزنین و هند محدود گشت.

دولت غزنوی که در عهد سلطان محمود قدرت و شوکتی داشت در نشر و ادب فارسی اهتمام کرد و غزنین پایتخت آن دولت مدتها مرکز فضلالی عصر و مجمع ادبا و شعرای نامی گشت. شاعران بزرگی مانند عنصری و فرخی و عسجدی و فردوسی و منوچهری، و دانشمندان و فضایی مانند ابوریحان بیرونی و ثعالبی نیشابوری از این دولت نواخت و بهره دیدند و حتی يك چند دیوانهای دولتی نیز از عربی به فارسی نقل گشت.

دوره اعتلای غزنویان مواجه با دوره ضعف و انحطاط آل بویه بود: اعقاب عضدالدوله در فارس و اعقاب فخرالدوله در ری و همدان و اصفهان به منازعات و جنگ و جدال سرگرم بودند. بنی اعمام آنان نیز در بغداد و اهواز قدرتی نداشتند. آل زیار هم فقط به حدود و بلاد گرگان و طبرستان بسنده کرده

بودند، و فرزندان **قابوس** در برابر غزنویان قدرتی نداشتند.

درسراسر این دوره، مثل عهد سامانیان، مرکز مهم نشر و ترویج ادب و شعر دری خراسان و غزنه بود. **محمود** علاقه خاصی به مدایح شعرانشان می داد و اشعار آنها را در نشر محامد خویش فوق العاده مؤثر می شمرد از این رو به شعرا و فضایی که در محامد او سخن می سرودند یا به نام او کتاب می نوشتند جوایز و صلوات بسیار می داد. همین امر سبب شد که در درگاه او **عده کثیری از شعرا و فضلا** جمع آیند و او نیز همه را حمایت و تشویق می کرد، چنانکه **عنصری و فرخی** در درگاه او از نعمت و آسایش برخوردار بودند و **غضایری**، که از ری در مدح او قصایدی می فرستاد، نواخت و صله فراوان می یافت. رفتاری که محمود با **فردوسی** کرد و از آن شاعر بزرگ، بسزا قدردانی ننمود، ظاهراً باید نه سبب تحریک و سعایت حسودان فردوسی باشد که داستانهای او را در نظر سلطان کم بها جلوه دادند و بر استاد نیز تهمت بددینی نهادند. درباره خود سلطان محمود گفته اند که قریحه شاعری داشته است و کتابی هم در فقه بدو نسبت داده اند. در صحت این قول جای تردید است، اما علاقه او به شعر و ادب و اهتمام او در تشویق و حمایت شعرا و فضلا محل شبهه نیست.

از فرزندان او، **محمد گویا** در شناخت شعر بی وقوف نبود، اما فرصتی نیافت. مسعود نیز گاه گاه به شاعران توجه می کرد، لیکن نه چون پدر، و در این کار شوق و اصراری نداشت.

به هر حال، در دوره غزنویان، شعرا و فضلا هیچگاه نواخت و تشویق عهد محمود را فراموش نکردند؛ و عهد او همواره بمنزله **دوره طلایی شعر و ادب فارسی** در خاطر گویندگان و نویسندگان ادوار بعد باقی ماند.

فردوسی

(متوفی به سال ۴۱۱ ه. ق.)

بزرگترین شاعران این دوره **فردوسی** است که بعضی او را سرآمد همه شاعران ایران می دانند. حکیم ابوالقاسم **فردوسی** در **طبران طوس** به سال ۳۲۹ ولادت یافت. پدرش از دهقانان طوس بود و در آن ولایت مکتبی داشت. از احوال شاعر در عهد کودکی و جوانی اطلاع درستی نداریم، این قدر معلوم است که در جوانی از دخل ضیاع خویش از اقران بی نیاز بوده، اما اندک اندک آن اموال را از دست داده و به تهیدستی افتاده است. از اوایل حال که به کسب دانش پرداخت و ادب پارسی و تازی آموخت به خواندن داستانها رغبت داشت و مخصوصاً به تاریخ و اخبار گذشته ایران علاقه می ورزید. همین علاقه به داستانهای کهن بود که او را به فکر نظم شاهنامه انداخت. در حقیقت، بعد از مرگ دقیقی که ظاهراً باوی همشهری بوده، **فردوسی** در صدد برآمد شاهنامه منشوری را که گویا همان **شاهنامه ابومنصوری** باشد بدست آورد و آن را نظم کند چنانکه از گفته خود او در شاهنامه برمی آید، مدتها در جستجوی این کتاب می بود تا آنکه یکی از دوستانش نسخه ای از آن را بدست آورد و بدو سپرد و شاعر

به نظم آن همت کماشت. مدتی را که در سر این کار رنج برد بتفاوت بیست و پنج، سی، سی و پنج سال ذکر می کنند. آنچه محقق است این است که وی برای نظم کتاب نه از روی ترتیبی که اکنون در توالی داستانهاست کار کرده و نه اینکه بدون وقفه مشغول نظم و تصنیف آن بوده است.

به هر حال فردوسی نزدیک سی سال از بهترین ایام خویش را وقف شاهنامه کرد و در سر این کار جوانی را به پیری رسانید. به امید اتمام شاهنامه تمام ثروت و مکتب خود را اندک اندک از دست داد. در اوایل شروع این کار خود او ثروت و مکتب کافی داشت و هم بعضی از رجال و بزرگان خراسان وسایل آسایش خاطر او را فراهم می کردند. اما در آخر کار که ظاهر اقسمت عمده شاهنامه را به اتمام آورده بود با وجود پیری گرفتار فقر و بی چیزی گردید و در قحطی و تنگی خراسان که در حدود سال ۴۵۲ ه. ق. روی داد از برگ و نوا عاری بود.

باید دانست که برخلاف آنچه مشهور است، فردوسی شاهنامه را به صرافت طبع خویش و حتی سالها قبل از آن که سلطان محمود به سلطنت بنشیند آغاز کرد، اما چون در طی این کار، رفته رفته خواسته و جوانی را از دست می داد در صدد برآمد که آن را به نام پادشاهی بزرگ کند، و به گمان آنکه سلطان غزنین چنانکه باید قدر کار او را خواهد شناخت شاهنامه را به نام او کرد و راه غزنین پیش گرفت. اما سلطان محمود که به مدایح و خوش آمدهای شاعران بیش از تاریخ و قصص علاقه داشت، قدر سخن شاعر را ندانست و او را بسزاتشویق نکرد.

سبب آنکه شاهنامه مورد پسند سلطان محمود نیامد درست معلوم نیست. بعضی گفته اند به سبب بدگویی حسودان، فردوسی نزد محمود

به بددینی متهم گشته بود و از این رو در کار او عنایتی نکرد. ظاهراً بعضی از شاعران درگاه محمود که بر لطف طبع و قبول خاطر استاد طوس حسد می بردند، خاطر سلطان را بروی مشوب کرده و داستانهای شاهنامه و پهلوانان قدیم ایران را در نظری پست و ناچیز جلوه داده بودند. به هر حال گویا سلطان شاهنامه را به چیزی نشمرده و از رستم بزرگتری یاد کرد و چنانکه مؤلف تاریخ سیستان می گوید بر فردوسی خشم آورد که: «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست.» و گفته اند که فردوسی از این بی اعتنائی محمود بر آشفته و آزرده خاطر گشت و بیتی چند در هجو سلطان گفت و از بیم محمود غزنین را ترك کرد و با خشم و ترس يك چند در شهرهایی چون هرات و ری و طبرستان متواری بود و از شهری به شهری می رفت تا آنکه سرانجام در زادگاه خود طوس بسختی درگذشت. تاریخ وفاتش را بعضی ۴۱۱ و برخی ۴۱۶ ه. ق. نوشته اند.

گویند که چند سال بعد، محمود را بمناسبتی از فردوسی یاد آمد و از رفتاری که با آن شاعر آزاده کرده بود پشیمان گردید و در صدد استمالت او برآمد و فرمان داد تا مالی هنگفت جهت او از غزنین به طوس گسیل دارند و از او دلجویی کنند. اما چنانکه تذکره نویسان نوشته اند روزی که عطای سلطان را از غزنین به طوس می آوردند جنازه شاعر را از طوس بیرون می بردند؛ از وی جز دختری نمانده بود زیرا پسرش، هم در حیات پدر، وفات یافته بود و استاد را از مرگ خویش پشیمان و اندوهگین

۱- دولتشاه سمرقندی صاحب «تذکره الشعراء».

۲- حمدالله مستوفی صاحب «تاریخ گزیده».



شاهنامه نه فقط بزرگترین و پرمایه‌ترین دفتر شعری است که از عهد سامانی و غزنوی بیادگار مانده است بلکه مهمترین سند عظمت زبان فارسی و بارزترین مظهر شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایران قدیم و خزانه لغت و گنجینه فصاحت زبان فارسی است . داستانهای ملی و آثار تاریخی قوم ایرانی در آن به بهترین وجهی نموده شده است . احساسات عمیق وطنی و عقاید لطیف اخلاقی در آن همه جا جلوه یافته است . رموز کشورگشایی و جهاننداری و همچنین وظایف فداکاری و جانبازی در راه میهن به نیکوترین صورتی بیان شده است . شیوه بیان شاهنامه ساده و روشن است ، از استعمال لغات عربی ابایی ندارد اما در این کار مصر و افراط کار نیست . در غالب موارد سخن را کوتاه می گوید و از پیرایه سازی و عبارت پردازی اجتناب می کند . داستانهایی را که در اصل شاهنامه منشور بوده است فردوسی با نهایت دقت بنظم در آورده است و سعی داشته است که چیزی از اصل آنها نکاهد . این داستانها عبارت از شرح جنگهای ایرانیان با اقوام تورانی بوده است که رستم قهرمان آنهاست . گذشته از این داستانها ، مطالبی در باب تاریخ ساسانیان در شاهنامه آمده است که چیزی بین تاریخ و افسانه است . سرگذشت شاهان داستانی از پیشدادیان و کیان و داستانهای مربوط به گشتاسب و اسفندیار نیز با لطف و ظرافتی خاص در طی آنها بیان شده است . اکثر این داستانها از **خدای نامه** های قدیم اقتباس

شده است . بهر حال فردوسی با نظم شاهنامه ، مآثر و سنن قدیم قوم ایرانی را احیا کرده است و از این بابت منتهی بزرگ بر زبان و تاریخ ما دارد .



چنانکه از شاهنامه برمی آید ، فردوسی طبع لطیف و خوی پاکیزه داشت . سخنش از طعن و هجو و دروغ و تملق خالی بود و تاملی توانست الفاظ ناشایست و کلمات پست و دور از اخلاق را بکار نمی برد . در وطن - دوستی سری پر شور داشت . به داستانهای کهن و به تاریخ و **مآثر ایران قدیم** عشق می ورزید و از **تورانیان** و **رومیان** و **تازیان** به سبب صدماتی که بر ایران وارد آورده بودند نفرت داشت . به **اولاد علی** (ع) محبت و ارادت تمام داشت و شاید این نکته یکی از اسباب عمده حرمان او در دستگاه سلطان محمود بود ، بهر حال استاد طوس مردی پاکدل و نودوست و مهربان بود و نسبت به تمام مردم محبت داشت ، امادشمنان ایران را بهیچ وجه نمی بخشود . عشق و علاقه او نسبت به شاهان و پهلوانان ایران از هریتی که در باب آنها گفته آشکار است و همین معنی نشان می دهد که فردوسی را دوستدار عظمت ایرانی و مبشر وحدت و شوکت ایران باید شمرد .



گذشته از شاهنامه ، **چند قطعه و غزل** نیز به فردوسی نسبت داده اند که بعضی از آنها لطیف و محکم است ، **یوسف و زلیخایی** نیز بدو نسبت

داده‌اند و انون محقق شده است که از شاعری دیگر است و به فردوسی مربوط نیست. این شاعر نزدیک يك قرن بعد از فردوسی می‌زیسته است و یوسف وزلیخای خود را بر وزن شاهنامه ساخته است^۱. گذشته از این، سستی اشعار نیز صحت این انتساب را به فردوسی مشکوک و ضعیف می‌کند. چون محقق شده که یوسف وزلیخا از فردوسی نیست سفری هم که به عراق و بغداد به فردوسی نسبت داده‌اند مشکوک بلکه مردود خواهد بود.

از استاد طوس اشعاری در بخش دوم خواهید خواند.

۱۷

فرّخی سیستانی

(متوفی به سال ۴۲۹ ه. ق.)

یکی دیگر از شاعران بزرگ این عهد فرّخی سیستانی است^۲. ابوالحسن علی بن جلولغ مطابق بعضی روایات در آغاز حال خدمت یکی از

۱ - نام این شاعر معلوم نیست، ولی محقق است که مداح **طغان شاه**

محمد بن الب ارسلان برادر ملک‌شاه سلجوقی بوده است که در هرات حکومت می‌کرده.

۲ - خود او گوید: من قیاس از سیستان دارم که آن شهر من است و زپی خویشان ز شهر خویشان دارم خبر

دهقانان سیستان می‌کرد و از روی ذوق شعر می‌گفت و چنگ می‌زد اما چون زن گرفت و مخارجش بیفزود و در آمدش کفاف خرج نمی‌کرد در مسدد برآمد که ممدوحی بجوید و اسباب معیشت درست کند؛ از این رو به دربار **چغانیان** که از امرای سامانیان بودند رفت و **امیر ابوالمظفر چغانی** و پیشکارش **عمید اسعد** وی را بزرگ داشتند و نواخت و صله دادند. قصیده معروف **کاروان حله**^۱ و نیز قصیده **داغگاه**^۲ از آثار وی است که فرّخی در مدح امیر چغانیان سروده است.

باری فرّخی يك چند در نزد امیر ابوالمظفر چغانی بزیست و سپس راه **غزنین** پیش گرفت و به درگاه **سلطان محمود** راه یافت و در خدمت محمود مکنت و ثروت یافت و مورد توجه گشت. در بسیاری از سفرها با موکب سلطان همراه بود و از او صلوات و جوایز بسیار دید. مرثیه لطیف و مؤثری هم در وفات سلطان گفت که نهایت علاقه او را به محمود می‌رساند^۳. فرّخی، گذشته از سلطان محمود، پسران او محمد و مسعود را نیز مدح گفت. اشعاری نیز در ستایش امرا و وزرا و رجال غزنوی دارد. در دربار غزنویان زندگی او به رفاه می‌گذشت، مع ذلك بعضی اوقات نیز از نظر سلطان می‌افتاد و دچار اندوه و پشیمانی می‌شد. وفاتش به سال ۴۲۹ ه. ق.

۱ - به این مطلع: با کاروان حله برفتم ز سیستان

با حله‌ای تنیده ز دل بافته زجان

۲ - به این مطلع: چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

۳ - به این مطلع: شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار

چه فتاده است که امسال دگرگون شده کار!

روی داد .

جز دیوان که قسمت عمده آن قصاید است و چند ترکیببند و مقداری غزل و رباعی اثر دیگری از او باقی نمانده است .

شعر فرخی ساده و لطیف و از هرگونه پیرایه و تکلف برکنار است و پراز توصیفات ساده و تشبیهات لطیف می باشد . سخن را چنان ساده و آسان ادا می کند که خواننده غالباً گمان می برد شاعر به جای آنکه شعر بگوید باوی محاوره می کند . اما در همین سخنان ساده تمام دقایق و نکات فنی و بدیع و بلاغت را رعایت می کند و همین جاست که سخنش سهل ممتنع می شود و هر کس از عهده تقلید و تتبع او بر نمی آید . زمینه اکثر اشعار فرخی توصیف طبیعت و بیان احوال عاشقانه است . از اشعار این شاعر لطیف سخن در بخش دوم ابیاتی چند می خوانید .

۱۸

عنصری بلخی

(متوفی به سال ۴۳۱ ه . ق .)

بزرگترین شاعر قصیده سرای این عهد ابوالقاسم حسن بن احمد

عنصری است وی در حدود ۳۵۰ ه . ق . تولد یافت .

در بعضی تذکرها آورده اند که او در جوانی به تجارت می پرداخت؛

يك بار گرفتار دزدان شد؛ اموالش به غارت رفت ، و از تنگدستی به شاعری پرداخت . نزد **امیر نصر بن سبکتگین** برادر سلطان محمود و سپهسالار خراسان بود رفت و او وی را به غزنه فرستاد . در دربار محمود مورد توجه گشت و در بین **چهار صد شاعر رتبه ملك الشعرا**یی یافت . در صحت این روایات بعضی تردید کرده اند ، اما از ستایشی که **منوچهری** در حق او کرده است^۱ و از سخنانی که دیگر شاعران آن عصر در باب او گفته اند پیداست که نفوذ فوق العاده ای در دستگاه محمود داشته است . در بعضی از سفرهای سلطان نیز چنانکه معلوم است همراه بوده است . نوشته اند که تمام شعرای درگاه محمود از او تمکین می کرده اند؛ و معروف است که تا اشعار خود را بروی نمی خواندند در مجلس محمود حق خواندن آن را نداشتند . از بعضی حکایات بر می آید که اشعار او در وجود سلطان تأثیر فوق العاده داشته است و بسا که در حال او تغییری پدید می آورده است . به همین سبب سلطان عنایتی خاص در حق او داشته و صلوات بسیار بدو می داده است . در افسانه ها آورده اند که چهار صد غلام زرین کمر داشته و **دیگدانش از نقره و اسباب خوانش از طلا** بوده است^۲ ، راست است که این سخنان از مبالغه خالی نیست ، اما پیداست که شاعر نزد سلطان زیاد مورد توجه بوده است . بعد از وفات سلطان محمود نیز عنصری همچنان

۱- در قصیده ای که در «لغز شمع» است :

نوهی تابوی من بر تو همی خوانم به مهر هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن .

۲- خاقانی (متوفی به سال ۵۹۵) گوید :

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری .

از د. مسعود مقام پیشوایی و استادی شاعران را داشت. وفاتش را به سال ۴۳۱ ه. ق. نوشته‌اند.

گذشته از قصاید که قسمتی از آنها امروز دیوان او را تشکیل می‌دهد، عنصری مثنویهایی نیز داشته، از آن جمله یکی **وامق و عذرا** است که داستانی عاشقانه بوده و اکنون گویا جزایاتی پراکنده از آن باقی نیست. دیگر داستان **خنک بت و سرخ بت** که ظاهراً از قصه‌های بودایی رایج در بلخ بوده است. کتابی هم به نام **شادبهر و عین الحیاة** داشته است. از این مثنویها جز نام و بعضی ابیات متفرق چیزی نمانده است اما دیوان او باقی است و چاپ هم شده است و اکثر اشعار آن قصایدی است که شاعر در مدح سلطان و برادرانش، و یا در مدح مسعود و بعضی رجال و وزرای دولت غزنوی سروده است. در این دیوان، مثل دیوان اکثر شاعران دیگر، البته غزلیات و قطعات و رباعیات هم هست، نهایت آنکه اهمیت عنصری بیشتر به سبب قصاید او است. اکثر قصاید او در مدح سلاطین و امرای عصر است، اما در آنها اغراق و مبالغه بیجا و دعاوی گزاف و بی‌وجه کم است. شیوه بیانش محکم و متین است و قدرت فکر و دقت نظر، از تمام اشعارش پیداست.

از اشعار این شاعر در بخش دوم، ابیانی چند می‌خوانید.

منوچهری دامغانی

(متوفی به سال ۴۳۲ ه. ق.)

ابوالنجم احمد منوچهری در دامغان دنیا آمد. در اوایل کار به درگاه **منوچهر بن قابوس** پیوست و تخلص منوچهری را از نام او یافت، اما چندی بعد از ری به درگاه **مسعود** رفت و نزد او تقرب یافت، بعد از مرگ مسعود زندگی او دیری نکشید و گویا در جوانی به سال ۴۳۲ وفات یافت.

گذشته از قصاید او که اکثر در مدح مسعود و وزرا و امرای او است، منوچهری چند **مسمط**^۱ هم دارد که آن نیز در مدح است. ابداع مسمط را بدو نسبت داده‌اند و در این نوع شعر قطعاً وی از پیشقدمان **لامعی** و **معزی** و دیگران است. مضمون اشعار او اکثر وصف گل و بهار و تعریف عشق و شراب و بیان مکارم و اوصاف ممدوحان است، اما کلام او لطف و حال خاصی دارد. روح شوق و طرب در سراسر کلام او متجلی است و سخنش لطیف و دلاویز است، الا آنکه مکرر در طی کلام لغات و عبارات عربی بکار می‌برد و همین معنی سبب ضعف و تعقید کلام او در بعضی موارد می‌گردد.

از سخنان منوچهری چنین برمی آید که وی از طب و نجوم و بعضی علوم دیگر اطلاع داشته است و مخصوصاً در لغت و ادب عربی متبحر بوده است. در شعر او به همین سبب الفاظ مشکل و عبارات نامأنوس نسبتاً زیاد است. اساس شیوه شاعری او بر تشبیه است و تشبیهات لطیف زیاد دارد و در توصیف احوال طبیعت قدرت و مهارت تمام بخرج می دهد. وصف بهار و خزان، وصف شب و بیابان، وصف گلها و مرغان، وصف ابرو باران در شعر او مکرر می آید، و پیدا است که شاعر با طبیعت انس خاصی داشته است و از بدایع و لطایف آن لذت و تمتع می برده است. کلام او پراز ذوق و شادی است و کمتر لفظی اندوهگین یا معنایی غم انگیز در سخن او هست. شوق به عشرت و علاقه به زندگی در سراسر سخنانش جلوه دارد و معانی اخلاقی، جز بندرت، در تمام آنها دیده نمی شود.

از اشعار این استاد در بخش دوم، ابیاتی می خوانید.

۲۰

شاعران دیگر

چندتن دیگر از شاعران در این دوره بوده اند که بادرگاه غزنویان ارتباط داشته اند، اما دیوانهای آنان از میان رفته است و جز بعضی قطعات و قصاید کوتاه و مختصر و پاره ای ابیات متفرق و پراکنده چیزی از آنها

باقی نمانده است. البته ارزش سخن آنان را از روی این اشعار که باقی مانده است نمی توان شناخت، اما از شهرت و آوازه ای که اکثر آنان در بین گویندگان این عهد داشته اند می توان دریافت که مقام آنان در شاعری بلند بوده است.

از جمله این شاعران یکی **عسجدی مروزی** است که تذکره نویسان او را از اقران قرخی و عنصری شمرده اند، اما آثار زیادی از وی باقی نیست. اشعار وی بیشتر در مدح سلاطین و وزرا و امرای غزنوی بوده است. در فتح سومنات هم مثل عنصری و قرخی قصیده ای گفته است که مورد توجه واقع گشته است^۱. در اشعار خود به تشبیه و توصیف توجه زیاد کرده است و نیز به بعضی صنایع لفظی علاقه داشته است.

نمونه ای از اشعار این شاعر را در بخش دوم می خوانید.



دیگر **غضایری رازی** است که از شعرای عراق بوده است و به آل-بویه انتساب داشته است. نوشته اند که وی چون آوازه شاعر نوازی **محمود** را شنید قصیده ای در مدح او گفت و به غزنین فرستاد^۲. سلطان که خیال تصرف ری را داشت و در صدد جلب قلوب مردم آنجا بود به خاطر این قصیده، غضایری را صلتی مهم فرستاد، غضایری قصیده دیگری در شکر-

۱- به این مطلع:

تاشاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد

۲- به این مطلع:

پیام داد به من بنده دوش بادشمال حضرت ملك مال بخش دشمن مال

گزاری سلطان سرود^۱ و این قصیده را عنصری جواب داد^۲ و در ضمن آن ایرادهایی بر غضایری وارد کرد. چون قصیده عنصری بهری رسید غضایری سومین قصیده خود را گفت و اعتراضات عنصری را رد کرد. وفات غضایری در سال ۴۲۶ ه. ق. بوده است.



شاعر دیگر این دوره که ذکر نام او در اینجا لازم است **لبیبی** است؛ و او را نیز از اقران قرخی و عنصری شمرده اند. از اشعار او نیز جز یک قصیده و چند **قطعه** و پاره‌ای ابیات متفرق باقی نمانده است، اما از همین مقدار برمی آید که در عصر خویش از استادان بوده است. **لبیبی** قطعاً تا سال ۴۲۹ ه. ق. یعنی سال مرگ قرخی زنده بوده است. از اشعار **لبیبی** در بخش دوم، ابیاتی چند می خوانید.



یکی دیگر از گویندگان این عهد که نیز دیوانی از او نمانده است **زینبی علوی محمودی** است که نزد **محمود** و **مسعود** محترم بوده است

۱- به این مطلع :

اگر کمال به جاه اندر است و جاه به مال مرا بین که ببینی کمال را به کمال

۲- به این مطلع :

خدا یگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد بر او نوال الجلال، عز و جلال

و آن دو پادشاه را مدح گفته است. نوشته اند که مسعود یک بار او را هزار-هزار درهم با یک پیل بخشیده است، و بار دیگر پنجاه هزار درهم با پیل به خانه او فرستاده است.

نثر در دوره غزنویان

در عهد غزنوی نثر فارسی نیز مانند شعر مورد توجه بود. بعضی از وزرا و رجال این دوره به این زبان علاقه تمام ورزیدند و در نشر آن سعی کردند. **ابوالعباس اسفراینی** وزیر سلطان محمود دستور داد **دیوان** را به پارسی بنویسند و این امر تأثیر بسیاری در رواج زبان پارسی داشت. از محمود و مسعود و بعضی وزرا و رجال عهد آنان نیز در تاریخ بیهقی نامه هایی نقل شده است که به زبان پارسی است. راست است که غزنویان بقدر سامانیان به توسعه و تکمیل نثر فارسی توجه نکردند و به شعر و مدیح بیش از نثر علاقه داشتند اما آثار نثری هم که از این دوره باقی است قابل ملاحظه است.

گذشته از بعضی منشآت **بو نصر مشکان** و پاره ای نامه های محمود و مسعود که در تاریخ بیهقی آمده است، در این دوره چندین کتاب علمی

به زبان فارسی تألیف یافته است. **تاریخ گردیزی** و قسمتی از **تاریخ بیهقی** و **تاریخ سیستان** نیز از آثار این دوره بشمار تواند آمد. شیوه نشر این دوره باشیوه نشر عهد سامانی چندان تفاوت ندارد جز آنکه در نشر غزنوی الفاظ و ترکیبات عربی از نشر عهد سامانی بیشتر است. جمله‌ها نیز طولانی‌تر از جمله‌های کتب عهد سامانی است. اما روی هم رفته عبارات پخته‌تر و جا افتاده‌تر بنظر می‌آید. بطور کلی می‌توان گفت که نشر عهد غزنوی هنوز به پای شعر آن عهد نرسیده و هنوز ناقص بود، و در بعضی موارد شیوه عبارت پردازی به سیاق عربی است.

در کتابهای علمی که کسانی مانند **ابوریحان** و **ابن سینا** نوشته‌اند سعی شده است که از اصطلاحات عربی اجتناب شود. به همین سبب اکثر اصطلاحات علمی را که عربی بوده است به پارسی درآورده‌اند. چنانکه ابن سینا برای اکثر اصطلاحات منطق و فلسفه لغات فارسی یافته است و ابوریحان نیز بیشتر اصطلاحات هیئت و حساب و هندسه را به فارسی تبدیل کرده است. امامی توان گفت که دقت ابوریحان در انتخاب این اصطلاحات بیش از ابن سینا بوده است، به همین سبب اصطلاحات فارسی ابوریحان بهتر و زیباتر از اصطلاحات ابن سینا شده است.

کتابی که از ابوریحان به فارسی باقی مانده است کتاب **التفهیم** است که موضوع آن مقدمات ریاضی از هندسه و حساب و هیئت و نجوم است و آن را به شیوه سؤال و جواب برای ریحانه دختر حسین خوارزمی که علاقه‌ای به این مسائل داشته است تألیف کرده است.

ابوعلی سینا هم چند کتاب به زبان فارسی دارد که مهمترین آنها **دانشنامه‌عالی** است و موضوع آن منطق و حکمت الهی و طبیعی است.

فایده عمده این کتب علمی، چنانکه گفته شد، اصطلاحات فارسی آنهاست که هنوز ممکن است در بعضی موارد مفید افتد. از کتب نشر این دوره تاریخ گردیزی است که **زین الاخبار** نام دارد. و شامل تاریخ خلفا و احوال پادشاهان طاهری و صفاری و سامانی و غزنوی است و مؤلف آن **ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی** نام داشته است و تاریخ غزنویان تا عهد عبدالرشید، پسر سلطان مسعود آورده است. نشر این کتاب ساده است و هیچ پیرایه لفظی ندارد، اما قدری خشک بنظر می‌آید.

قسمتی از تاریخ بیهقی و نیمی از تاریخ سیستان نیز مقارن این دوره تألیف شده است. اما آن کتابها چون مقارن عهد استیلای سلاجقه تألیف یافته است بحث در باب آنها جای دیگر می‌آید.

۲۲

علوم در دوره غزنویان

اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری که مقارن با افول سامانیان و ظهور غزنویان در خراسان، و مصادف با اواخر عهد دیالمه و آل زیار است، از جهت ترقی و توسعه علوم نیز مزیتی دارد. زیرا در این دوره بود که در اکثر بلاد از بغداد و عراق تا خراسان و غزنه علما و دانشمندان بزرگی مانند **بیرونی** و **ابن سینا** و **علی بن عباس مجوسی** و **ابوعلی مسکویه** بظهور آمدند که در عالم اسلام شهرت فراوان دارند.

در بعضی از بلاد اسلام خاصه در خراسان و عراق مدارس مهم بنا شد، و وجود این مدارس سبب رونق و رواج علوم بود. از قدیمترین مدارس که در اسلام بنا گردید یکی **مدرسه نیشابور** بود که نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود بنا کرد. چند مدرسه دیگر نیز مقارن این عهد در خراسان وجود داشت که نام آنها در تاریخها آمده است. در این دوره کتابخانههای مهم نیز در بلاد اسلام بود. از جمله، **کتابخانه آل سامان** در بخارا که ابن سینا مدتی در عهد نوح بن منصور در آن مطالعه می کرد. **صاحب بن عباد** خود کتابخانه ای معتبر داشت، و سلطان محمود در ری مقدار زیادی کتاب را به بهانه آنکه متعلق به روافض است بسوخت. گذشته از کتابخانه ها در این دوره **رصدخانه های** نیز در بعضی از بلاد وجود داشته که در آنجا به رصد کواکب می پرداختند. بیمارستانهایی نیز در اکثر بلاد اسلام از جمله در ری و در نیشابور دایر بود، و در بغداد نیز عضدالدوله **بیمارستان عضدی** را ساخته بود. در این بیمارستانها گذشته از معالجه بیماران به تدریس طب نیز اهتمام می شد و طالبان علم طب بر استادان طب می خواندند و به تجربه در احوال بیماران تحقیق می کردند.

در **ریاضی** علمای این دوره تحقیقات مهم کردند. یکی از مشاهیر ریاضی دانان این عهد، گذشته از ابوریحان که در نجوم و هندسه و حساب و تقویم تبخیر داشت، **کوشیار گیلانی** است که در مثلثات و نجوم و هیئت مطالعات داشته است. دیگر از علمای ریاضی در این دوره **ابوالحسن نسوی** است، از نسای خراسان، که در عهد مجدالدوله دیلمی می زیست و کتابی در **حساب** به فارسی نوشت که بعداً آن را به عربی ترجمه کرد. در **طب** ابن سینا و اصحاب او سعی بسیار می ورزیدند. **علی بن عباس**

مجوسی نیز در بغداد صاحب شهرت بود.

به هر حال در این دوره سعی و کوشش و جوش و خروش علما فوق العاده مفید و پرثمر بود؛ و در عهدی که اروپا هنوز راه علم و دانش را درست پیدا نکرده بود، این نتایج علمی بسیار جالب شمرده می شد. **فلسفه یونان و ارسطو** به وسیله کسانی مانند ابن سینا و ابوعلی مسکویه در این دوره تفسیر گردید. کسانی مانند ابوریحان نیز به سرچشمه **معارف هند** راه یافتند. ابن سینا با ذوق خاصی که در تدوین و تألیف مسائل علمی داشت عقاید و آرای فلسفی **ارسطو** را شرح کرد، و ابوریحان با ذهن وقاد و روشنی که داشت در مسائل مربوط به تاریخ و رسوم و احوال ملل و اقوام و مذاهب و ادیان مثل محققان امروز دقت و تحقیق بکاربرد.

در این دوره **علوم دینی** نیز مانند علوم عقلی مورد توجه بود. به سبب وجود اختلافات مذهبی بحث در مسائل کلام و دیانت رونق داشت. در خراسان محمود غزنوی به اینگونه مسائل علاقه می ورزید و در بغداد و عراق نیز بازار مجادلات بین فرق و مذاهب گرم بود. در فقه و کلام کتابهای مهم تألیف شد. تصوف نیز در خراسان بازاری یافت و کسانی مانند ابوعلی دقاق و سلمی و تستری و شیخ ابوسعید ابی الخیر در ترویج آن سعی کردند.

علمای دوره غزنویان

علمای این دوره اکثر با دستگاه دیالمه ارتباط داشتند، از آن

جمله یکی علی بن عباس مجوسی اهوازی است و دیگر ابوعلی مسکویه.
علی بن عباس مجوسی اهوازی از مشهورترین اطباء عصر
 عضدالدوله بود. در طب تحقیقات و مطالعات مهم کرده است و حکایات و
 نوآوری از معالجات او نقل کرده اند. کتاب «کامل الصنّاعه» را در طب به نام
 عضدالدوله تألیف کرده است. این کتاب به **طب ملکی** هم معروف است و
 در قرون وسطی به زبان لاتینی ترجمه شده است. علی بن عباس
 آثار قدما را بدقت بررسی کرده و کتاب ملکی او مجموعه بزرگی از طب
 علمی و عملی بوده و در آن زمان نهایت اعتبار را داشته است. وفات
 علی بن عباس به سال ۳۸۴ ه. ق. روی داده است.



اما **ابوعلی مسکویه**، که احمد بن محمد نام داشته است، مردی
 حکیم و طبیب و مورّخ بود و به آل بویه ارتباط داشته است و در بغداد
 و ری نزدوزر و رجال این سلسله، محترم می زیسته است. گفته اند که خود
 یابیکی از اجدادش نخست آیین زرتشتی داشته و سپس اسلام آورده است.
 ابوعلی مسکویه در طب و فلسفه و کیمیا مدّتی صرف عمر کرده و ظاهراً
 کتابهایی هم در طب داشته است. کتابی در تاریخ دارد به نام «تجارب الامم»
 که تاریخ مفیدی است. اما اشتغال عمده او به علم اخلاق بوده است و در این
 باب کتابهایی داشته که از آن جمله است: «جاودان خرد» و «الطّهارة
 فی علم الاخلاق». کتاب اخیر را چندین قرن بعد از او، خواجه
 نصیرالدین طوسی به فارسی ترجمه و تلخیص کرده و آن را

اخلاق ناصری نام نهاده است که معروف است. وفات مسکویه به سال
 ۴۲۱ ه. ق. اتفاق افتاده است که همان سال وفات ساداتان بود غزنوی
 است.

۲۴

ابوعلی سینا

(متوفی به سال ۴۲۸ ه. ق.)

بزرگترین علمای این دوره ابن سینا است که از علمای بزرگ جهان
 بشمار می آید. شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله، معروف به ابن سینا
 به سال ۳۷۵ در افشنه از توابع بخارا ولادت یافت. پدرش از مردم بلخ
 و از عمال دولت سامانی بود و در قریه خرمیشین از توابع بخارا مأموریت
 داشت. ابن سینا هوش سرشاری داشت و از آغاز کودکی در کار دانش آموزی
 پیشرفت بسیار می کرد. مقدمات ادب و حکمت را زود فرا گرفت و به طب
 پرداخت و بزودی در آن علم معلومات و تجارب بسیار بدست آورد.

بیش از هفده سال نداشت که طبیب مشهوری شد و با دربار سامانی
 ارتباط یافت. هنگام استیلای ترکان بر بخارا که منجر به انقراض دولت
 سامانی گشت، ابوعلی دانشمندی جوان امامشهور بود. بخارا را در این
 هنگام ترک کرد و به خوارزم رفت. چند سالی در خوارزم اقامت جست

بعد از مدتی آنجا را نیز ترك كرد و راه گركان را به مقصد دیدار قابوس بن وشمگیر پیش گرفت، اما در گركان به دیدار قابوس نایل نیامد، زیرا قابوس را مقارن همان ایام گشته بودند. ابوعلی از گركان بهری رفت و مجدالدوله دیلمی را معالجه کرد و از او و مادرش سیده نواخت تمام یافت. سپس ازری به همدان رفت و با **شمس الدوله** پسر فخرالدوله که حاکم همدان بود ارتباط یافت. ابوعلی نزد شمس الدوله فوق العاده مورد توجه گشت و در سفرها با او ملازم بود، حتی چندی نیز به وزارت او رسید ولیکن پس از او در عهد پسرش سماءالدوله به زندان افتاد. چندی بعد به **علاء الدوله کاکویه** فرمانروای اصفهان پیوست و نزد او تقرب یافت و کتابهایی هم به نام او تصنیف کرد. وفات او در سال ۴۲۸ ه. ق. اتفاق افتاد و در همدان مدفون شد.

ابوعلی چنانکه از احوالش برمی آید از نوابغ روزگار بوده است و ذهن روشن و حافظه قوی داشته است، بحدی که هم در جوانی تمام معلومات مهم عصر خود را از طب و فلسفه و ریاضی و حتی قرآن و ادب و لغت فراگرفت، و در همه آن معارف صاحب نظر بود. زندگی او با آنکه اغلب یا در سفر گذشته است و یا با مشاغل و حوادث همراه بوده است، قسمت عمده اش صرف تصنیف و تألیف و مطالعه و مباحثه گشته است. کتابهای زیادی به فارسی و عربی از او باقی است که تمام آنها حاوی نکات مهم و دقیق در مسائل مربوط به حکمت و علوم دیگر می باشد.

از جمله کتابهای مهم او یکی کتاب **شفاف** است در حکمت که مجموعه ای است جامع و مفصل در تمام رشته های فلسفه از منطق و ریاضی و طبیعی و الهی. این کتاب مهمترین و جامع ترین تألیفی است که مسلمین در فلسفه

نوشته اند و بعد از او دانشمندان مکرر آن را شرح و تفسیر کرده اند. دیگر کتاب **نجات** است که نیز در حکمت است و شامل منطق و حکمت طبیعی و الهی است اما تفصیل «شفا» را ندارد و از آن کوچکتر است. در ملت مهمترین تصنیف او **قانون** است و مهمترین کتب طبّی در اسلام است و تمام معلومات طبّی آن زمان را شامل است. براین کتاب هم شروح و تفاسیر متعدد نوشته اند و آن را در قدیم به زبان لاتینی هم ترجمه کرده اند و مدتها در مدارس طب اروپا کتاب درسی بوده است. دیگر از کتب او کتاب **الاشارات والتنبیها** است در حکمت، که ظاهراً آخرین تألیف اوست و زبده معلومات و جوهر تحقیقات او را در فلسفه شامل است. این کتاب را نیز مکرر شرح و ترجمه کرده اند و شهرت بسیار دارد. تمام این کتابها به عربی است و ابن سینا مانند سایر علمای آن روزگاران اکثر کتب خود را به عربی نوشته است، اما چند کتاب فارسی هم دارد که از همه مهمترین **دانشنامه علایی** است. او این کتاب را به نام علاءالدوله کاکویه نوشته است و شامل منطق و حکمت طبیعی و الهی است. گذشته از مقام علم و حکمت، ابوعلی از ذوق شاعری هم بهره داشته است و اشعاری به فارسی و عربی از او باقی مانده است که از قدرت وی در هر دو زبان حکایت می کند.

شاگردان ابن سینا

در بین شاگردان ابوعلی سینا چند تن در حکمت و فلسفه شهرت

یافته‌اند و در تاریخ علوم نام آنها باقی مانده است.

یکی از آنها **ابوعبید جوزجانی** است که در حدود سنه ۴۰۳ هـ. ق. در سفر جرجان به خدمت ابن سینا پیوست و تا سال ۴۲۸ که شیخ وفات یافت در سفر و حضر با او همراه بود، ابوعلی سینا کتاب شفا را به مساعدت وی تألیف کرد و در کار رصدی هم که در اصفهان انجام داد او را به معاونت خویش برگزید. ابوعبید به علم ریاضی ذوق داشت و در هندسه و هیئت صاحب نظر بود و کتابهایی هم در این مباحث به او نسبت داده‌اند.

دیگر از شاگردان نامدار بوعلی، که در علم صاحب نظر بوده است **ابوعبدالله محمد بن احمد معصومی** است که نزد بوعلی، فوق العاده گرامی و محترم بوده است و استاد همیشه در حق او می‌گفته است که: «نسبت او به من چون نسبت ارسطو به افلاطون است.» در مباحثاتی که بین بوعلی و ابوریحان بیرونی اتفاق افتاد و ابوریحان نسبت به ابوعلی به تحقیر سخن گفت، شیخ از جواب ابوریحان خودداری کرد و فقیه معصومی به جواب ابوریحان پرداخت. فقیه معصومی کتابی در هیئت داشته که ظاهراً از میان رفته است. خود او نیز ظاهراً در سال ۴۲۰ هـ. ق. که محمود غزنوی بر ری استیلا یافته است به امر او و شاید به تهمت بددینی کشته شده است.

یکی دیگر از شاگردان مشهور ابن سینا که از افادات استاد استفاده تمام برده است و در علم شهرت یافته است **ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان** است که از اهل آذربایجان بوده است و آیین زرتشتی داشته است. گویند

بر دست ابوعلی، اسلام آورده و در خدمت او به ملازمت پرداخته است. وی از شاگردان قوی و مستعد ابوعلی بوده و با استاد مباحثاتی داشته است، کتاب مباحثات ابن سینا در جواب سؤالات اوست. بهمنیار کتابی به نام «**تحصیل**» تألیف کرده است که در مباحث منطق و علوم طبیعی و الهی است و از آن برمی‌آید که در علم صاحب نظر بوده است، وفاتش ظاهراً به سال ۴۵۸ هجری روی داده است.

ابوریحان بیرونی

(متوفی به سال ۴۴۰ هـ. ق.)

یکی از مهمترین علمای این دوره ابوریحان بیرونی است که در تاریخ و ریاضی مقامی عالی داشته است. ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در خوارزم به سال ۳۶۲ هـ. ق. ولادت یافت. در ریاضیات و نجوم و طب و تقویم و تاریخ مطالعات دقیق کرد و شهرت بسیار یافت. در بعضی از مسائل علمی نیز بین او و بوعلی سینا مباحثات و مکاتبات روی داد که قسمتی از آن مباحثات باقی است. مسافرتی هم به هند کرد و در آنجا به نشر علوم یونانی و تعلیم علوم هندوان پرداخت.

در این سفر با دانشمندان و پیروان ادیان هند بیامیخت و براسرار علوم و عقاید آنها اطلاع یافت . حاصل این معلومات را نیز در کتاب «**تاریخ الهند**» یا «**ماللهند**» جمع کرد ؛ و این کتاب از مهمترین مآخذ اطلاعات در باب هند بشمار می رود . پس از مراجعت از سفر هند، ابوریحان در دربار غزنه اقامت جست و به تحقیق و تصنیف پرداخت . کتاب **قانون مسعودی** را در نجوم به نام سلطان مسعود غزنوی تألیف کرد (سال ۴۲۱) . و نیز کتابی به نام **التفهیم** در مقدمات علم هندسه و حساب و هیئت و نجوم به سال ۴۲۵ بنوشت . این کتاب را ابوریحان هم به فارسی و هم به عربی نوشته است ؛ و در **التفهیم** فارسی سعی کرده است برای تمام اصطلاحات ریاضی لغات و ترکیبات معادل فارسی پیدا کند . کتاب دیگر ابوریحان به نام **آثار الباقیه** است که در تاریخ و تقویم و اعیاد و مراسم واقوام مختلف است و فواید تاریخی و علمی بسیار دارد . کتابها و رسالات دیگری هم از ابوریحان در دست است که موضوع آنها اسطرلاب و نجوم و هندسه و معرفت جواهر است و در آنها ابوریحان بادقت و تحقیق علمی سخن رانده است .

باری ابوریحان در نجوم و ریاضی و تاریخ و در تحقیق عقاید و آرای ملک کتابهایی دارد که بی نظیر است و فواید علمی بسیار از آنها بدست می آید . شیوه او در تحقیق بقدری دقیق و بطوری مبتنی بر مبانی درست علمی است که ارزش تحقیقات او حتی نزد علمای امروز نیز معتبر شناخته می شود . شهرت او در علم ریاضی بحدی است که معاصرین او مانند ابوعلی سینا برتری او را در این فن تصدیق و اعتراف کرده اند که وی شاید قدیمترین کسی است که خشکی دیگری را غیر از

ربع مسکون حدس زده بلکه ثابت و مدلل کرده است . در زبان وادیات عرب نیز ابوریحان تبخّر بسیاری داشته است و به زبان عربی شعرهای عالمانه خوب گفته است . نیز به زبانهای هندی و عبری و سریانی آشنا بوده است . وفاتش به سال ۴۴۰ هجری اتفاق افتاده است .

پایان بخش اول

۱

در ستایش خدا

مَنْتَ خدای را، عزوجل، که طاعتش موجب قربت است و به
شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرومی رود ممدحیات است و چون
برمی آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است، و بر هر نعمتی
شکری واجب.

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید؟
« اَعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا ، وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ »

بنده همان به، که ز نقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد
و نه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد
باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه
جا کشیده. پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد، و وظیفه روزی به
خطای منکر نبرد ...

قراش باد صبار گفته تا فرش زمردی بگسترده، و دایه ابر بهاری
را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیرورد؛ درختان را به خلعت نوروزی
قبای سبز ورق در برگرفته، و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه

بخش دوم

منتخبات نظم و نثر

شکوفه بر سر نهاده؛ عصاره نالی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته...



در خبر است از سرور کاینات، و مفخر موجودات، و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان ... هرگاه که یکی از بندگان گنهگار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق، جل و علا بردارد، ایزد تعالی در وی نظر نکند، بازش بخواند، باز اعراض کند، بازش به تضرع و زاری بخواند حق سبحانه و تعالی فرماید:

«يَا مَلَأْتُكَ قَدَاسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَلَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ»

دعوتش را اجابت کردم، و حاجتش بر آوردم، که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار (دیباچه گلستان)

توضیحات:

اجابت : بر آوردن ، قبول.
اعراض کردن : روی بر تافتن ، روگرداندن .
اعملوا آل داود ... : ای خاندان داود، شکر نعمتهای مرا بجای آرید و اندکی از بندگان من شکر گزارند !
انابت : بازگشت به خدا ، پشیمانی و ندامت از ارتکاب گناه.
باسق : بلند (درخت و امثال آن) .
بنات : (جمع بنت) دختران .
بنات نبات : اضافه تشبیهی، گیاهان تازه رویده .
بیدریغ : بی مضایقه

تضرع : با فروتنی و زاری طلب حاجت کردن ، التماس .
تعالی : برتر و بلند مرتبه است ، برتر و بلند مرتبه .
جل و علا : بزرگ و بلند مرتبه است .
حق : خدا .
خدای را : برای خدا ، «را» برای تخصیص است .
خلعت : (به کسر خا و فتح عین) جامه دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه یا انعام به کسی داده می شود .
دیباچه : مقدمه ، شرحی که در اول کتاب نوشته شود . اصل آن دیباچه است .
ذات : نفس ، وجود .
سبحانه و تعالی : که پاک و منزّه و برتر است .
شهد : انگین ، عمل .
صفوت : (به فتح صاد و واو) پاکیزه و برگزیده .
طاعت : فرمانبرداری .
عز و جل : عزیز و بزرگ است .
عصاره : آبی که از میوه و غیر آن با فشار گرفته شود ، شیر ، فشرده .
فاحش : بزرگ ، بیرون از حد ، خارج از اندازه .
فایق : برگزیده ، برتر .
فرش زمردی : کنایه از چمن و سبزه .
قبا : (به فتح قاف) نوعی لباس بلند مردانه .
قدوم : ورود .
قربت : نزدیکی .
کاینات : موجودات .
مزید : افزونی ، زیادت ، بسیاری .
مفخر : (به فتح میم و خا) آنچه مایه شرف و آبرو و سر بلندی باشد ، فخر .
مفرح : (به کسر و تشدید را) شاد کننده ، فرح بخش .
ممد : (به ضم میم اول و کسر حرف دوم و تشدید حرف سوم) یاری کننده ، مدد دهنده .
منت : نیکی ، احسان .
موسم : هنگام ، فصل .
مهد : گهواره .
نال : نای باریک و سست و میان تهی .
ناموس : آبرو ، نام .
نخل : درخت خرما .
ورق : برگ .
وظیفه : جیره روزانه .
یا ملائکتی قد استحییت ... : ای فرشتگانم ، از بنده خود شرم کردم، اورا جزم کسی نیست ؛ پس گناهش را آمرزیدم.

گلستان : اثر منثور بسیار معروف شیخ اجل ، سعدی شیرازی ، متوفی به سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ هـ . ق . است ؛ این کتاب را سعدی به سال ۶۵۶ به نام شاهزاده سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی نوشته و آن را در هشت باب مرتب کرده است ، از این قرار : ۱ - در سیرت پادشاهان ، ۲ - در اخلاق درویشان ، ۳ - در فضیلت قناعت ، ۴ - در فواید خاموشی ، ۵ - در عشق و جوانی ، ۶ - در ضعف و پیری ، ۷ - در تأثیر تربیت ، ۸ - در آداب صحبت . گلستان از لحاظ شیوایی عبارت و اشتغال بر حکایات شیرین و لطیف ادبی و اخلاقی و تربیتی و اشعار نغز پر مغز که در جای جای حکایات آورده شده است کم نظیر است . این کتاب بارها بطبع رسیده است .

۲

شاهنامه ابو منصور

«آغاز کار شاهنامه از کرد آوریده ابو منصور المعمری دستور ابو منصور عبدالرزاق»

ایدون گوید در این نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگار سخن دانسته اند ، چه اندر این جهان مردم به دانش بزرگوار تر و مایه دار تر ، و چون مردم بدانست

کز وی چیز نماند پایدار ، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود...



و مأمون پسر هارون الرشید ، منش پادشاهان و همت مهتران داشت . يك روز با فرزندانگانش نشسته بود ، گفت : « مردم باید که تا اندر این جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا از او یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. »

عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که : « از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. » مأمون گفت : « چه ماند ؟ » گفت : « نامه ای از هندوستان بیاورد ، آن که برزویه طبیب از هندوی به پهلوی برگردانیده بود ، تا نام او زنده شد میان جهانیان . و پانصد خروار درم هزینه کرد. » مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید ، فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید . پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش ، دستور خویش را ، خواجه بلعمی ، بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان افتاد و هر کسی بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم آورد ، و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند...

پس امیر منصور عبدالرزاق مردی بود با قُرّ ، و خویش کام بود ، و با هنر و بزرگمنش بود اندر کامروایی ، و با دستگاہی تمام از پادشاهی و سازمهران ؛ و اندیشه ای بلند داشت ؛ و نژادی بلند داشت به گوهر . و از تخمه اسپهبدان ایران بود ، و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان

بشنید. خوش آمدش، از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندر این جهان، پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورد و چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد... و بنشانند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگانی هریکی در روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین.

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری)

توضیحات :

ابومنصور عبدالرزاق : با اضافه

ابومنصور به عبدالرزاق یعنی ابومنصور بن عبدالرزاق. نظیر عمروعاص، زستم زال، عمر خطاب، محمود سبکتگین، عمرولیث، ابوسعید ابی‌الخیر، و گاهی هم کسر اضافه حذف شده است، ابوعلی سینا.

ابومنصور معمری : یکی از

نویسندگان قرن چهارم هجری یعنی دوره سامانیان است و به عقیده بعضی نخستین کسی است که از او قدیمترین نشر فارسی برجای مانده است. از ترجمه حال این نویسنده چیزی در دست

درم : (به کسر دال و فتح را) سکه قدیمی معادل يك قران، سکه نقره.

دستور : وزیر و منشی.

شاه خراسان : مقصود امیر سعید

نصر بن احمد سامانی است

(۳۵۱-۳۳۱)، امیر ماوراء -

النهر و غیر آن زیرا در قدیم

وسعت خراسان بسیار زیاد و

حدود آن از آمودریا (جیحون)

تا هندوکش بوده و سیستان و

ماوراء النهر (ترکستان) نیز

جزو آن بشمار می آمده است.

شاهنامه ابومنصوری : درخصوص

شاهنامه ابومنصوری به قسمت

اول، شماره ۵ و شماره ۱۵ مراجعه

کنید.

عبدالله پسر مقفع : این مطلب

اشتباه محض است و عبدالله

ابن المقفع دبیر عیسی بن علی

(عم سفاح و منصور دو خلیفه

اول عباسی) بوده است، و ابن

مقفع هیچوقت نمی توانسته است

که دبیر مأمون باشد زیرا قتل

او به امر منصور عباسی به سال

۱۴۵ هجری صورت گرفته است

و مأمون از سال ۱۹۸ به بعد

به خلافت نشسته است.

سال ۳۴۶ هجری پرداخته شد، ولیکن بعدها از میان رفت و فقط مقدمه آن برجای ماند.

تاریخ وفات ابومنصور معمری معلوم نیست جز اینکه بعد از ۳۴۶ اتفاق افتاده است.

ایدون : (به کسر اول) چنین.

بیداد : ظلم و ستم.

پرزویه طبیب : طبیب و دانشمند

بزرگ دربار ساسانیان که

به دستور انوشروان کتاب کلیله

و دمنه را از هندوستان به ایران

آورد.

نخمه : اصل و نژاد.

خواجه بلعمی : مراد بلعمی اول

یعنی ابوالفضل محمد بن عبدالله

بلعمی وزیر، پدر ابوعلی محمد

وزیر است.

خویش کام بود : یعنی فرمانروایی

بود که به میل و اراده خود

کار می کرد و همه او را مطیع

بودند. کلمه خویش کام در

اینجا به معنی خودپسند و

خودسر نیست برای اینکه

نویسنده مقدمه در مقام مدح

و ستایش امیر منصور است و

خودپسندی نکوهش است نه

ستایش.

فر: شان و شوکت و شکوه.
 فرزاتگان: (جمع فرزانه)، حکیم و دانشمند.
 کارنامه: جنگ نامه و تاریخ.
 کسری: (به کسر اول) معرب خسرو. لقب انوشیروان و نیز لقب هر یک از پادشاهان ساسانی.
 گردانیدن: ترجمه کردن.

۳

بردباری در سختیها

(حفظ کنید)

ای آن که غمگنی و سزاواری
 رفت آنکه رفت، و آمد آنک آمد
 هموار کرد خواهی گیتی را؟
 مستی مکن که نشنود او مستی
 شوتا قیامت آید زاری کن
 آزار بیش زین گردون بینی
 گویی گماشته است بلایی او
 ابری پدیدنی و کسوفی نه
 فرمان کنی و یا نکنی، ترسم
 اندر بلای سخت پدید آید
 «رودکی»

توضیحات:

خیره: بیهوده، بی سبب.
 سالاری: ریاست، مهتری.
 سرشک: قطره اشک.
 شو: فعل امر از شدن به معنی رفتن، برو.
 ظفر: پیروزی یافتن.
 غمگن: مخفف غمگین، مرکب از غم و گین (پسوند اتصاف) اندوهگین، غمناک.
 فرمان کنی: این پند را
 رودکی: ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی از اقدم شعرای پارسی-کوی ایران و سرآمد آنان در عهد سامانیان معاصر با امیر نصر بن احمد سامانی است. وی شاعری خوش آواز بود و چنگ نیز نیکو می نواخت. از اشعارش جز اندکی برجای نمانده است. وفاتش به سال ۳۲۹ ه. ق. اتفاق افتاد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به بخش اول این کتاب شماره ۶.

۴

رفتن موسی از مصر

گویند موسی بیرون آمد از سرای فرعون بر سبیل نظاره تا بازار و

شهر بیند. در شهر و بازار می گردید، دو مرد را دید که جنگ می کردند و می بر آویختند یکی قبطی و یکی بنی اسرائیلی؛ قبطی اسرائیلی را می زد و سخره می گرفت تا او را بکار برد. موسی آنجا رسید، قبطی را گفت: او را یله کن. قبطی گفت: نکنم. موسی قبطی را مشتی زد، در حال بیفتاد و جان بداد. موسی غمگین شد و گفت: این کار دیو بود، و غمگین به خانه باز گشت.

دیگر روز بیرون آمد و طلب می کرد تا حال این مرد چون شد، چون موسی آنجا رسید باز آن مرد بنی اسرائیلی را دید بایکی مرد دیگر جنگ می کرد. موسی او را گفت: چرا هر روز جنگ می کنی و لجاج می کنی؟! و بانگ بر وی زد. بنی اسرائیلی گفت: مرا نیز خواهی کشتن چنانکه دی آن را بکشتی! چون بنی اسرائیلی چنین بگفت، مردمان شنیدند، دانستند که موسی کشته است، بر رفتند و مرفرعون را بگفتند که هر چند کافر بود عادل بود، اگر فرزند او بودی قصاص می کردی؛ بفرمود که موسی را بیاورید تا بکشم.

مردی از خاصگیان فرعون بیامد و موسی را گفت که: فرعون ترا طلب می کند تا بکشد. بگریز. موسی همچنان که بود ناساخته از شهر بگریخت، بی ساز راه بیرون آمد و روی دریا بان نهاد، و تا آنگاه هرگز پیاده نرفته بود و هیچ سفر ناکرده. حق تعالی تقدیر چنان کرد که روی سوی مدین نهاد و می رفت بی توشه و بی آب، اندوهگین سه روز پیاده می رفت به وقت گرمگاه به مدین رسید. دانست که آنجا آبادانی است. چون موسی به آب مدین رسید یافت قومی را که آب می کشیدند از چاه، و دو زن یافت که چشم می داشتند که مگر شبانان فارغ شوند و

ایشان را به آب کشیدن یاری کنند. موسی فراز آمد و پرسید که حال شما چیست که گوسفندان را آب نمی دهید؟ ایشان گفتند: طاقت نداریم بر کشیدن آب را، و چشم می داریم تا ایشان گوسفندان خود را آب دهند، اگر چیزی باقی بماند ما نیز از آن آب بدهیم گوسفندان خویش را. و ما را پدر پیر است و ضعیف. همه گوسفندان را آب دادند و سرچاه بگرفتند و بر رفتند.

پس موسی بر خاست و سرچاه بگشاد، و سنگی بر سرچاه بود که چهل مرد بر گرفت، بر گرفت؛ و دلوی بود که چهل مرد آب بر کشیدی؛ بر کشید و گوسفندان را سیراب کرد و موسی به سایه باز گشت، پس گفت: یارب من محتاج طعامم.

آنگاه شعیب گفت دختران را که: چگونه مردی است. دختران صفت او بگفتند. شعیب گفت: این صفت پیغامبران است، بروید و بیاریدش تا مهمان داریم، و حال او بدانیم. دختر بیامد و گفت: پدرم ترا می خواند. موسی گفت: پدر تو از من چه می خواهد؟ گفت: این نیکویی را که تو کرده ای می خواهد که مکافات کند. موسی بر خاست و دختر پیش او می رفت و راهبری می کرد. موسی گفت: یاد دختر، پس من همی روتا چشم من بر تو نیفتد، تو راه می نمای و می گوی که راه کجاست و کجا رو. همچنان کرد. چون به خانه شعیب علیه السلام درآمد، شعیب او را پرسید از حال و کار. موسی همه قصه بگفت، شعیب گفت: مترس که رستی از ظالمان یعنی کافران، زیرا که مدین از ولایت فرعون نیست و دست او به تو نرسد. پس طعام آوردند تا سیر شد. «قصص الانبیاء»

توضیحات :

- برسبیل :** به عنوان ، برای .
خاصگیان : ندیمان و نزدیکان سلطان
دیو : شیطان .
سخره : (به ضم اول) بیکاری ،
 بی مزد به کار واداشتن .
شعیب : (به ضم اول) نام یکی از پیغمبران
 بنی اسرائیل، پدر زن حضرت موسی .
قصص الانبیا : کتابی است در تاریخ و بیان داستان پیغمبران ، از ابواسحاق
 ابراهیم بن منصور نیشابوری که در قرن پنجم تألیف یافته است و یکی
 از آثار قدیم و مهم زبان و ادب فارسی بشمار می آید .

داستان خسرو پرویز و بهرام چوبینه

بهرام چوبینه سالار لشکر ایران بود که به زمان هرمز پسر
 انوشیروان یا خاقان ترك (ساوه شاه) جنگید و پیروز شد ، لیکن

به علت رفتار ناهنجار او با خاقان و ضبط مقداری از ثنائیم جنگی
 مغضوب هرمز گردید و شهریار ساسانی برای او دوکدان و اسباب و
 جامه زنانه فرستاد . این اهانت بزرگ موجب خودسری و طغیان بهرام
 شد . چون خسرو پرویز بعد از کوری و خلع پدر به تخت نشست بهرام
 آهنگ جنگ او کرد و پیغامها و ملاقاتهایی که میان این دو روی داد
 مؤثر واقع نشد و کار آنها به نبرد کشید . سپاه خسرو شکست خورد و
 پادشاه ساسانی منهزم آ راه روم درپیش گرفت . اینک دنباله داستان از
 کتاب « ترجمه تاریخ طبری » :

... پرویز برفت با یاران تا به سه روز از عراق بیرون شدند و
 روز و شب همی تاخند تا به حد شام برسیدند . ایمن شدند و از دور
 صومعه ای دیدند ، راهبی آنجا ؛ بدان صومعه شدند و فرود آمدند .
 راهب لختی نان خشکار آورد ، و خود ، ایشان را شناخت پس ، آن نان
 به آب تر کردند و بخوردند . پرویز را خواب گرفت که سه روز بود نخفته
 بود ، سر برکنار بندوی نهاد و بخفت و هر کس همچنان بخفتند .



و بهرام چوبین به مداین اندر آمد چون بشنید که هرمز را
 بکشتند تدبیر وی تباه شد و پرسید که : « پرویز از کدام سوی شد؟ »
 گفتند : « از سوی شام ، و همی به روم شود نزدیک قیصر و ولایت او . »
 پس بهرام سیاوشان را بخواند و چهار هزار مرد به وی داد و گفت :
 « از پس پرویز برو بر این اسبان آسوده ، به تاختن ، و هر کجا او را
 بیابی با یاران بازگردان . »

و پرویز با یاران اندر صومعه راهب خفته بود . آن راهب بانگ

لرد که: «چه خسیید؟ که سپاه آمد.» گفتند: «کجاست؟» گفت: «بردو فرسنگ همی بینم.» ایشان هم برجای به دست و پای بمرند و دانستند که به طلب ایشان آمدند؟ دل به مرگ بنهادند. پرویز گفت: «چه کنیم؟ مشورتی بکنید که خداوند عقل چون متحیر شود، هر چند کاری بزرگ بر او آید، ناچار عقل با وی است.» بندوی گفت: «من یکی حیل دانم کردن که ترا برهانم و خود اندر مانم و کشته شوم.»

پرویز گفت: «یا خال، باشد که نشوی، که جان به حکم خدای است و اگر کشته شوی و من برهم، ترا خود این فخر بس است تا جاودان، و اگر تو برهی ترا این عزّ، بیش باشد.»

بندوی گفت: «همه جامه‌های شاهانه خویش بیرون کن و مرا ده، و خود با یاران بر نشین و برو، و مرا با این لشکر بگذار.» پرویز جامه‌های شاهانه از تن بیرون کرد و بندوی را داد همه از سر تا پای، و خود با بسطام و بایاران برفت. بندوی آن جامه پرویز اندر پوشید و راهب را گفت: «اگر این سخن بگویی بکشم.» راهب گفت: «هر چه خواهی کن.» بندوی جامه‌ها را اندر پوشید زربفت، و عصابه، باگوهرها بر بست، و بر بام صومعه بایستاد و در صومعه بیست تا سپاه فرا رسید. بنگریستند او را بدیدند با آن جامه‌ها و گوهرها که همی بتافت به آفتاب اندر چون چراغ. شك نکردند که وی ملك است. سپاه گرد آن صومعه فرود آمدند. پس بندوی از بام فرو شد و جامه خویش اندر پوشید و بر بام آمد و بانگ کرد مر سپاه راکه: «منم بندوی، امیرتان را بگوئید تا ایدر فراز آید تا پیغامی از کسری

به وی دهم که فرمانی همی فرماید.» بهرام سیاوشان از میان لشکر بیرون آمد و فراز صومعه شد، و بندوی او را سلام کرد و سلام پرویز بداد. گفتا: «کسری پرویز ترا سلام کند و همی گوید: الحمد لله که تو آمدی از پس ما.» بهرام او را بشناخت بروی سلام کرد و گفت: «من رهی پرویزم.»

بندوی گفت: پرویز ابدون همی گوید که: «امروز سهر روز است تا من همی تازم و غمین شده‌ام و دانم که با تو بیاید آمد و خویشتن را به قضای خدای سپردن؛ اگر بینی يك امروز فرود آی تا شبانگاه، تا ما بیاساییم و تونیز با مردان خویش بیاسای، چون شب اندر آید برویم.»

بهرام سیاوشان گفت: «نعمه و کرامه، کمترین چیزی که ملك پرویز از من درخواست این است» آن روز بگذشت چون آفتاب فرو شد بندوی به سر دیوار صومعه برآمد و بهرام را بخواند و گفت: «پرویز همی ایدون گوید که: تو امروز با ما نیکویی کردی و صبر کردی تا شب اندر آمد و تاریك شد و باید که امشب نیز صبر کنی تا بامداد پگاه برویم.»

بهرام گفتا: «روا باشد.» سپاه را به گرد صومعه اندر، فراز آورد، و چون سپیده دم بود، بهرام سپاه بر نشاند، و بندوی را آواز کرد: «بیاید رفتن.»

بندوی گفت: «اینك بیرون آید.» و همی بودند تا آفتاب فراخ برآمد و خواست که نیمروز شود. بهرام تنگدلی کرد، بندوی در صومعه بگشاد و بیرون آمد و گفت: «ایدر منم تنها، و پرویز از دی باز برفته

است و همی تازد، و من خواستم تاشمارا يك شبانه روز بدارم تاوی دور
 بشود اکنون اگر شما بر ابر و باد نشینید اورا اندر نیابید و هر چه بامن
 خواهید گفت!

بهرام سیاوشان متحیر بماند. بندوی را گرفت و سوی بهرام برد.
 بهرام اورا گفت: «آن ندبس که ملك هرمز را بکشتی که این نیز از دست
 من برهانیدی؟ من ترا کشتنی کنم در پیش همه خلق تا از تو عبرت گیرند،
 ولیکن آنگاه که بسطام را و پرویز را گرفته باشم، همه تان به يك جای
 بکشم.»

بهرام، بندوی را به دست بهرام سیاوشان اندر نهاد و گفت:
 «این رابه زندان اندر همی دار به تنگتر جایی، نا خدای، ایشان را
 به دست من باز آرد.»

(تاریخ بلعمی)

توضیحات:

ایدر: اینجا.

ایدون: ر. ک: درس ۲.

ایمن: (به کسر میم) آسوده خاطر.
 در امان.

بدارم: نگاه دارم.

بسطام: معرب کلمه گسهم است که
 نام دایی خسرو پرویز بوده
 است و برادر بندوی.

بندوی: نام خال، یعنی برادر مادر
 خسرو پرویز است.

بگاه: صبح زود.

حیلت: چاره، مکر.

خشکار: (به ضم خا و سکون شین)
 آردی که سبوس آن را نگرفته
 باشند و نانی که از این نوع آرد
 بپزند.

راهب: (به کسر ها) پارسا و عابد
 عیسوی، کسی که در دیر
 به عبادت مشغول باشد.

رهی: بنده، غلام و چاکر.

صومعه: عبادتگاه راهبان، دیر.

عصابه: (به کسر اول) عمامه، سر بند.

فروشدن: پایین آمدن.

کسری: ر. ک: درس ۲

لختی: پاره ای.

متحیر: حیران، سرگردان،
 سرگشته.

مداین: نام شهر قدیمی تیسفون،

او را کشتند.

تاریخ بلعمی: ترجمه ای است از کتاب «اخبار الرسل و الملوك» (از
 محمد بن جریر طبری، متوفی به سال ۳۱۵ هـ.) که به نام تاریخ
 طبری مشهور است. این ترجمه بعد از مقدمه شاهنامه ابومنصوری
 یکی از قدیمترین آثار منشور فارسی است و از نشرهای خوب و فصیح
 است. مترجم آن ابوعلی محمد بن محمد بلعمی است که نخست وزارت
 عبدالملك بن نوح سامانی را داشت و پس از وی عهده دار وزارت
 منصور بن نوح گردید. وفات ابوعلی بلعمی به سال ۳۶۳ اتفاق افتاده
 است، پدر ابوعلی یعنی ابو الفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزارت
 نصر بن احمد سامانی را داشت و مددوح رودکی بود.

۶

میر گند

(حفظ کنید)

مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی

که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
 که پند سود ندارد به جای سوگندی
 شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
 که آرزو برساند به آرزومندی
 هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
 هزار بنده ندارد دل خداوندی
 ترا اگر ملک چیتیان بدیدی روی
 نماز بردی و دینار برپراگندی
 ترا اگر ملک هندوان بدیدی موی
 سجود کردی و بتخانه‌هاش برکندی
 به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
 به آتش حسراتم فکند خواهندی
 ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت
 که سوی قبله رویت نماز خوانندی
 « شهید بلخی »

دینار : نوعی پول طلا که در قدیم رایج بوده .
شاهین : یکی از پرندگان شکاری شبیه عقاب ، دارای نوک محکم و چنگالهای قوی و پرهای بلند .
منجنیق : (به کسر و فتح اول) نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه می کردند و سنگهای بزرگ در آن می نهادند و به دیوار قلعه پرتاب می کردند .
نماز بردن : سجده کردن ، تعظیم کردن .
صعب : دشوار .

شهید بلخی : ابوالحسن شهید بن حسین بلخی از بزرگان حکما و متکلمان و شعرای دوره سامانی بوده و به سال ۳۲۵ هـ . ق. وفات یافته است .
 برای تفصیل ترجمه او رجوع کنید به بخش اول شماره ۷ .

۷

نتیجه تحصیل علم

اصمعی گفت : در ایامی که من تحصیل می کردم و از مال دنیا نصیبی نداشتم و به فقر روزگار می گذاشتم، هر بامداد درّاعه پوشیدمی و از برای طلب علم از خانه بیرون آمدمی، و در رهگذار من بقالی بود فضول ، از من سؤال کردی که : « کجا می روی ؟ » من گفتمی که : « به نزدیک فلان محدث. » و به وقت مراجعت همان سؤال کردی و گفتمی :

ابراهیم : پدر اسماعیل و اسحاق است و رتبه پیغمبری داشته است . حضرت ابراهیم خلیل به فرمان پادشاه جبار وقت در آتش افکنده شد ولی آتش براو
 گلستان گردید .
حسرات : (جمع حسرت) تأسف ، ندامت ، اندوه .
خداوند : از خدا + وند (پسوند اتصاف) پادشاه ، مخدوم .

توضیحات :

« روزگار خود ضایع می کنی ، این جمله کاغذها را به من ده تا در خمره کنم و آب بر آن ریزم تا یک هفته که نگاه کنی همه آب بود ، و ترا از این کاغذها هیچ فایده ای نبود . » و پیوسته از این نوع مرا ملامت می کرد و من سخت از آن می رنجیدم تا محنت فقر و بی برگی به غایت رسید و جامه من خلقان شد چنانکه میسر نمی گشت که خود پوشیدمی .

روزی بر درخانه ایستاده بودم و فکر می کردم که خادمی بیامد و گفت : « امیر ترا می خواند . » گفتم : « او مرا چه می شناسد که من مردی مُقَلّ حال و درویشم ، و نیز من با این جامه های خلق چگونه به نزدیک او روم ؟ » خادم باز گشت و آن پریشانی من در خدمت امیر گفت ، در حال تخته ای جامه و انواع عطرها و بخورها بیاوردند ، صرّه هزار دینار بر سر آن ، و گفت : « جامه بدل کن و بیا ، مهمی با تو هست . » من جامه بدل کردم و به خدمت امیر شدم . امیر در حق من الطاف بسیار کرد و گفت : « ترا جهت تأدیب پسر خلیفه ، محمد امین اختیار کرده ام تا نزد وی روی و بدان قیام نمایی . »

پس مرا برداشتند و در صحبت معتمدی از آن امیر به بغداد آوردند . من در موقف خلافت بایستادم و شرف دست بوس هارون دریافتم . خلیفه گفت که : « فرزند میوه دل و ثمره جان است ، و بعد از استخارت و استشارت ترا برای تأدیب فرزند ، اختیار کرده ایم ، باید که در آن شرط نصیحت بجای آری و هیچ دقیقه ، از دقایق تعلیم اهمال نکنی و چیزی که دین او را زیان دارد نیاموزی که وقتی امام مؤمنان گردد . » پس خدمت کردم و به مکتب خانه بردند ؛ و محمد امین را بیاوردند و رسم

نثار بجای آوردند ؛ و مرا از آن نثرات مالی خطیر بدست آمد ، و مرا هر ماه هزار درم وظیفه کردند و در خدمت امیر قربتی یافتم ، و هر مالی که مرا بدست آمد به بصره فرستادم تا جهت من اسباب می ساختند و سرایها و عمارتها کردند .

چون چند سال بر این برآمد ، محمد امین اهلیتی بکمال حاصل کرد ، و از هر نوع علمی حظّی وافر یافت ؛ از حضرت امیر التماس کردم تا پسر را امتحان کند . چون امتحان فرمود اعتماد او در باب من بیفزود و فرمود که « می خواهم روز آدینه خطبه بگوید . » گفتم : « غم آن خورده ام ، و خطبه ای غراید گرفته است . » پس روز آدینه به مسجد قصر آمد و شرط خطابت و امانت تقدیم کرد ، و آنگاه نثارها کردند و آن جمله به من ارزانی داشتند . پس امیر فرمود که : « چه آرزو داری ؟ » گفتم : « از دولت امیر آرزوها به نهایت و همت خود یافتم ، و اما اگر امیر اجازت فرماید تا چند روز به بصره روم و اهل شهر انعام امیر در حق من شناسند از کرم او بدیع نبود . » پس مرا اجازت داد ، و مثال اصدار فرمود به امیر بصره که « باید جمله معاریف بصره به خدمت اصمعی آیند و از خدمت او اقتباس فواید کنند . » و مرا به اعزاز تمام به بصره فرستاد و در سرای قدیم خود نزول کردم .

روزی آن بقال فضول با جماعتی به نزدیک من آمدند ، چون او را دیدم گفتم : « شیخا ، آن کاغذها را در خم کردم و آب بر آن ریختم ، دیدی که چه خوشگوار شد ؟ » بیچاره در مقام اعتذار و استغفار آمد و گفت : « آنچه گفته بودم نه از سر بصیرت گفتم . » و معلوم شد که تحصیل اگر چه

دیر نمره دهد اما از فواید دینی و دنیاوی خالی نبود.
د جوامع الحکایات ،

توضیحات :

ارزانی داشتن : بخشیدن .
استخارت : از خدا خواستن که آنچه را بهتر است برگزیند .
استشارت : مشورت کردن ، صلاح - بررسی .
استغفار : آمرزش خواهی ، طلب مغفرت .
اصمعی : عبدالملك اصمعی بصری از لغویین و نحویین بزرگ است و به قوت حافظه مشهور بوده است . اصمعی در ایام رشید به بغداد آمد . وفاتش به سال ۲۱۶ هـ . ق . اتفاق افتاده است
اعتذار : عذرخواهی .
اعزاز : ارجمند کردن ، گرامی داشتن ، عزیز داشتن .
اقتباس : فایده گرفتن از کسی ، فراگرفتن دانش از کسی .
الطاف : نوازشها ، نیکوییها .
انعام : (به کسر اول) دهش ، عطا ، احسان .
اهلیت : سزاواری ، لیاقت ، شایستگی .
اهمال : سستی ، درنگ ، سهل انگاری .
برسر آن : بعلاوه و به اضافه آن .

بصره : از بندرگاههای عراق بر کنار شط العرب .
بصیرت : بینایی دل ، زیرکی ، دانایی .
بی برگی : بی سامانی ، تنگدستی .
تأدیب : ادب آموختن .
حضرت : پیشگاه ، درگاه .
حظ : بهره ، نصیب .
خطابت : خطبه خواندن ، وعظ کردن .
خطیر : عظیم ، بزرگ .
خلق : (به فتح اول و دوم) کهنه ، ژنده ، پوشیده .
خُلَاقان : (به ضم اول) جمع خَلَق جامه های کهنه و ژنده .
دُرّاعه : (به ضم اول و تشدید را) نوعی جامه و جبه پشمی که از جلو باز است .
دقایق : (به فتح دال و کسر یاء) جمع دقیقه ، مؤنث دقیق ، نکته باریک .
صّره : (به ضم اول و کسر و تشدید را) همان ، کیسه چرمی .
غایت : نهایت .

غُرّا : (مخفف غراء) روشن ، زیبا .
غم چیزی را خوردن : درخصوص آن اندیشیدن .
قربت : ر . ک : درس ۱ .
قیام کردن : اقدام کردن .
کردن : (سرایها و عمارتها کردند) : ساختن .
محدث : (به ضم میم و فتح حا و کسر دال مشدد) کسی که حدیث نقل کند ، آن که سخنان پیغمبر را روایت کند ، عالم به علم حدیث .
معاریف : اشخاص مشهور و سرشناس .
جوامع الحکایات : جوامع الروایات کتابی است بزرگ در چهارجلد متضمن بیست و پنج باب و مشتمل بر دوهزار و یک صد و چند حکایت ادبی و تاریخی و اخلاقی ، تألیف سدیدالدین محمد عوفی بخارایی از نویسندگان قرن ششم و اوایل قرن هفتم و صاحب تذکره لباب الالباب . تألیف جوامع الحکایات در حدود سال ۶۳۵ بیابان رسیده است .

معتمد : (به فتح تا و میم) کسی که مورد اعتماد واقع گردیده و کاری به او سپرده شده .
مُقلّ حال : (به ضم اول و کسر دوم) درویش ، فقیر ، تنگدست ، در اصل مقل به تشدید لام است .
موقف : (به فتح میم و کسراف) جای ایستادن ، محل توقف .
نثار : افشاندن و پاشیدن نقد و جنس بر سر کسی .
نصیب : بهره .
وافر : (به کسر فا) فراوان ، بسیار .
وظیفه : ر . ک : درس ۱ .

محمد که اورا به لقب «فتی العسکر» گفتندی، برنای سخت پاکیزه در رسیده بود و بکار آمده، از قضا دریابان کرمان این پسر را علت قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان، و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن. پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و يك دبیر و صد مجتمز، و با زعیم گفت: «چنان باید که مجتمزان بر اثر یکدیگر می آیند و دبیر می نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت، و خفت یا نخفت، چنانکه عمرو بر همه اعمال واقف می باشد، تا ایزد، عزذکره، چه تقدیر کرده است.» و عمرو به شهر آمد و فرودسرای خاص رفت و خالی بنشست بر مصلاي نماز، خشك، چنانکه روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین، و بالئش فراسر نه، و مجتمزان پیوسته می رسیدند در شبان روزی بیست و سی و آنچه دبیر می نشست بروی می خواندند و او جزع می کرد و می گریست و صدقه بر افراط می داد و هفت شبان روز هم بر این جمله بود: روز به روزه بودن، و شب به نانی خشك گشادن، و نان خورشی نخوردن، و با جزعی بسیار.

روز هشتم، شبگیر، مهتر مجتمزان در رسید بی نامه، که پسر گذشته شده بود، و دبیر نیارست خبر مرگ نبستن، اورا بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتاده را. چون پیش عمرو آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت. عمرو گفت: «كودك فرمان یافت؟» زعیم مجتمزان گفت: «خداوند را سالهای بسیار بقا باد.» عمرو گفت: «الحمد لله، سپاس خدای را عزوجل که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند. بر این حدیث پوشیده دار!» و خود برخاست و به گرمابه رفت، و مویش باز کردند و بمالیدند؛ و برآمد و بیاسود و بخفت، و پس از نماز و کیل را بفرمود تا بخواندند، و بیامد، و مثال

داد که «برو میهمانی بزرگ بساز، و سه هزار بره، و آنچه با آن رود، و شراب، و آلت آن و مطربان راست کن، فردا را.» و کیل باز گشت، و همه بساختند. حاجب را گفت: «فردا بارعام خواهد بود، آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضع.»

دیگر روز، پگاه، نشست و بار دادند؛ و خوانهای بسیار نهاده بودند پس از بار دست بدان کردند و شراب آوردند، و مطربان بر کار شدند چون فارغ خواستند شد، عمرو لیث روی به خواص و اولیا و حشم کرد و گفت: «بدانید که مرگ حق است؛ و ما هفت شبان روز به درد فرزندان محمد، مشغول بودیم؛ باما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد. حکم خدای، عزوجل چنان بود که وفات یافت؛ و اگر باز فروختندی به هر چه عزیزتر باز خریدیمی، اما این راه بر آدمی بسته است. چون گذشته شد، و مقرر است که مرده باز نیاید، جز عوگریستن دیوانگی باشد و کارزان، به خانه ها باز روید و بر عادت می باشید و شاد می زبید، که پادشاهان را سوك داشتن محال باشد.» حاضران دعا کردند و باز گشتند. و از چنین حکایت مردان را عزیمت قویتر گردد و فرومایگان را در خورد مایه دهد.

«تاریخ بیهقی»

توضیحات:

آنچه با آن رود: هر چه برای آن
اولیا: (مخفف اولیاء، جمع ولی)،
دوستان، نزدیکان.
افراط: از حد در گذشتن.
بار: رخصت و اجازه ملاقات.

برائر : به دنبال ، در پی .
 برنا : (به ضم اول) جوان .
 بجای آوردن : دانستن ، شناختن .
 پسر را آنجا ماند : پسر را آنجا گذاشت .
 پگاه : ر . ك : درس ۵ .
 تقدیر : سر نوشت ، قسمت .
 جزع : (به فتح اول و ثانی) ناشکیبایی ، بی تابی .
 حال افتاده : حادثه واقع شده .
 حشم : چاکران ، خدمتگاران ، اطرافیان .
 خالی نشست : تنها نشست ، در خلوت نشست ، خلوت کرد .
 خشك : (خالی بنشست بر مصلاي نماز ، خشك) یعنی بی حرکت .
 دبیر : نویسنده .
 در خورد : بسزا ، آنطور که باید و شاید .
 راست کردن : تهیه کردن ، آماده کردن .
 زعیم : رئیس و مهتر ، و در اینجا مقصود مهتر معجزان است .
 سخت : بسیار ، زیاد .
 سوک : مصیبت ، ماتم ، غم و اندوه .
 شبگیر : سحرگاه .
 شریف : اصیل ، نجیب ، بزرگ .
 صدقه : آنچه در راه خدا به فقرا دهند .
 عز ذکره : یادش بزرگ و عزیز است .
 عز وجل : ر . ك : درس ۱ .
 عزیمت : اراده راسخ ، تصمیم استوار .
 علت : بیماری .
 عمرو بن لیث : برادر یعقوب ، دومین امیر از سلسله صفاریان که در زمان معتضد خلیفه مغلوب اسماعیل سامانی شد و پس از آنکه مدتی در حبس خلیفه بود در آغاز خلافت مکتفی در زندان بقتل رسید و این واقعه به سال ۲۸۹ بود .
 فتی العسکر : جوان لشکر ، کنایه از پهلوان .
 فرمان یافتن : مردن ، فرارسیدن اجل .
 فرود : پایین .
 قولنج : (به فتح لام) درد شکم .
 گذشته شده بود : در گذشته بود .
 مثال دادن : فرمان دادن .
 مجمّر : (به تشدید میم و به صیغه اسم فاعل) جمازه سوار ، و جمازه شتر تندرو را گویند .
 محال : غیر ممکن ، اینجا خطا و ناروا .
 مصلی : نمازگاه ، جای نماز گزاردن .
 معتمدان : ر . ك : درس ۷ .

مقام کردن : اقامت ، ماندن .
 وضع : زیر دست ، پست .
 تاریخ بیهقی : تاریخ مفصلی بوده است در شرح حال سلاطین غزنوی که به ۳۵ مجلد می رسیده است ، لیکن مقدار اندکی از آن باقی مانده است ، و آن مشتمل بر وقایع ده ساله سلطنت سلطان محمود غزنوی است (۴۲۱ - ۴۳۲) . این کتاب از شاهکارهای نثر فارسی است و مؤلف آن خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر است ، که به سال ۴۷۵ وفات یافته و ولادتش به سال ۳۷۵ بوده است . بیهقی منسوب است به بیهق و آن ناحیه « سبزوار » فعلی است . بیهق در زمان قدیم بسیار وسیع و آباد و شامل متجاوز از سیصد و بیست قریه بود و مرکز آن نخست « خسرو جرد » بوده و سپس سبزوار شده است .

پند فردوسی

سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد
 تو چندان که باشی سخنگوی باش خردمند باش و جهانجوی باش
 چو رفتی سرو کار با ایزد است اگر نیک باشدت کار ار بد است
 نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هر چه گویی همان بشنوی
 درشتی ز کس نشنوی نرم گوی سخن تا توانی به آزر م گوی



چو با مرد دانات باشد نشست زیر دست گردد سر زیر دست

سرخنگوی چون برگشاید سخن بمان تا بگوید ، تو تندی مکن
ز گفتار دانا ، توانا شوی بگویی از انسان کزو بشنوی



میاسای از آموختن يك زمان به دانش میفکن دل اندر گمان
چو گویی که وام خرد توختم همه هرچه بایستم آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار که بنشانند پیش آموزگار

توضیحات :

آزرم : حیا و شرم .
ار : اگر .
بایستم : بایست مرا ، مرا لازم بود .
توختن : ادا کردن .
خرد : عقل ، فهم .
رامش : آرامش ، آسودگی .
زبردست : توانا ، صاحب قدرت .
سراینده : سخن سرا ، گوینده .
نغز : خوب ، نیکو ، عجیب و بدیع .

شاهنامه : اثر کم نظیر و پربهای استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی ، که متضمن تاریخ داستانی و سرگذشت تاریخی شهریاران و دلاوران ایران است . شاهنامه از مفاخر ادبی و جاویدان ادبیات فارسی بشمار می رود . شاهنامه به بحر متقارب (فعولن فعولن فعولن فعول) است . فردوسی معاصر با سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱) بوده و به سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات کرده است ، برای شرح حال تفصیلی فردوسی رجوع کنید به بخش اول درس شماره ۱۶ .

سبب تألیف گلستان

يك شب تأمل ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می خوردم ، و سنگ سراچه دل به الماس آب دیده می سفتم ، و این بیتها مناسب حال خود می گفتم :

هر دم از عمر می رود نفسی چون نگه می کنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریابی
خجل آن کس که رفت و کار نساخت کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل
هر که آمد ، عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت
و آن دگر پخت همچنان هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی
یار ناپایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدار
نیک و بد چون همی بیاید مرد خنک آن کس که گوی نیکی برد...
عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز
ای تهیدست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار
هر که مزروع خود بخورد به خوید وقت خرمنش خوشه باید چید

بعد از تأمل این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم و دفتر از گفته های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره جلیس،
به رسم قدیم از در آمد؛ چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت
گسترده جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبّد برنگرفتم، رنجیده نگه کرد
و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست بگوای برادر به لطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد به حکم ضرورت زبان در کشی
کسی از متعلّقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم
کرده است و نیت جزم که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند،
تو نیز اگر توانی سرخویش گیر و راه مجانبیت پیش. گفتا: «به عزّت
عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم، و قدم بر ندارم، مگر آنکه که سخن
گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف، که آزردن دوستان جهل است و
کفّارت یمین سهل، و خلاف راه صواب است و نقض رای اولوالالباب:
ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.»

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پيله ور
اگر چه پیش خردمند خاموشی ادب است
به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن
به وقت گفتن و، گفتن به وقت خاموشی
فی الجمله زبان از مکالمه او در کشیدن قوّت نداشتیم، و روی از
محاوره او گردانیدن مرّوت ندانستم، که یار موافق بود و ارادت صادق.

چو جنگ آوری، با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گزیز.
به حکم ضرورت سخن گفتم و تفرّج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع
که صولت برد آرمیده بود و ایّام دولت وارد رسیده.

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل، گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق ممیت افتاد. موضعی
خوش و خرم و درختان درهم، گفتمی که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد
ثریا از تارکش آویخته.

روضه، ماء نهرها سلسال دوحه، سجع طیرها موزون
آن پراز لاله های رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون
باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون
بامدادان که خاطر باز آمدن بر رأی نشستر غالب آمد، دیدمش
دامنی گل وریحان، و سنبل و ضیمران فراهم آورده و رغبت شهر کرده.
گفتم: گلستان را چنانکه دانی بقای و عهد گلستان را وفایی نباشد،
و حکما گفته اند: «هر چه نباید دلبستگی را نشاید.» گفتا: «طریق چیست؟»
گفتم: «برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف
کردن که بادخزان را بر ورق اودست تطاول نباشد و گردش زمان عیش
ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند.»

به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد
حالی که من این بگفتم دامن گل بریخت، و در دامنم آویخت که:
«الکریم اذا وعد وفی»، فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن

معاشرت و آداب محاورت، در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید، فی الجمله هنوز از گلستان بقیّتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد ...

«دیباچه گلستان»

توضیحات :

الکریم اذا وعد وفی : جوانمرد چون وعده کند ، وفا نماید .
الماس : سنگی است قیمتی که از کربن خالص متبلور است و میان تمام معدنیات از همه درخشان تر و سخت تر است و هیچیک از مواد شیمیایی در آن اثر نمی‌کند و بر هر جسمی خط می‌اندازد و هیچ جسمی نمی‌تواند آن را مخطط کند .
الماس آب دیده : اضافه تشبیهی است ، یعنی آب دیده که در برندگی چون الماس است .
اولوالالباب : صاحبان خرد ، خردمندان .
ایام : روزگار ، اوقات .
برد : (به فتح اول) سرما .
بلاغت : شیوا سخنی ، آوردن سخن نیکو که مطلب را بخوبی برساند .
بو قلمون : دیبایی بوده است رنگارنگ .
بیاض : پاک‌نویس .
پرداختن : خالی کردن ، باز گذاشتن .
پيله‌ور : کاسب دوره‌گرد که اجناس مختلف از قبیل نخ و سوزن و دکمه و غیر آن می‌فروشد ، خرده فروش .
تارک : سر ، فرق سر ، در اینجا مقصود سرشاخه‌های درختان است .

تأمل : اندیشیدن .

تصنیف کردن : نوشتن کتاب یا رساله .

تطاؤل : دراز دستی کردن و تعدی .

تعبد : گوشه گیری برای عبادت ، و آن چنان است که در حال تفکر سربزه زانو می‌نهند .

تفرج کنان : گردش کنان .

تموز : (به فتح اول) نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان ، تابستان ، فصل گرما .

جزم : قطعی ، حتمی .

جلالی : تقویم جلالی مبنی بر احتساب

سال به ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه بوده است . بدین ترتیب که سال را ۱۲ ماه سی روزه حساب کرده و پنج روزه در آخر سال به نام خمره مسترقه افزوده و از بابت ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه اضافی نیز در هر ۳۳ سال ۸ روز اضافه می‌کرده‌اند . اصلاح تقویم بر این اساس به سال ۴۶۷ در اصفهان به امر جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵)

و به دست گروهی از منجمان و دانشمندان مانند حکیم عمر خیام نیشابوری و ابوالمظفر اسفرزاری و میمون واسطی و

عبدالرحمن خازنی صورت گرفت .

حالی : همینکه ، بمحض اینکه .
خریف : پاییز .

خنک : (به ضم اول و دوم) برای تحسین می‌آید ، خوشا .

خوید : با واو معدوله ، بروزن بید ، غله‌سبز که هنوز نرسیده .

دامن صحبت فراهم چینم : گوشه نشینی اختیار کنم .

دستار : دستمال .

ذوالفقار : نام شمشیر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) .

ربیع : (به فتح اول) بهار ، فصل بهار .
رحیل : کوچ کردن ، رفتن .

روضة الخ : باغی است که آب جویبارش شیرین و گواراست درختی است که آهنگ پرندگانش موزون است .

ریحان : هر گیاه سبز و خوشبو .

سراچه : خانه کوچک .

سراچه دل : قفسه سینه ، به اعتبار اینکه قلب در آن جای دارد .

شاهد : در زبان عربی گواه و شهادت دهنده و در اصطلاح صوفیه و

تعبیرات شعرای فارسی : خوش روی و زیبا .

صحبت : مصاحبت و همنشینی ، ضد عزلت .

صَمُّ بُكْمٍ: کر و لال ، در عربی جمع
أَصَمُّ وَأَبْكَمُ ، و اقتباس از قرآن
 معجید است : **صَمُّ بَكْمٌ عُمَى فَهَمٌ**
 لایرجعون .
صَوَابٌ : راست و درست ، ضد خطا .
صَوَلْتُ : حمله .
ضَمِيرَانٌ : (به فتح اول و ثالث) نوعی
 از ریحان ، اسپرغم .
طِيرَه : (به فتح اول) خفت و سبکی .
طِيشٌ : (به فتح اول) خشم ، سبکی و خفت .
عَزَلْتُ : به خلوت رفتن و تنها نشستن
 و به عبادت پرداختن .
عَظِيمٌ : بزرگ ، مقصود خداست .
عَقْدٌ : (به کسر اول) گردن بند .
عَقْدٌ ثَرِيًّا : ثریا مجموعه چند ستاره
 کوچک است که پروین نیز گویند .
 در بعضی نسخه های گلستان به جای
 « تَارِكٌ » « تَاكٌ » است ، در این
 صورت نویسنده شکوفه رز را
 به مجموعه ستارگان « ثریا »
 تشبیه کرده است .
عمر برف است و آفتاب تموز:
 « و » در معنی مقارنه و معیت است ،
 یعنی عمر برفی است که با آفتاب
 تموز همراه باشد .
غَدَارٌ : بی وفاء ، حيله گر ، کنايه
 از دنیای ناپایدار و بی وفاست .
غَرَّهٌ : (به فتح اول) مغرور ، خودبین ، متکبر .
غَضَبَانٌ : خشمگین .

مَحَاوِرَه : با هم سخن گفتن ، گفت و گو
 کردن .
مَدَاعِبَتٌ : (به ضم میم و فتح عین و با)
 شوخی کردن ، مزاح کردن .
مَزْرُوعٌ : کاشته ، کشت .
مَعْتَكِفٌ نَشِئْتُنْ : گوشه نشینی ، شرعاً
 معتکف کسی است که مدت معینی
 برای عبادت در مسجد نشیند .
مَلَاعِبَتٌ : (به ضم میم و فتح عین و با) با
 یکدیگر بازی و شوخی کردن .
مَنَابِرٌ : (به فتح میم و کسر با ، جمع منبر) ،
 منابر قضاان اضافه تشبیهی
 است .
مِینَا : شیشه ، آبکینه ، آبکینه الوان
 که در مرصع کاریها بکار می برند .
نَزْهَتٌ : (به ضم نون و فتح ها) خوشحالی ،
 خرمی .
نَشِیْمَنٌ : خانه ، آشیانه .
نَقَضٌ : شکستن .
نَمٌ : قطره باران ، شبنم .
نُوشِیْنٌ : شیرین ، گوارا .
نِیَامٌ : غلاف ، جای شمشیر .
نِیْتُ : قصد ، عزم .
یَمِیْنٌ : سوگند ، قسم .
گلستان : رجوع کنید به درس شماره ۱ .

شگال خسروار

شگالی به کنار باغی خانه داشت . هر روز از سوراخ دیوار ، در باغ
 رفتی و بسی از انگور و هر میوه بخوردی و تبه کردی ، تا باغبان از او
 بستهوه آمد . یک روز شگال را در خواب غفلت بگذاشت و سوراخ دیوار
 را منفذ بگرفت و استوار گردانید و شگال را در دام بلا آورد و به زخم
 چوبش بیهوش گردانید . شگال خود را مرده ساخت چندانکه باغبانش

برداشت و از باغ بیرون انداخت. چون از آن کوفتگی پاره‌ای باخوشتن آمد از اندیشه جور باغبان، جوار باغ بگذاشت. پای کشان و لنکان می‌رفت. با گرگی در بیشه‌ای آشنایی داشت، به نزدیک اوشد. گرگ چون او را بدید پرسید که: «موجب این بیماری و ضعف بدین زاری چیست؟» شگال گفت: «این پایمال حوادث را سرگذشت احوالی است که سمع دوستان طاقت شنیدن آن ندارد بلکه اگر بردل سنگین دشمنان خوانم چون موم نرم گردد و بر من بسوزد؛ با این همه هیچ سختی مرا چون آرزوی ملاقات دیدار تو نبود که اوقات عمر در خیال مشاهده تو بر دل من منقّص می‌گذشت تا داعیه اشتیاق بعد از تحمّل داهیه فراق مرا به خدمت آورد.» گرگ گفت: «دوست را چیست به زدیدن دوست؟ شاد آمدی و شادیه‌ها آوردی و کدام تحفه آسمانی... در مقابله این مسرت و موازنه این مبرّت نشیند که ناگهان جمال مبارک نمودی و چین اندوه را از جبین مرادما بگشودی... من سه‌روزه شکار کرده‌ام و خورده، امروز چون تو مهمان عزیز رسیدی و ما حضری نیست که حاضر کنم ناچار به صحرا بیرون شوم، باشد که صیدی در قید مراد توام آورد.» شگال گفت: «مرا در این نزدیکی خری آشناست بروم و او را به دام اختداع در چنگال قهر تو اندازم که چند روز طعمه ما را بشاید.» گرگ گفت: «اگر این کفالت می‌نمایی و کلفتی نیست بسم الله!» شگال از آنجا برفت به در دیهی رسید، خری را بر در آسیایی ایستاده دید، بارگران از او برگرفته... کوفته و فرو مانده. نزدیک اوشد و از رنج روزگارش پرسید و گفت: «ای برادر تاکی مسخر آدمیزاد بودن و جان خود را در این عذاب

فرسودن؟»

خر گفت: «از این محنت چاره نمی‌دانم.» شگال گفت: «مرا در این نواحی به مرغزاری وطن است که عکس حضرت آن بر گنبد خضرای فلک می‌زند؛ متنزّه‌ای از عیش با فرح شیرین‌تر و صحرایی از قوس قزح رنگین‌تر، چون دوحه طوبی و حله حورا سبزوتر، و آنکه از آفت‌دد و دام خالی الاطراف و از فساد و زحمت سباع و سوام فارغ الاکناف. اگر رای کنی آنجا رویم و ما هر دو به مصاحبت و مصادقت یکدیگر به رغادت عیش... زندگانی بسر بریم.» خر را این سخن بر مذاق وفاق افتاده و با شگال راه مشایعت و متابعت برگرفت. شگال گفت: «من از راه دور آمده‌ام؛ اگر مرا ساعتی بر پشت گیری تا آسایشی یابم، همانا زودتر به مقصد رسیم.» خر منقاد شد. شگال بر پشت او جست و می‌رفت تا به نزدیکی آن بیشه رسید. خر از دور نگاه کرد. گرگی را دید، با خود گفت: «ای نفس حریص، به پای خود استقبال مرگ می‌کنی و به دست خویش در شباك هلاك می‌آوری.» ... بر جای خود بایستاد و گفت: «ای شگال، اینک آثار و انوار آن مقامگاه از دور می‌بینم و شوموم از اهیر و ریاحین به مشام من می‌رسد، و اگر من دانستمی که مأمنی و موطنی بدین خرمی و تازگی داری یکباره اینجا آمدمی؛ امروز بازگردم، فردا ساخته و از مهمات پرداخته... عزم اینجا کنم.»

شگال گفت: «عجب دارم که کسی نقد وقت را به نسیه متوهم

باز کند.»

خر گفت: «راست می‌گویی، امان از پدر پندنامه‌ای مشحون

به فواید موروث دارم که دایماً بامن باشد و شب به گاه خفتن زیر بالین خودنهم، و بی آن خوابهای پریشان و خیالهای فاسدینم. آن را بردارم و با خود بیاورم. «شکال اندیشه کرد که اگر تنها رود باز نیاید... لیکن در اینچه می گوید بر مطابقت و موافقت او کار می باید کرد؛ من نیز بازگردم و عنان عزیمت او از راه بازگردانم.

پس گفت: «نیکو می گویی، کار برپند پدر و وصایت او نشان کفایت است و اگر از آن پنדהا چیزی یادداری... از من دریغ مدار.»
خرگفت: «چهار پند است: اول آنکه هرگز بی آن پندنامه مباش، سه دیگر بر خاطر ندارم که در حافظه من خللی هست. چون آنجا رسم از پندنامه بر تو خوانم.» شکال گفت: «اکنون باز گردیم، و فردا به همین قرار رجوع کنیم.» خرروی به راه آورد، به تعجیل تمام چون هیون زمام گسسته و مرغ دام دریده می رفت تابه در دیه رسید. خرگفت: «آن سه پند دیگر مرا یاد آمد خواهی که بشنوی؟» گفت: «بفرمای.» گفت: «پند دوم آن است که چون بدی پیش آید از بتر بترس. سیم آنکه دوست نادان بردشمن دانامگزین. چهارم آنکه از همسایگی گرگ و دوستی شکال همیشه بر حذر باش.» شکال چون این بشنید دانست که مقام توقف نیست از پشت خر بجست و روی به گریز نهاد. سگان دیه در دنبال او رفتند و خون آن بیچاره هدرگشت.

«مرزبان نامه»

«با تلخیص»

توضیحات:

اختداع: حيله گری، فریبکاری، مکر.

آزاهیر: جمع «ازهار»، و آن جمع «زهر» است؛ گلها، شکوفه ها.

اشتیاق: آرزومند شدن، شوق داشتن، آرزومندی.

با خویشتن آمدن: بخود آمدن، به هوش باز آمدن.

بسم الله: شروع کن، به مناسبت آنکه در آغاز هر کار بسم الله می گویند.

بشاید: کفایت کند.

بستوه آمدن: ملول و عاجز شدن. **پاره ای:** اندکی، قدری، لختی.

پرداخته: فارغ شده.

تحفه: هدیه، ارمغان.

جبین: (به فتح اول) پیشانی.

جوار: (به کسر اول) همسایگی.

حله: جامه ای که تمام بدن را پوشاند، جامه بهشتی.

حورا: مخفف «حوراء»، مؤنث احور، زن سیاه چشم.

و جمع آن «حور» است که در

فارسی بمنزله مفرد بکار

رفته و آن را بر «حوران»

جمع بسته اند.

خالی الاطراف: تهی کرانه، منظور

آن است که در اطراف آن صحرا
دد و دامی وجود ندارد.

خضرا: سبز قام، به معنی آسمان نیز
هست.

خضرت: سبزی.

خلل: تباهی، فساد، رخنه.

داعیه: علت، سبب، انگیزه.

داهیه: مصیبت، کار سخت و دشوار،
امر عظیم، حادثه.

دوحه: درخت بزرگ و تناور.

دیدار: روی و رخسار.

رغادت: (به فتح اول) خوشی زندگی،
فراوانی نعمت.

ریاحین: جمع ریحان، گیاهان سبز
خوشبو، اسپرغمها.

زخم: ضرب، آسیب چوب و غیره.

زمام: (به کسر اول) مهار، و آن

چوبی کوچک است که از بینی
شتر می گذرانند و ریسمانی بر
دوسوی آن می بندند.

ساخته: آماده.

سباع: (به کسر اول) درندگان.

سنگین: سنگی، چیزی که از سنگ
باشد (صفت نسبی).

سوام: (به تشدید میم) جمع سام

وسامه، جانوران سمدار، گزندگان.

شباك : (به كسر اول) جمع شبکه ، دامها .

شموم : بوی خوش .

طوبی : نام درختی است در بهشت دارای میوه‌های گوناگون و شاخه‌های گسترده .

فارغ الاکناف : آسوده ، در امن و امان .

قوس قُزح : رنگین کمان .

قید : بند ، ریمان یا چیز دیگری که به پای چهارپایان بندند .

کفالت : (به فتح اول) تعهد کردن ، بعهده گرفتن .

کفایت : کافی بودن ، شایستگی .

کلفت : (به ضم اول وسکون دوم وفتح سوم) زحمت ، رنج .

کوفتگی : ماندگی ، خستگی .

ماحضر : آنچه از خوردنی درخانه حاضر و آماده باشد ، به اصطلاح امروز : «حاضری» .

مبَرّت : نیکوکاری .

متابعیت : پیروی .

متنزه : (به ضم میم وفتح تاوون وفتح وتشدید ز) جای با صفا ، نزهتگاه .

متوهم : (به صیغه اسم مفعول) گمان برده شده ، پنداشته شده ، وهمی .

مذاق : کام .

مستخر : (به صیغه اسم مفعول) کسی یا چیزی که عمل او بروفق اراده غیر است ، مطیع ، رام .

مسرّت : شادمانی .

مشام : (به فتح میم اول و تشدید میم دوم) بینیها ، درفارسی به جای مفرد بکار رود .

مشایعت : پیروی ، درپی کسی رفتن .

مشحون : پر ، انباشته شده .

مصادقت : از روی اخلاص با کسی دوست شدن .

مقابله : روبرو شدن ، برابر .

منغص : ناکوار ، مکدر ، تیره .

منفذ : (به فتح اول وسوم) راه گذشتن ، گذرگاه .

منقاد : (به ضم اول) مطیع ، فرمانبردار .

موازنه : هم وزن بودن ، برابری در وزن ، همسنگی .

موروث : مالی که به ارث به کسی برسد .

وصایت : سفارش ، اندرز ، وصیت .

وفاق : (به کسر اول) سازگاری ، همداستانی ، موافقت .

هدر : باطل ، ضایع ، برباد رفته .

هیون : (به فتح اول) شتر جمازه که تندرو و سریع السیر است

مرزبان نامه : کتابی است مشتمل بر حکایات و افسانه‌های حکمت آمیز به اسلوب کلیله و دمنه ، وئی متکلفانه تر ، از زبان وحوش و طیور و دیوان و پریان که اصل آن را مرزبان بن رستم بن شروین ، از شاهزادگان طبرستان در اواخر قرن چهارم هجری به لهجه قدیم طبرستانی ساخته است ؛ و در اوایل قرن هفتم منشی و ادیب مبرز ، سعدالدین وراوینی کاتب و دبیر معروف آن را اصلاح کرده و به نثر مصنوع درآورده است ، این کتاب بارها بطبع رسیده است .

۱۲

محضر نوشتن ضحاک و داستان کاوه آهنگر

فریدون پسر آبتین بود که نژادش به طهمورث می رسید . هنگامی که شیرخوار بود ضحاک پدرش را کشت و مادر فریدون که فرانک نام داشت فرزند را برداشت و فرار کرد و به مرغزاری رفت و کودک را به شیر گاو پرورید . چون ضحاک در خواب دیده بود که تباهی روزگار او به دست فریدون است همواره در جستجوی وی بود . مادر فریدون از بیم ضحاک با فرزند به البرز کوه پناه برد ، تا فریدون شانزده ساله شد و نژاد خود را از مادر پرسید . فرانک تاریخ پدران و داستان جمشید و ضحاک را نقل کرد و گفت : « چون ستاره شمر به ضحاک گفته است که تباهی تو به دست فریدون است پدرت را کشت و من ترا پنهان از او پروردم . » چون کاوه آهنگر بر ضحاک شورید فریدون را به شاهی برداشت . فریدون بر ضحاک چیره شد و او را در کوه دماوند دربند کرد و خود به شاهی نشست . در این درس قیام کاوه و چگونگی پیدا آمدن درفش کاویانی را از شاهنامه می خوانید :

چنان بدکه ضحاک خود روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب

بدان برز بالا ز بیم نشیب
چنان بد که يك روز بر تخت عاج
زهر کشوری موبدان را بخواست
از آن پس چنین گفت با موبدان
مرا در نهانی یکی دشمن است
به سال اندکی و به دانش بزرگ
اگر چه به سال اندک است این جوان
که دشمن اگر چه بود خوار و خرد
ندارم همی دشمن خرد خوار
یکی محضر اکنون بیاید نبشت
نگوید سخن جز همه راستی
ز بیم سپهد همه راستان
در آن محضر ازدها ناگزیر
همانکه یکایک ز درگاه شاه
ستمیدیده را پیش او خواندند
خروشید و زد دست بر سر شاه
اگر داد دادن بود کار تو
ز تو بر من آمد ستم بیشتر
ستم گر نداری تو بر من روا
مرا بود هر ده پسر در جهان
بیخشای و بر من یکی درنگر

شدی از فریدون دلش پر نهیب
نهاد به سر بر ز پیروزه تاج
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پر هنر با گهر بخردان
که بر بخردان این سخن روشن است
گوی پر نژادی دلیری سترگ
چنین گفت موبد به پیش گوان:
مر او را به نادان نباید شمرد
بترسم همی از بد روزگار
که جز تخم نیکی سپهد نکشت
نخواهد به داد اندرون کاستی
بدان کار گشتند همداستان
گواهی نوشتند بر نا و پیر
بر آمد خروشیدن دادخواه
بر نامدارانش بنشانند
که شاه منم کاوه دادخواه
بیفزاید ای شاه مقدار تو
زند هر زمان بر دلم بیشتر
به فرزند من دست بردن چرا
از ایشان یکی مانده است این زمان
که سوزان شود هر زمانم جگر

یکی بی زبان مرد آهنگرم
سپهد به گفتار او بنگرید
بدو باز دادند فرزند اوی
بفرمود پس کاوه را پادشاه
چو بر خواند کاوه همان محضرش
خروشید کای پایمردان دیو
همه سوی دوزخ نهادید روی
نباشم بدین محضر اندر گواه
خروشید و برجست لرزان ز جای
گرانمایه فرزند در پیش اوی
چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
همی بر خروشید و فریاد خواند

ز شاه آتش آید همی بر سرم
شکفت آمدش کاین سخنهای شنید
بخوبی بیجستند پیوند اوی
که باشد بدان محضر اندر گواه
سبك سوی پیران آن کشورش
بریده دل از ترس کینهان خدیو
سپردید دلها به گفتار اوی
نه هرگز بر اندیشم از پادشاه
بدرید و بسپرد محضر به پای
از ایوان برون شد و روشن به کوی
بر او انجمن گشت بازارگاه
جهان را سراسر سوی دادخواند

درفش کاویانی

از آن چرم کا آهنگران پشت پای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
خروشان همی رفت نیزه به دست
کسی کو هوای فریدون کند
یکایک به نزد فریدون شویم
پیوید کاین مهتر اهریمن است
همی رفت پیش اندرون مرد گرد

بیوشند هنگام زخم درای
همانکه ز بازار برخاست گرد
که ای نامداران یزدان پرست
سر از بند ضحاک بیرون کند
بدان سایه فرّ او بغنویم
جهان آفرین را به دل دشمن است
سپاهی بر او انجمن شده خرد

بدانست خود کافر بدون کجاست
بیامد به درگاه سالار نو
چو آن پوست بر نیزه بر دیدکی
بیاراست آن را به دیبای روم
فرو هشت از وزر دوسرخ و بنفش
وزان پس هر آن کس که بگرفت گاه
بر آن بی بها چرم آهنگران
ز دیبای پر مایه و پر نیان
که اندر شب تیر خورشید بود
سر اندر کشید و همی رفت راست
به دیدنش از دور برخاست غو
به نیکی یکی اختر افکند پی
ز گوهر بر او پیکر و زرش بوم
همی خواندش «کلیانی درفش»
به شاهی به سر بر نهاده کلاه
بر آویختی نو بنو گوهران
بر آنگونه گشت اختر کلیان
جهان را از او دل پر امید بود
«شاهنامه»

عاج : دندان فیل است که برای ساختن
اشیای استخوانی گران بها بکار
می رود .
غنودن : آسودن .
غو : (به فتح اول) صدا و آواز بسیار
بلند .
فر : طبق عقیده ایرانیان قدیم ، فر ،
فروغی است که به دل هر کس
بتابد به پادشاهی می رسد و دادگر
و پیروز مند و کامیاب می شود .
فرو هشتن : آویزان کردن .
کی : پادشاه عموماً و پادشاهان سلسله
کیانی خصوصاً .
گرد : (به ضم اول) دلاور ، شجاع .
گو : (به فتح اول) پهلوان .
محضر : گواهی نامه .
نهییب : هیبت و ترس و بیم .
نیشتر : آلت فلزی نوک تیز که جراحان
به جایی از بدن فرو بردند تا خون
یا چرک بیرون آید .
یکایک : ناکهانی .

از رسمهای پارسیان

نوروز چیست ؟ نخستین روز است از فروردین ماه ، و از این
جهت «روز نو» نام کردند ، زیرا که پیشانی سال نو است ، آنچه از پس
اوست از این پنج روز همه جشنهاست ، و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ
دارند زیرا که خسروان بدان پنج روز حقهای چشم و گروهان و بزرگان
بگزاردندی و حاجت هارا کردند . آنگاه بدین روز ششم خلوت کردند
خاصگان را ، و اعتقاد پارسیان اندر روز نخستین ، آن است که اول
روزی است از زمانه ، و بدو فلک آغازیدگشتن .

توضیحات :

ازدها : مخفف از دهاک (== ضحاک)
است .
انجمن گشتن : گرد هم آمدن ، جمع
شدن .
بازارگاه : مردم بازار .
بخرد : صاحب هوش و خرد ، خردمند .
برزبالا : بلند قد .
بوم : زمینه و متن ، اعم از پارچه و
غیر آن که بر روی آن نقاشی
کنند ، در اینجا منظور آن است
که متن و زمینه را زرا ندود کرد
و گوهر بر آن نشاند .
به نیکی یکی اختر افکند پی :
یعنی به فال نیک گرفت .
پایمرد : مدد کار ، یاری دهنده ،
واسطه ، شفیع .
پر نیان : ابریشم چینی با نقش و نگار .
پویدین : رفتن (نه بشتاب و نه نرم) .
درای : به معنی زن که است و در اینجا
به معنی مطلق فلز است که از
کویدین آن صدا بر می آید .
دیبا : پارچه ابریشمی الوان .
زخم : ضرب و کوبیدن .
سالارنو : کنایه از فریدون است .
سپردن : پایمال کردن .

تیرگان چیست؟ سیزدهم روز است از تیرماه و نامش تیراست همنام ماه خویش، و همچنین است به هر ماهی، آن روز که همنامش باشد او را جشن دارند. و بدین تیرگان گفتند که آرش تیر انداخت از بهر صلح منوچهر که با افراسیاب ترکی کرده است بر تیر پرتابی از مملکت، و گفتند که این تیر از کوههای طبرستان بکشید تا برسوی تخارستان.

مهرگان چیست؟ شانزدهم روز است از مهرماه و نامش مهر و اندر این روز افریدون ظفریافت بر بیوراسب جادو، آن که معروف است به «ضحاک» و به کوه دماوند بازداشت. و روزها که سپهر مهرگان است همه جشنند. بر کردار آنچه از پس نوروز بود. و ششم آن مهرگان بزرگ بود و «رام روز» نام است و بدین دانندش.

بهمنجنه چیست؟ بهمن روز است از بهمن ماه. و بدین روز بهمن سپید به شیر خالص پاک خورند و گویند که حفظ فزاید مردم را، و فرامشتی ببرد. و اما به خراسان مهمانی کنند بر دیگری که اندر او از هردانه خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی و مرغی که حلال است و آنچه اندر آن وقت بدان بقعت یافته شود از تره و نبات.

سده چیست؟ آبان روز است از بهمن ماه، و آن دهم روز بود و اندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم آتشها زنند به گوز و بادام، و گرد بر گرد آن شراب خورند و لهو و شادی کنند، و نیز

کروهی از آن بگذرند تا به سوزانیدن جانوران، و اما سبب نامش چنان است که از او تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب و نیز گفتند که اندر این روز از فرزندان پدر نخستین صدتن تمام شدند.

«التفهیم لاوائل صناعة التنجیم»

توضیحات:

آرش: (به فتح را) نام پهلوانی از لشکر منوچهر که مطابق روایات تیرانداز قابلی بود.

آغازیدگشتن: گردش آغاز کرد.

از مملکت: یعنی از مملکت توران.

بقعت: سرزمین.

بهمن سپید: گیاهی که در زمستان و بهمن گل کند و مخصوصاً در

بهمنجنه از آن می خوردند.

بیوراسب: لقب ضحاک است.

پیشانی: آغاز، غره.

تخارستان: ناحیه ای میان بلخ و بدخشان، واقع در امتداد ساحل

چپ رود جیحون.

تیر پرتابی: (با یای وصفی) تیری که پرتاب کنند.

تیرگان: جشنی است که در تیرروز (روز سیزدهم) از تیرماه بر پا

می شد. در قدیم برای هریک از روزهای ماه نامی برگزیده

بودند و در بین نامها نام دوازده

ماه نیز بود و هر روز از این ایام که نام آن با نام همان ماه برابر می شد جشن می گرفتند، چنانکه در تیرروز از تیر ماه جشن تیرگان بود.

حشم: ر. ک: درس ۸.

حفظ: حافظه.

خاصگان: برگزیدگان، مخصوصان.

طبرستان: طبرستان را مورخان عرب به مازندران اطلاق کرده اند، و آن از شمال به دریای خزر، و از جنوب به سلسله جبال البرز، و از مشرق به کرگان، و از مغرب به گیلان محدود است.

تغزادن: ادا کردن.

گوز: (به فتح اول) گردو، مغرب آن جوز است.

لهو: بازی، آنچه مایه بازی و سرگرمی باشد.

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم: به بخش اول شماره ۲۶ رجوع کنید.

وصیت صاحب بن عبّاد

چون در صفر سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائة صاحب عبّاد رنجور شد و کار به وصیت برسد، در آخرین نوبت که فخرالدوله به عیادت اورفت اورا گفت: «هر چه در وسع طاقت این بنده بود در رواج کار این دولت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشتم و دیباچهٔ جوانی و عنفوان زندگانی در کار این خاندان سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور گشت. اکنون بنده می‌رود، اگر امیر همان طریقه را مسلوك دارد برکات آن به روزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی نباشد و بنده بدین خمول ذکر، راضیم تا هم امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش باشند. اما اگر به خلاف این صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه، ساخته و پرداختهٔ من بود، و اینچنین کار دولت رازیان دارد، و در ملک خللها ظاهر شود، نباید که امیر به قول صاحب غرض و مقنّن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند. فخرالدوله گفت: «چنین کنم».

«آثار الوزرای عقیلی»

توضیحات:

برکات: فرونیها، خجستکیها.
خلل: ر. ک: درس ۱۱
خمس و ثمانین و ثلثمائة: سیصد و هشتاد و پنج.
صواب: ر. ک: درس ۱۵.
صوب: جهت، طرف، ناحیه.
صورت بستن: انجام یافتن، عملی شدن.
عنفوان: (به ضمّ اول و سوم) آغاز و ابتدای جوانی.
فخرالدوله: ابوالحسن علی سومین امیر از سلسلهٔ دیلمهٔ ری و اصفهان و همدان که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ قمری امارت کرده است.
مسلوك داشتن: رفتار کردن.
بکار آوردن، بکار بردن.
مفتن: (به تشدید سوم) و به صیغهٔ اسم فاعل از تفتین، فتنه انگیز.
نامرعی: رعایت نشده.
وسع: (به ضمّ اول) توانایی، قدرت.
همایون: مبارک، خجسته.
آثار الوزرای عقیلی: یکی از آثار منشور فارسی که در قرن نهم تألیف شده است و مؤلف آن سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی است.

بازگشت به شیراز

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد
 مفتی ملت اصحاب نظر ، باز آمد
 فتنه شاهد و سودازده باد بهار
 عاشق نغمه مرغان سحر باز آمد...
 سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد
 تا چه آموخت: کز آن شیفته تر باز آمد...
 وه که چون تشنه دیدار عزیزان می بود!
 گویا آب حیاتش به جگر باز آمد
 خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد
 لاجرم بلبل خوشگوی، دگر باز آمد
 پای دیوانگیش برد و سر شوق آورد
 منزلت بین که به پارت و به سر باز آمد
 میلش از شام به شیراز به خسرو مانست
 که به اندیشه شیرین ز شکر باز آمد...

چون مسلم نشدش ملك هنر چاره ندید

به گدایی به در اهل هنر باز آمد

«سعدی»

توضیحات:

آب حیات: به عقیده قدما آبی است در ظلمات که هر که از آن آب بخورد هرگز نمیرد ، آب زندگی .
اصحاب نظر: صاحب نظران ، روشن بینان ، اهل ذوق .
تاچه آموخت: در اینجا فعلی محذوف است ، از قبیل گویی ، گویی که چه آموخت .
سکون: آرامش ، وقار .
سودازده: دیوانه ، دلباخته .
شاهد: ر. ک: درس ۱۵
شکر: نام زن اصفهانی خسرو پرویز که مطابق روایات حکیم نظامی خسرو او را برای رقابت با

شیرین اختیار کرد .
شیرین: نام معشوقه خسرو پرویز که داستان او معروف است .
فتنه: فریفته ، شیفته ، (مصدر به معنی اسم مفعول) .
لاجرم: در اصل لاجرم (به فتح جیم و را و میم) ناچار .
مسلم: تسلیم شده ، حتمی .
مفتی: فتوی دهنده ، مرجع بیان احکام شرعی .
مگر: شاید .
ملت: دین ، آیین .
وه: ادات تحسین و تعجب ، شکفتا ، عجباً .

سعدی: شیخ اجل ابو عبدالله مشرف بن مصلح سعدی شیرازی، لامحاله وبی خلاف یکی از شیرین سخن ترین شعرای ایران و صاحب آثار پابنده و جاودان است . بزرگترین اثر سعدی که در سال اول بازگشت به شیراز یعنی سنه ۶۵۵ بنظم درآورده است «بوستان» یا «سعدی نامه» است، و پس از آن «گلستان» که سال بعد یعنی سنه ۶۵۶ به رشته تحریر کشیده است . دیگر آثار منظوم سعدی ، یعنی مجموعه غزلیات ، طبیات و بدایع و خوانیم و غزلیات قدیم و قصاید عربی و فارسی و

ملّعات و مقطّعات و رباعیات، همه از شاهکارهای ادب فارسی هستند .
وفات سعدی به سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ اتفاق افتاده است. نیز رجوع شود
همچنین به درس شماره ۱ .

۱۶

سعدی

سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست
یا چو شیرین سخنت نخل شکر باری هست
یا چو بستان و گلستان تو گلزاری هست
هیچم ار نیست تمنّای توام باری هست

«مشنوای دوست که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست»

بی گلستان تو در دست بجز خاری نیست
به ز گفتار تو بی شائبه گفتاری نیست

✽ عنوان اشعاری است به صورت مسدس با تضمین یکی از غزلهای شیوای سعدی
که شاعر فقید «بهار» در سال ۱۳۱۶ شمسی به مناسبت جشن هفت صدمین سال
تصنیف گلستان ساخته است .

فارغ از جلوّه حسنت درودیواری نیست
ای که در دار ادب غیر تو دیّاری نیست

«گر بگویم که مرا با تو سروکاری نیست

در و دیوار گواهی بدهد کاری هست»

دل ز باغ سخنت ورد کرامت بوید
پیرو مسلک تو راه سلامت بوید
دولت نام تو حاشا که تمامت جوید
کاب گفتار تو دامان قیامت شوید

«هر که عییم کند از عشق و ملامت گوید

تاندیده است ترا بر منش انگاری هست»

روز نبود که به وصف تو سخن سر نکنم
شب نباشد که ثنای تو مکرّر نکنم
منکر فضل ترا نهی ز منکر نکنم
تزد اعمی^۱ صفت مهر منور نکنم

«صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم

همه دانند که در صحبت گل خاری هست»

هر که راعشق نباشد نتوان زنده شمرد
و آن که جانش ز محبت اثری یافت نمرد
تربت پارس چو جان جسم تو در سینه فشرد
لیک در خاک وطن آتش عشقت نفوسد

«باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد

آب هر طیب که در طبله عطّاری هست»

سعدیا نیست به کاشانه دل غیر تو کس
تا نفس هست به یاد تو بر آریم نفس
ما بجز حشمت و جاه تو نداریم هوس
ای دم گرم تو آتش زده در ناکس و کس

«نه من خام طمع عشق تو می ورزم و بس
که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست»

کام جان پرشکر از شعر چو قند تو بود
بیت معمور ادب، طبع بلند تو بود
زنده جان بشراز حکمت و پند تو بود
سعدیا گردن جانها به کمند تو بود

«من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود
سرو جان را نتوان گفت که مقداری هست»

راستی دفتر سعدی به گلستان ماند
طیباتش به گل و لاله و ریحان ماند
اوست پیغمبر و آن نامه به فرقان ماند
و آن که او را کند انکار به شیطان ماند

«عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
داستانی است که بر هر سر بازاری هست»

توضیحات :

اعمی : کور ، نابینا .
بیت معمور : لغتاً به معنی خانه آباد
و اشاره است به بیت المعمور که
بر طبق روایات مسجدی در آسمان
چهارم و مقابل خانه کعبه است ،
گویند قرآن در آغاز به بیت
المعمور فرود آمده و از آنجا
بتدریج بر پیغمبر نازل شده
است و شاعر طبع بلند سعدی را
بیت المعمور ادب دانسته است .
بی شائبه : خالی از شک و شبهه .
پوید : پیماید و رود .
تربت : خاک .
تمامت : تمام شدن ، پایان یافتن ،
(تاء آن تاء مصدری است) .
ثنا : ستایش و تعریف .
حاشا : نه چنین است ، محال است ،
جزاین است .
حدیث : داستان ، سخن .
حشمت : عظمت و بزرگی و شوکت .
خیل : سپاه ، لشکر ، پیروان ، مریدان .
دیار : فرد و کس .
طبله : صندوق کوچک ، بویدان .
طیب : بوی خوش .
طیبات : قسمتی از غزلیات سعدی است
و لغتاً به معنی پاکیزه هاست .
فرقان : از نامه های قرآن کریم ، آنچه
حق را از باطل جدا کند .
فسرد : سرد شد ، پژمرده شد .
کاشانه : خانه کوچک .
کرامت : عزت و بزرگواری .
منکر : (به کسر کاف) انکار کننده .
منکر : (به فتح کاف) زشت و کار
زشت و قبیح .
نخل : درخت خرما .
ورد : گل سرخ .

جوانمردی و گذشت

ربیع حاجب گفت : وقتی مردی به نزدیک من آمد و قصه رفع

کرده که: «نزد یکی از بزرگان کوفه و دایع بنی امیه است. بسیاری از صامت و ناطق و جواهر و غیر آن.» امیر گفت: «قصه دهنده را نگاه دارید و کس بفرستید و آن مرد را که نشان می دهد واسم و نسب او تقریر می کند حاضر آرید.» چنان کردیم. چون مرد را حاضر آوردند منصور را اعلام دادند، مرد را پیش خواند و گفت: «ما را چنین رسانیدند که از آن بنی امیه به نزدیک تو دایع است؛ باید که به وجهی نیکوتر آن را باز دهی و ما را به درستی و زشتی محتاج نگردانی.» مرد چنانکه با اکفا سخن گویند بی بیم و ترس گفت: «یا امیر، تو وارث بنی امیه ای؟» گفت: «نه.» گفت: «وصی ایشانی؟» گفت: «نه.» گفت: «پس این مال از من به چه می طلبی که در شریعت ترا حق طلب آن نیست نه در این جهان و نه در آن جهان.» منصور سر در پیش افکند و اثر خشم در روی ظاهر شد. چون سر بر آورد، گفت: «بنی امیه مسلمانان را خیانت کردند و خزانه ها نهادند، و من خلیفه مسلمانانم، بر من واجب است که اموال ایشان بستانم و در بیت المال نهم.» آن مرد گفت: «ایشان غاصب بودند و ظلم کردند و مال مسلمانان بستند، بگذار تاجواب آن مال، ایشان گویند. تو می ستانی تا فردا چون جواب آن مال ایشان پرسند گویند: ما ستدیم و نهادیم، منصور از ما بستد، آنکه تو درمانی!». منصور آن مرد را گفت: «هیچ حاجت داری؟» گفت: «دارم، بفرمایید ربیع را که نامه نویسد به کوفه تا نزدیک عیال من ببرند تا بدانند که بسلامتم که ایشان از سطوت امیر بترسیده اند.» امیر را از ثبات عزم آن مرد عجب آمد، همچنان حکم فرمود، و گفت: «دیگر

چه حاجت داری؟» گفت: «يك حاجت دیگر دارم، و آن حاجت بزرگ است و نمی یارم خواست.» منصور اجازت فرمود. گفت: «بفرمای تا غماز را پیش من آرند تا من او را ببینم؛ و سوگند می خورم که از آن بنی امیه هیچ چیز پیش من نیست، اما از عقل خود روا نداشتم که سخن امیر را انکار کنم و حجت های بیخردانه آورم و آنچه گفتم دانستم که به رستگاری نزدیکتر باشد.»

منصور بفرمود تا سعی را بیاوردند. کوفی چون او را بدید گفت: «از بیعت تو بیزارم، اگر نه این بنده درم خریدنه من است، و سه هزار دینار بدو دادم تا تجارت کند و ربیعی باشد مرا از آن نصیب کند. يك دینار اصل و فرع نیاورده است، اکنون مرا بررسی خدمتی چنین کرد و در جان من شد.» منصور چون این بشنید خشم عظیم در وی اثر کرد چنانکه از جای خود برخاست و گفت: «یا ربیع، عقابین بخواه تا سزای این کافر نعمت بدهم.» غلام چون خود را در چنگ بلا دید گفت: «یا امیر مرا عفو فرمای که این مرد، خداوند من است و راست گوید. من آن زرها ضایع کرده بودم، ترسیدم که به عنف و تشدد از من باز خواهد و آن را عوض نداشتم.» آن مرد گفت: «او را آزاد کردم و دیگر باره قبول کردم که او را سرمایه ای دهم تا بدان تجارت کند و ضایع نماند.» امیر گفت: «آزاد کردن نیکویی تام است اما اسراف کردن در مال و دیگر دادن حاجت نیست.» آن مرد گفت: «اگر چه او بد کردار است اما بر این بارگاه جای یافتن و شرف مکالمت امیر مرا بحاصل آمدن حق بزرگ بود.» امیر او را محمّدت فرمود و با تشریف و انعام

به خانه فرستاد .

«جوامع الحکایات»

توضیحات :

از بیعت تو بیزارم : از بیعت تو بیزار باشم .

اسراف : زیاده ازحد خرج کردن ، ولخرجی .

اعلام دادن : آگاهی دادن .

اکفا : (مخفف اکفاء) جمع کفو ، همسران ، مانندها .

امیر گفت : مقصود ابوجعفر منصور خلیفه دوم عباسی (۱۳۶-۱۵۸) است .

برسری : بعلاوه

بیت المال : خزانه که اموال و غنائم را در آن جمع می کردند و نگاه می داشتند .

بیعت : پیمان فرمانبرداری ، بدین طریق که شخص بیعت کننده دست خود را در دست خلیفه یا پادشاه می نهاد و با او پیمان می بست که در هیچ امری بر خلاف رأی او کار نکند .

تشدد : سختی و درشتی کردن .

تشریف : در لغت به معنی بزرگداشتن ، و مجازاً به معنی خلعت .

تقریر : بیان کردن .

حجت : برهان ، دلیل .

درم خریده : (با سکون میم) چیزی که به وسیله درم (پول) خریده شده باشد .

ربیع حاجب : ابوالفضل ربیع بن یونس که نخست حاجب منصور خلیفه عباسی شد و بعد از ابویوب موریانی به وزارت رسید . ربیع به سال ۱۷۵ در زمان خلافت هادی مسموم شد .

ساعی : بدگوی کننده ، غماز .

سطوت : (به فتح اول) تندی ، حمله بردن .

صامت : به معنی خاموش است و در اینجا کنایه از زیور و نقود و غیر آن است .

عقابین : (به صیغه تنهیه) دو چوب بلند که مجرمان را بدان می بستند و تازیانه می زدند .

عنف : (به ضم اول) درشتی و سختی ، شدت .

غاصب : کسی که مال غیر را بزور و علناً تصرف کند و بدون اجازه شرع و قانون در آن تصرف نماید .

غماز : سخن چین .

قصه رفع کردن : عرض حال را بردست گرفتن و به نظر خلیفه و حاکم رسانیدن .

جوامع الحکایات : رک: درس ۷ .

کوفه : از شهرهای عراق که به سال ۱۷ هجری در زمان خلافت عمر بنا شد .

محمدت : (به فتح میم اول و فتح و کسر میم دوم و فتح دال) مدح و ستایش .

ناطق : غلام ، کنیز .

ودایع : (جمع ودیعه) سپرده ها ، امانتها .

تحسین جاهل

شاعری در سخنوری ساحر
بهر شاهی لوای مدح افراخت
برد روزی یکی نکوخوان را
نظم را حسن صوت می باید
پای تا سر قصیده را بر خواند
در سخن واجب است حسن بیان
خواندنش چون به آخر انجامید
شاعر در فن مدح گستری ماهر
پر صنایع قصیده ای پرداخت
که رساند به عرض شاه آن را
تا از آن حسن آن بیفزاید
حرف حرفش به سمع شاه رساند
حق از آن گفت « رَبِّ الْقُرْآن »
وز ادای سخن بیارامید

داشت شاعر به اهل مجلس گوش
هیچ کس دم نزد، زبان نکشاد
ناگهان شهره‌ای به جهل و غرور
«بارک‌الله فلان، نکو گفתי
گفت: «بشکست از این حدیث پست
ترك تحسین پادشاه و سپاه
آفرینی که این مغفل کرد
شعر کافتد قبول خاطر عام
زاغ خواهد نفیر ناخوش زاغ
نیست چون دیده سخن بینش

«جامی»

توضیحات :

حریم : آنچه از پیرامون خانه و
عمارت که بدان متعلق باشد .
خبیث : پلید، زشت سیرت .
داد تحسین آن قصیده نداد : حق
تحسین آن قصیده را ادا
نکرد .
رَقَلَ الْقُرْآن : «وَرَقَلَ الْقُرْآنُ تَرْتِلاً»
قرآن را با آرامی و تأنی بخوان
(قرآن: ۷۳، ۴) .
ساحر : جادوگر، سحر کننده، و
«سحر» اعمال عجیب و کارهای

زیبایی و آرایش سخن ادبی
می‌شود مانند سجع و موازنه
و جز آنها .
قصیده : اشعاری است که مصراع اول
و تمام بیت‌های آن دارای قافیه
واحد باشد . ابتدای هر قصیده
تغزل یا وصف است و بعد از آن
شاعر به مدح یا ذم می‌پردازد .

جامی : نورالدین عبدالرحمن جامی از شعرا و نویسندگان واز بزرگان علم
و ادب قرن نهم هجری متوفی به سال ۸۹۸، ظهور جامی به روزگار
الغریک تیموری و شهرتش در زمان حسین میرزای بایقرا بود . جامی
در حدود ۴۵ مجلد کتاب بزرگ و کوچک دارد که مهمترین آنها از
این قرار است : هفت اورنگ ، سلسله الذهب ، سلامان و ابسال ،
تحفة الاحرار ، سبحة الابرار ، یوسف وزلیخا، لیلی و مجنون ، خردنامه .
بهارستان ، نیز از کتابهای خوب اوست که به نثر است و به سبک
گلستان تألیف شده است .

نصربن احمد سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصربن احمد سامانی هشت
ساله بود که از پدر بماند. آن شیربچه، ملکزاده‌ای سخت نیکو برآمد
و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد . اما در وی شرارتی

به افراط بود و فرمانهای عظیم می داد از سر خشم، تا مردم از وی درر می دند و با این همه به خرد رجوع کردی و می دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است. يك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت، و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویشتن بتمامی با ایشان براند، و گفت: «من می دانم که این که از من می رود خطایی بزرگ است ولیکن باخشم خویش بر نیام و چون آتش خشم بنشست پشیمان می شوم، و چه سود دارد که گردنها زده باشند و خانمانها بکنده و چوب بی اندازه بکار برده، تدبیر این کار چیست؟» ایشان گفتند: «مگر صواب آن است که خداوند، ندیمان خردمندتر ایستادند پیش خویش که در ایشان، باخرد تمام که دارند، رحمت و رأفت و حلم باشد، و دستوری دهد ایشان را تا بی حشمت، چون که خداوند در خشم شود، به افراط شفاعت کنند و به تلطف آن خشم را بنشانند، و چون نیکویی فرماید، آن چیز را در چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید؛ چنان دانیم که چون بر این جمله باشد این کار بصلاح باز آید.»

نصر احمد را این اشارت خوش آمد و گفت ایشان را پسندید و احما د کرد بر آنچه گفتند، و گفت: «من چیزی دیگر بر این پیوندم تا کار تمام شود و به مغلف سوگند خورم که هر چه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضا نکنند تا در این مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن به جایگاه افتد، و آنگاه نظر کنم بر آن و پرسم، که اگر آن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم از صد باشد، و اگر بناحق گرفته باشم، باطل کنم آن عقوبت را، و برداشت کنم آن کسان را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم اگر لیاقت دارند برداشتن را. و اگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد چنانکه قضات حکم کنند برانند.»

بلعمی گفت و بوطیب که: «هیچ نماند و این کار بصلاح باز آمد.» آنگاه فرمود و گفت: «باز گردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را و چندان عدد که یافته آید به درگاه آرند تا آنچه فرمودنی است بفرمایم.» این دو محتشم باز گشتند سخت شاد کام، که بلایی بزرگتر ایشان را بود، و تفحص کردند جمله خردمندان مملکت را، و از جمله هفتاد و اند تن را به بخارا آوردند که رسمی و خاندانی و نعمتی داشتند؛ و نصر احمد را آگاه کردند فرمود که: «این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده اید يك سال ایشان را می باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخرد ترا اختیار کرده آید.» و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل تر و روزگار دیده تر. و ایشان را پیش نصر احمد آوردند، و نصر يك هفته ایشان را می آزمود؛ چون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سخت سوگندگران سخت کرد به خط خویش، و بر زبان براند، و ایشان را داد به شفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ تر بگفتن؛ و يك سال بر این برآمد، نصر، احنف قیس دیگر شده بود در حلم، چنانکه بدو مثل زدند و اخلاق ناستوده بیکبار از وی دور شده بود.

«تاریخ بیهقی»

توضیحات :

احما د کردن : ستودن .

احنف قیس : ضحاک بن قیس ملقب به «احنف» از بزرگان تابعین .

که به حلم و مدارا ضرب المثل بوده و به سال ۶۷ هجری وفات یافته است .

اختیار کردن : برگزیدن.
ادوات : جمع ادات، آلتها، اسباب .
افراط : ر. ک: درس ۸ .
امضا کردن : تصویب کردن، به مرحله عمل و اجرا رسانیدن.
اند : عدد مبهم بین سه و نه.
ایستاداندن : متعدی « ایستادن » ، برپای داشتن .
اینکه ازمن می رود : اینکه ازمن سر می زند .
برداشت کردن : مقرب کردن، ترقی دادن ، و « برداشتن » نیز به همین معنی است .
بلایی بزرگتر ایشان را بود : یعنی بلای خشم امیر بیشتر برای ایشان بود و اینک شاد شدند که کار اصلاح شد .
بلعمی : ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی از وزرای دانشمند و کاردان سامانیان که تا سال ۳۲۶ وزارت امیر نصر بن احمد را برعهده داشت و به سال ۳۲۹ (سال وفات رودکی) وفات یافت .
بوطیب مصعبی : ابوالطیب محمد ابن حاتم مصعبی از منشیان متنفذ

و از فضلای اسماعیلی مذهب دربار سامانی و از ممدوحین رودکی که پس از هلاک ابوعلی جیهانی به سال ۳۳۵ به وزارت نصر بن احمد رسید .
تفحص : بازجست کردن ، جستجو .
تلطف : نرمی کردن، چربدستی کردن، مهربانی .
چونکه : وقتی که .
حشمت : ادب ، حیا ، ترس آمیخته با احترام .
حلم : بردباری ، شکیبایی .
دستوری : با یای مصدری، رخصت ، اجازه .
دیوان رسالت : اندازه ای که متعهد صدور جواب نامه ها و پذیرایی از رسولان و سفرا بوده است .
رأفت : دلسوزی و مهربانی .
رائدن حکم : اجرای حکم .
سیاست : تنبیه .
شرارت : بدکرداری ، بدخویی .
شفیع : کسی که برای دیگری خواهش عفو یا کمک بکند، شفاعت کننده، خواهشگر .
صواب : ر. ک: درس ۱۵
عقوبت : سزای گناه و بدی، شکنجه .

محشم : (به صیغه اسم مفعول) مقتضی : مناسب، درخور .
نسخت کردن : نوشتن .
نصر بن احمد : نصر بن اسماعیل سامانی (۳۵۱-۳۳۱) از پادشاهان معروف سامانی که ممدوح رودکی بوده است .
مغلظ : (باتشدید لام، به صیغه اسم مفعول) سخت .

تاریخ بیرهی : رجوع شود به بخش دوم، درس ۸.

۲۵

دو رباعی از ابوسعید ابی الخیر

در دیده به جای خواب آب است مرا
 زیرا که بدیدنت شتاب است مرا
 گویند بخواب ، تا بخوابش بینی
 ای بیخبران چه جای خواب است مرا .



از واقعه ای ترا خبر خواهم کرد
 و آن را به دو حرف مختصر خواهم کرد

باعشق تو در خاک نهان خواهم شد

با مهر تو سر ز خاک برخوایم کرد.

توضیحات :

ابوسعید ابی الخیر : ابوسعید -
 فضل الله بن ابی الخیر میهنی ،
 صوفی و شاعر بزرگ به سال
 ۳۵۷ متولد و در سال ۴۴۰
 ه. ق. در میهنه درگذشت ،
 وی بیشتر عمر خود را در میهنه
 و نیشابور گذراند و به ارشاد و
 هدایت مردم پرداخت .
برگردن : برآوردن ، بلند کردن .

حکایت سلطان محمود وقاضی ظالم

مردی در راه قصبه‌ای به سلطان محمود داد که دوهزار دینار در
 کیسه‌ی دیبایی سبز سر بسته و مهر کرده به قاضی شهر به ودیعت سپردم و خود
 به سفری رفتم و آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من
 بستند. آمدم نزد قاضی و آنچه پیش وی نهاده بودم از وی بستم و به خانه
 آوردم. چون سر کیسه باز کردم پر درمهای مسین یافتم. به قاضی باز گشتم

که: «من کیسه‌ای پر زربیش تو نهادم . اکنون پر مس می‌یابم، چگونه
 باشد؟» گفت: «تو به وقت سپردن هیچ زر مرا ننمودی و بر من نشمردی.
 کیسه‌ای سر بسته و مهر بر نهاده به من آوردی و همچنان باز بردی و
 من به وقت باز دادن از تو پرسیدم که: «این کیسه توهست؟» تو گفتی :
 «هست.» و بردی اکنون به خشک‌ریشی آمده‌ای.» و مرا از پیش خود
 براند. الله الله، ای سلطان به فریاد بنده رس که بر تاهی نان قادری ندارم.
 سلطان محمود از جهت او رنجور شد و گفت : «دل فارغ دار که تدبیر
 زرتو مرا باید کرد. برو و آن کیسه پیش من آر.» مرد برفت و آن کیسه
 پیش سلطان آورد. هر چند که گرد بر گرد کیسه نگاه می‌کرد هیچ جای
 نشان شکافتن ندید. آن مرد را گفت : «این کیسه پیش من بگذار و هر
 روزی سه من نان و یک من گوشت و هر ماهی یک دینار ز راز وکیل من
 می‌ستان تا من تدبیر زرتو بکنم و تویی برگ نباشی.» پس روزی سلطان
 محمود به وقت قیلوله آن کیسه را پیش خود نهاد و اندیشه بر گماشت که:
 «چون تواند بود؟» آخر دلش بر آن قرار گرفت که ممکن باشد که این
 کیسه را شکافته باشند و زربیرون کرده و باز رفو کرده. مقرر مه‌ای داشت
 مذهب سخت نیکو، بر روی نهالی افکنده بود. نیم شبی برخاست و از
 بام فرود آمد. کاردی برکشید و چند یک‌گز از این مقرر مه بدرید و باز
 جای شد و سپیده دم برخاست و سه روز به شکار شد .

قراشی بود خاص، که خدمت این حجه کردی . بامدادان بر سر
 نهالی شد تا بروید . مقرر مه را دید چند یک‌گز دریده . بترسید و گریه
 و لرزه بروی افتاد. و در قراشخانه قراشی بود پیر ، او را بدید چنان گریان،

گفت: «تراچه بوده است؟» گفت: «نمی یارم گفت.» گفت: «مترس با من بگویی.» گفت: «کسی با من ستیزه داشته است و در خیش خانه سلطان شده است و مقرمه سلطان را مقدارگزی دریده است. اگرچشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد.» پیرگفت: «جز تو هیچکس دیگر دیده است؟» گفت: «نه.» گفت: «دل فارغ دار که من چاره این دامن و ترا بیاموزم.»

سلطان به شکاررفته است و در این شهر رفوگری هست مردی که در دکان در فلان محله دارد و احمد نام است و در رفوگری سخت استاد است و رفوگرانی که در این شهرند همه شاگردان اویند. این مقرمه را پیش او بر و چند آنکه مزد خواهد بده که او آن را چنان بکند که هیچ استادی نداند که کجا رفو کرده است. این قرّاش در وقت مقرمه را به دکان احمد رفوگر برد و گفت: «ای استاد، چه خواهی که این را چنان رفو کنی که هیچکس نداند؟» گفت: «نیم دینار خواهم.» قرّاش گفت: «یک دینار به تو دهم به شرط آنکه هر استادی که داری بجای آری.» گفت: «سپاس دارم، دل فارغ دار.» قرّاش يك دینار به وی داد و گفت: «زود می باید.» گفت: «فردا نماز دیگریا و ببر.» دیگر روز قرّاش به وعده رفت. رفوگر مقرمه را بدو باز داد. نگاه کرد. خود ندانست کجا دریده بود. قرّاش شاد شد و به سرای برد و بر روی نهالی کشید. چون سلطان از شکار باز آمد در خیش خانه شد. نگاه کرد، مقرمه را درست دید. گفت: «قرّاش را بخوانید.» قرّاش بیامد. سلطان گفت: «این مقرمه دریده بود. کی درست کرد؟» گفت: «ای خداوند هرگز ندیده بود، دروغ

می گویند.» گفت: «ای احمق، مترس که آن را من دریده بودم، و مرا در این مقصودی هست. راست بگو که این مقرمه را کدام رفوگر راست کرده است؟» قرّاش گفت: «ای خداوند فلان رفوگر ساخته است.» سلطان گفت: «هم اکنون خواهم که او را پیش من آری و بگویی که سلطان نورامی خواند، چون در سرای آید او را پیش من آر.» قرّاش بدوید و رفوگر را بخواند و به خدمت سلطان آورد. رفوگر چون سلطان را دید تنهانشسته بترسید. سلطان وی را گفت: «مترس ای استاد، این مقرمه را تو رفو کردی؟» گفت: «آری.» گفت: «سخت استادانه کردی.» گفت: «به دولت خداوند نیک آمده است.» گفت: «در این شهر هیچکس از تو استادتر هست؟» گفت: «نه.» گفت: «از تو سخنی می پرسم. راست بگویی.» گفت: «با پادشاه به از راست گفتن تدبیری نیست.» گفت: «در این شش هفت سال هیچ کیسه دیبای سبزر رفو کرده ای به خانه محتشمی؟» گفت: «کرده ام.» گفت: «کجا؟» گفت: «به خانه قاضی شهر، و دو دینار مزد به من داد.» گفت: «اگر آن کیسه را بازبینی بشناسی؟» گفت: «بشناسم.» سلطان دست در زیر نهالی کرد و آن کیسه را برداشت و به دست رفوگر داد. گفت: «این کیسه هست؟» گفت: «آری.» گفت: «آنجا که رفو کرده ای مرا بنمای.» رفوگر انگشت بر آن جای نهاد. سلطان به تعجب بماند از نیکویی که کرده بود. گفت: «اگر حاجت افتد بر روی قاضی گواهی توانی داد؟» گفت: «چرا نتوانم؟» در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواند و بفرمود تا خداوند کیسه را بیاورند. چون قاضی حاضر آمد سلام کرد و بر عادت بر جای خویش نشست.

محمود روی بدو آورد و گفت: «تو مردی پیرو عالم باشی و من قضا به تو داده باشم و مالها و خونهای مسلمانان به تو سپرده و بر تو اعتماد کرده، و در این شهر و ولایت دوسه هزار مرد از تو عالمتر هست و همه ضایعند، روا باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت بجای نیاوری و مال مردی مسلمان بناحق از او ببری و او را محروم بگذاری؟» قاضی گفت: «ای خداوند، این چه سخن است و که می گوید؟» گفت: «این، تو منافق مسک کرده ای و این من می گویم.» و کیسه را بدو نمود و گفت: «این کیسه را می شناسی؟» این آن است که پیش توبه و دیعت نهادند و توبشکافتی و زر بیرون گرفتی و مس به بدل زرنهادی و کیسه دادی تا رفو کردند. بعد از آن خداوند زر را گفتی: «سربسته به مهر خویش آوردی و همچنان باز بردی.» فعل و سیرت تو در دیانت چنین است؟» قاضی گفت: «من این کیسه را هرگز ندیده ام و نه از این معنی که فرمایی خبر دارم.» سلطان محمود گفت: «آن هر دو مرد را در آورید.» خادمی رفت و خداوند کیسه را و رفوگر را بیاورد. سلطان گفت: «ای دروغ زن، اینک خداوند زر و اینک رفوگر، که این کیسه را رفو کرده است.» قاضی خجل شد و رویش زرد گشت و لرزه بروی افتاد چنانکه نیز سخن نتوانست گفت. سلطان گفت: «او را بگیرد و بروی موگل باشید تا هم اکنون زرا این مرد باز دهد و الا بفرمایم تا گردنش بزنند.» قاضی را از پیش سلطان نیم مرده بدر کشیدند و در نوبتخانه بنشانند. قاضی وکیل خود را بخواند و نشانی به وی داد. وکیل رفت و دو هزار دینار نشا بوری بیاورد همه درست، و به خداوند کیسه داد.

دیگر روز سلطان محمود به مظالم نشست و خیانت قاضی بر ملا بگفت و بفرمود تا قاضی را بیاوردند و سرنگونسار از کنگره درگاه بیاویختند.

«سیاست نامه»

توضیحات:

از نیکویی که کرده بود: از بس نیک رفو کرده بود.

الله الله: تعبیری است که در استغاثه و جزع و دادخواهی و امثال آن استعمال می شود.

اندیشه برگماشتن: به اندیشه و فکر فرو رفتن.

باز جای شدن: به جای خود برگشتن.

بدل: هر چیز که به جای دیگری واقع شود و بکار رود، عوض.

به مظالم نشستن: به دادخواهی نشستن.

تاه: تا، نای، فرد، عدد، قطعه، مقدار تاهای نان، یک عدد نان یا قطعه ای نان.

چند یک گز: (با کسر دال) به اندازه یک گز.

خشک ریشی: مکر و حیله و فریفتن و بازی دادن و بهانه کردن.

خیش خانه: (به کسر اول) محلی تابستانی که با «خیش» (نوعی پارچه کتان علفی) می ساخته اند.

درست: (به ضم اول و دوم) سکه ای که دور آن را نچیده باشند و مقابل آن «قراضه» است که ریزه ها و شکسته های زراست.

درمهای مسین: «درم» معمولاً از نقره بوده است لیکن گاهی از مس نیز درست می کردند.

دروقت: در همان حال، فوراً.

رفو: (در تداول به ضم اول و در اصل به فتح اول) تعمیر پارچه و لباس و به هم پیوستن تار و پود از هم کیخته آن.

قصه: عرض حال.

قضا: حکم کردن، داوری، قضاوت.

قیلوله: خواب پیش از ظهر.

کهیل: (به فتح اول) میانه سال، دوموی.

محتشم: ر. ک: درس ۱۹.

منهپ: زرکش، زرتار.

مرانمودی: محتویات آن رابه من نشان ندادی.

مقرمه: رو فرش منقشی بوده.

است که بر روی فرش یا بستر می‌کشیده‌اند و فارسی آن بستر-
 آهنگ است ، چادرشب .
نهایی : دوشک .
و دیعت : مالی که به امانت نزد کسی
 بگذارند ، سپرده شده ،
 سپرده .
ملا : جمع ، جمعیت .
موکل : (به صیغه اسم مفعول)
 گماشته و مأمور .
نماز دیگر : نماز عصر .

سیاست نامه : یا « سیرالملوک » یا « پنجاه فصل خواجه » کتابی است
 منسوب به « خواجه نظام‌الملک » وزیر بزرگ ملک‌شاه سلجوقی .
 که به سال ۴۸۵ به ضرب کارد یکی از فدائیان اسماعیلی در راه
 کرم‌شاهان بقتل رسید . این کتاب از بهترین نمونه‌های نثر فارسی
 است و عبارات آن لطیف و شیرین و ساده و روشن است ، اما اشتباهات
 تاریخی آن فراوان است .

فرهاد در پیستون

چو شد فرهاد بر بالای آن کوه
 تن و جانی به زیر کوه اندوه
 به روز افغانی و شب یاربی داشت
 به یمن عشق خوش روز و شبی داشت

پی صنعت ، کمر بر بست چالاک
 به ضرب تیشه کرد آن کوه را چالاک
 چنان تمثال آن گلچهر پرداخت
 که بر خود نیز آن رامش‌تبه ساخت
 بنوعی زلف عنبر سا کشیدش
 که آن دل‌کاندر آن گم کرد ، دیدش
 از آتش غنچه لب ساخت خاموش
 کزو ، ناکرده بُد حرف وفا گوش
 دلش را ساخت سخت و بی مدارا
 بعینه چون دلش ، یعنی چو خارا
 لبی پر خنده ، یعنی آشناییم
 سری افکنده ، یعنی با وفاییم
 نگاهی گرم ، یعنی دلنوازیم
 زبانی نرم ، یعنی چاره سازیم
 سراپا دلربا زانگونه بستش
 که گر بودی دلی دادی به دستش
 «وصال شیرازی»

توضیحات :

بستن : نقش کردن ، تصویرکردن .
بعینه : همچنانکه هست ، همانطور
تمثال : (به کسر اول) ، صورت، پیکر .
 که بود .

چاك : شكاف جامه ، و در اینجا به صیغه اسم فاعل نسبت به چیزی در اشتباه افتادن و آن را از اصل و حقیقت تشخیص ندادن .
چالاك : جلد ، زرنگ .
خارا : يك نوع سنگ سخت ، خار .
عنبر سا : شبیه به عنبر . «سا» و «آسا» از پساوندهای شباهت هستند .
مشتبه ساختن : (به کسر باء)
یارب : مرکب از «یا» حرف ندا و «رب» و در مورد دعا و مناجات بکار می رود .
یمن : مبارکی ، برکت .

وصال : میرزا شفیع شیرازی معروف به میرزا كوچك متخلص به وصال از شعرای عصر فتحعلی شاه و محمد شاه بود و در تذهیب و خط و نقاشی استاد بود . وفاتش به سال ۱۲۶۶ ه . ق . در شیراز اتفاق افتاد .

یعقوب در نیشابور

یعقوب به نیشابور قرار گرفت . پس او را گفتند که : مردمان نیشابور می گویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین ندارد و خارجی است . پس حاجب را گفت : «رو منادی کن تا بزرگان و علما و فقهای نیشابور و رؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند ، تا عهد امیر المؤمنین برایشان عرض کنم .» حاجب فرمان داد که تamenادی کردند . بامداد همه

بزرگان نیشابور جمع شدند و به درگاه آمدند و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند ، هر يك سپری و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین به دست ، هم از آن سلاح که از خزانه محمد بن طاهر برگرفته بود به نیشابور ؛ و خود به رسم شاهان بنشست ، و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند . فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند . گفت : «بنشینید .» پس حاجب را گفت : «آن عهد امیر المؤمنین بیار تا برایشان برخوانم .»

حاجب اندر آمد و تیغ یمانی و دستاری مصری اندر آن پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد ، یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید ، آن مردمان بیهوش گشتند . گفتند : «مگر به جانهای ما قصدی دارد !»

یعقوب گفت : «تیغ نه از بهر آن آوردم که به جان کسی قصد دارم اما شکایت کردید که یعقوب عهد امیر المؤمنین ندارد خواستم که بدانید که دارم ، امیر المؤمنین را به بغداد ، نه این تیغ نشانده است ؟» گفتند : «بلی .» گفت : «مرا بدین جایگاه نیز این تیغ نشانده ؛ عهد من و آن امیر المؤمنین یکی است .»

«تاریخ سیستان»

(با اندك تصرف)

توضیحات :

تیغ یمانی : شمشیری که در یمن ساخته شده باشد .
حاجب : پرده دار ، و او کسی بوده است در دربار سلاطین و خلفا

که اجازه ورود می گرفته و بار **عهد** : فرمانی که خلیفه یا پادشاه می داده ، رئیس تشریفات ، به امرا و عمال می داد و در آن ، آنان را به عدالت نصیحت دربان .

خارجی : کسی که برخلاف وقت قیام کند و کسی که معتقد به مذهب «خوارج» باشد و آنها کسانی بودند که خلافت را مخصوص خاندان قریش نمی دانستند .

دستار : ر.ک: درس ۱۰

عمود : کرز .

منشور : فرمان سرگشاده .

تاریخ سیستان : کتابی است در حوادث و وقایعی که در سیستان اتفاق افتاده است ، و مخصوصاً در تاریخ صفاریان از منابع معتبر بشمار است .

تاریخ سیستان دو قسمت است از دو مؤلف نامعلوم . قسمت اول مشتمل بر وقایع سیستان است تا نیمه دوم قرن پنجم ، و قسمت دوم تا اوایل قرن هشتم . این کتاب به کوشش ملک الشعراء محمد تقی بهار (متوفی به سال ۱۳۳۵ هـ . ش .) نخستین بار به صورت کتاب چاپ و منتشر گردیده است .

مأمون و مرد متکلم

به روزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همه

مذهبهها را مناظره کردند . تا مردی بیامد متکلم که مذهب ثنوی داشت و براین مذهب مناظره می کرد . مأمون بفرمود متکلمان و فقهای اسلام را جمع آوردند از جهت مناظره او . آن مرد چون در سخن آمد گفت : « عالمی بینم بر خیر و شر ، و نور و ظلمت ، و نیک و بد ، هر آینه هر یک را از این اضداد باید که صانع دیگر باشد ، چه خرد واجب نکند که یک صانع نیکی کند و همبندی کند » ؛ و مانند این حجتها گفتن گرفت . از اهل مجلس بانگ برخاست : « یا امیر المؤمنین ، با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد . » پس مأمون یک زمان خاموش بود ، آنگاه از او پرسید که : « مذهب چیست ؟ » جواب داد که : « مذهب آن است که صانع دواست یکی صانع خیر و یکی صانع شر ، و هر یکی را فعل و صنع او پیدا است . آن که خیر کند شر نکند ؛ و آن که شر کند خیر نکند . » مأمون گفت : « هر دو به افعال خود قادرند یا عاجز ؟ » جواب داد که : « هر دو به افعال خویش قادرند ، و صانع هرگز عاجز نباشد . » مأمون گفت : « هیچ عاجزی بدیشان راه یابد ؟ » گفت : « نه ، و چگونه معبود عاجز بود ؟ » مأمون گفت : « الله اکبر ، صانع خیر خواهد که همه به او باشد و صانع شر نباشد ؛ یا صانع شر خواهد که صانع خیر نباشد ، به خواست و مراد ایشان باشد یا نه ؟ » گفت : « نباشد و یکی را بر دیگری دست نیست . » مأمون گفت : « پس عجز هر یکی از این دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را شاید . » آن ثنوی متحیر ماند ، و همگنان بر مأمون ثنا گفتند .

توضیحات :

اضداد : چیزهای مخالف و مغایر یکدیگر .

ثنوی : کسی که به دو خدا: یکی خدای خیر و دیگری خدای شر معتقد باشد .

حجت : دلیل، برهان .

دستوری : ر . ک: درس ۱۹

عاجزی : عاجز و ناتوانی .

فقها : جمع فقیه که در لغت به معنی دانا و در اصطلاح کسی است که فروع احکام مذهبی را با ادله آن بداند .

متخیر : حیران، سرگردان .

متکلم : کسی که علم کلام بداند ، و « علم کلام » که « علم اصول

دین » ، نیز گفته می شود علمی است از علوم شرعی که در آن از ذات و صفات خدای تعالی و احوال ممکنات از مبدأ و معاد موافق قانون اسلام بحث می شود .

مردی پیامد متکلم : گویا مقصود

یزدا بنیخت از رؤسای مانویه است که مأمون او را برای مناظره به بغداد آورده بود . (بیان الادیان ص ۵۸) .

معبود : پرستش شده ، خدا .

مناظره : درامری با هم بحث و گفتگو کردن .

بیان الادیان : کتابی است کوچک به فارسی فصیح در شرح ادیان پیش از اسلام

و بعد از اسلام ؛ اثر ابوالمعالی محمدالحسین العلوی ، که به سال ۴۸۵ هجری تألیف شده است . بیان الادیان مشتمل بر پنج باب است و متأسفانه باب پنجم آن در دست نیست . این کتاب يك بار به همت یکی از خاورشناسان در اروپا و بار دیگر در تهران به کوشش مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی بچاپ رسیده است .

رسول ماه

در ولایتی از ولایات پیلان، امساك بارانها اتفاق افتاد، چنانکه چشمه ها تمام خشك ایستاد و پیلان از رنج تشنگی، پیش ملك خویش بنالیدند. ملك مثال داد تا به طلب آب به هر جانب برفتند و تعرف آن هر چه بلیغ تر بجای آوردند. آخر چشمه ای یافتند که آن را قمر خواندندی و زه قوی و آب بی پایان داشت . ملك پیلان با جملگی حشم و اتباع به آب خوردن به سوی آن چشمه رفت. و آن زمین خرگوشان بود و لابد خرگوش را از آسیب پیل زحمتی باشد ، و اگر پای بر سر ایشان نهد گوشمال تمام یابند. در جمله سخت بسیار از ایشان مالیده و کوفته گشتند، و دیگر روز جمله پیش ملك خویش رفتند و گفتند : « ملك می داند حال رنج ما از پیلان، زودتر تدارك فرماید ، که ساعت تا ساعت باز آیند و باقی را زیر پای بسپرند . » ملك گفت : « هر که در میان شما کیاستی و دهایی دارد باید که حاضر شود ، تا مشاورتی فرماییم ، که امضای عزیمت، پیش از مشورت ، از اخلاق مقبلان خردمند ، دور افتد . »

یکی از دهات ایشان، پیروز نام، پیش رفت و ملك او را به غزارت عقل و متانت رأی شناختی، و گفت : « اگر بیند ملك مرا به رسالت فرستد

و امینی را به مشارفت بامن نامزد کند تا آنچه گویم و کنم به علم او باشد. «ملک گفت: «درستاد و امانت و راستی و دیانت تو شبهتی نتواند بود و گفتار ترا مصدق می‌داریم و کردار ترا به امضای رسانیم، بمبارکی ببايد رفت و آنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد... و به رفق و مجاملت و مواسا و ملاطف دست به کار کن که رسول به لطف، کار پیچیده را بگزارد رساند و اگر عُنْفی در میان آرد از غرض باز ماند و کارهای گشاده ببندد...»

پس پیروز، بدان وقت که ماه، نور چهره خویش، بر آفاق عالم گسترده بود و صحن زمین را به جمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده روان گشت. چون به جایگاه پیلان رسید اندیشید که: نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند، اگر چه از جهت ایشان قصدی نرود؛ چه هر که مار در دست گیرد اگر چه او را نکزد به اندک لعابی که از دهان وی بدو رسد هلاک شود... و حالی صواب من آن است که بر بالایی روم و رسالت از دور گزارم. همچنان کرد و ملک پیلان را آواز داد از بلندی و گفت: «من فرستاده ماهم، و بر رسول در آنچه گوید و رساند حرجی نتواند بود، و سخن او اگر چه بی محابا و درشت رود به سمع رضا باید شنود.» پیل پرسید که: «رسالت چیست؟» گفت: «ماه می‌گوید: هر که فضل قوت بر ضعیفان ببندد بدان مغرور گردد، خواهد که دیگران را اگر چه از وی قویتر باشند، دست‌گرایی کند؛ هر آینه قوت او راهبر فضیحت و دلیل هلاک شود. و تو بدانی چه بر دیگر چهار پایان خود را راجح می‌شناسی در غرور عظیم افتاده‌ای، و کار بد آنجا رسید که قصد چشمه‌ای

کردی که به نام من معروف است و لشکر را بدان موضع بردی و آب آن تیره گردانیدی. بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم اگر به خویشتن نزدیک نشستی و از این اقدام اعراض نمودی فبها و نعمت و الایام و چشمه‌هایت برکنم و هر چه زارت بکشم و اگر در این پیغام به شک می‌باشی این ساعت بیا که من در چشمه حاضرم.»

ملک پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت و روشنایی ماه در آب بدید. پیروز مرو را گفت: «قدری آب به خرطوم بگیر و روی بشوی و سجده کن.» چون آسیب خرطوم، به آب رسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی جنبید، بترسید و پیروز را گفت که «ملک بدانچه من خرطوم در آب کردم از جای بشد؟» گفت: «آری، زودتر خدمت کن.» فرمانبرداری نمود و از او فرا پذیرفت که بیش آنجا نیاید و پیلان را نگذارد.

«کلیله و دمنه»

توضیحات:

- | | |
|--|--|
| اعراض: رو گردانی. نیز ر. ك: | آسیب: برخورد و تماس. |
| اگر ببند: اگر صلاح ببند. | آسیب خرطوم: برخورد خفیف خرطوم به آب. |
| امساك باران: باز ایستادن باران. | آفاق: جمع «افق»، کناره‌های آسمان که به نظر به زمین پیوسته می‌آید، و مجازاً به معنی اطراف آن است. |
| امضا: به امضای رسانیدن، تصویب کردن. | اتباع: پیروان، تابعان. |
| بگزارد رساندن: انجام دادن. | از جای شدن: خشمگین شدن و متغیر شدن، از جا در رفتن. |
| بیش: با فعل منفی به معنی دیگر است. | |
| تدارك: دریافتن چیزی که فوت شده، تلافی. | |

تعرف : شناخته گردیدن ، شناختن ، پژوهیدن .

حالی : رك : درس ۱۵

حرج : (به فتح اول و دوم) تنگی و سختی ، تقصیر .

دست گرایی کردن : زور آزمایی - کردن ، به مناسبت آنکه پهلوانان با فشار دست نیروی یکدیگر رامی سنجند .

دلیل : راهنما .

دها : (به فتح اول) زیرکی و کاردانی .

دهات : (به ضم اول) جمع داهی ، زیرکان ، کاردانان .

راجح : افزون ، برتر .

رفق : (به کسر اول) نرمی و مدارا کردن .

زه : جوش آب .

سپردن : پایمال کردن .

سداد : (به فتح اول) درستی و راستی و استواری .

شبهت : پوشیدگی کاری یا امری ، شك و گمان .

صحن : وسط حیاط ، میان سرای ، صحن زمین ، کنایه از پهنا و فراخنای زمین است .

صواب : رك : درس ۱۵

عزیمت : رك : درس ۸

عنف : رك : درس ۱۷

غزات : (به فتح اول) فراوانی .

قبا و نعمت : مراد حاصل است ، خوب کاری است ، چه به از این .

فضل قوت : برتری در نیرومندی .

فضیحت : رسوایی ، بدنامی .

قصد : در اینجا مراد بد خواهی و بد اندیشی و بدسگالی است .

کیاست : زیرکی ، هوشیاری .

لابد : ناچار ، ناگزیر .

لعاب : (به ضم اول) آنچه از دهان جاری شود ، لیر ، و مقصود از « لعاب دهن مار » سم و زهر است .

متانت : وقار و سنگینی ، نیرومندی .

مثال دادن : رك : درس ۸

مجاملت : نكویی کردن ، خوش رفتاری .

محابا : (مخفف محاباة) در عربی به معنی جانبداری و ملاحظه بی محابا : بدون ملاحظه .

مشارفت : بازرسی ، مفتشی ، سمت ، اشراف .

مصدق : (به فتح و تشدید دال) تصدیق شده ، گواهی شده .

مقبلان : نیکبختان .

مواسا : سازگاری کردن و موافقت با کسی .

نامزد کردن : کسی را برای کاری در هر چه بلیغ تر : هر چه رساتر ، نظر گرفتن . هر چه کامل تر .

کلیله و دمنه : کتابی است به نثر مصنوع ولی شیرین و مطبوع ، مشتمل بر حکایات و مواعظ بسیار از زبان مرغان و بهایم ، که اصل آن به هندی بوده است . برزویه طبیب ، بزرگ پزشکان پارس ، به فرمان انوشیروان به هندوستان رفت و از روی این کتاب نسخه برداشت و به ایران آورد . آنگاه به ترجمه آن به زبان پهلوی اقدام کردند . در زمان ابو جعفر منصور خلیفه عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هـ . ق .) عبدالله ابن المقفع دبیر دانشمند ایرانی (مقتول به سال ۱۴۳ هـ . ق .) آن را به عربی نقل کرد . در عهد پادشاهی امیر نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ هـ . ق .) رودکی شاعر بزرگ به امر این پادشاه و وزیرش ابوالفضل بلعمی کلیله و دمنه را بنظم آورد ، لیکن متأسفانه جز معدودی از ابیات پراکنده ، چیزی از این منظومه بر جای نمانده است . در روزگار بهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - ۵۵۲ هـ . ق .) ابوالعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی که از بزرگان نویسندگان و مترجمین عصر خود بود این کتاب را از عربی به فارسی برگردانید و به امثال و اشعار فارسی و عربی بیاراست .

صحنه هایی از طبیعت *

شبی گیسو فرو هشته به دامن
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
پلا سین معجر و قیرینه گرزن ...
چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیره بر سر چاه
دو چشم من بدو چون چشم بیژن

همی برگشت گرد قطب جدی
بنات النعش گرد او همی گشت
دم عقرب بتابید از سر کوه
مرا در زیر ران اندر کمیتی
عنان بر گردن سرخش فکنده
دمش چون تافته بند بریشم
همی راندم فرس را من به تقرب
سراز البرز برزد قرص خورشید
بکردار چراغ نیم مُرده
بر آمد بادی از اقصای بابل
ز روی بادیه برخاست گردی
بر آمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
چنانچون صد هزاران خرمن تر
بجستی هر زمان زان میخ برقی
چنان آهنگری کز کوره تنگ
خروشی بر کشیدی تند تندر
تو گفתי نای رو بین هر زمانی
بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
تو گفתי هر زمانی ژنده پیلی
فرو بارید بارانی ز گردون
و یا اندر تموزی مه بیارد
ز صحرا سیلها برخاست هر سو
چو هنگام عزایم زی معزم

چو گرد بابزن مرغ مسمن
چو اندر دست مرد چپ فلاخن
چنانچون چشم شاهین از نشیمن...
کشنده نی و سرکش نی و توسن
چو دو مار سیه بر شاخ چندن
سمش چون ز آهن و پولاد هاون
چو انگشتان مرد ارغنون زن
چو خون آلوده دزدی سرزمکن
که هر ساعت فرون گرددش روغن
هبوبش خار و در و باره افکن...
که گیتی کرد همچون خرّ ادکن
یکی میخ از ستیغ کوه قارن
که عمداً درزنی آتش به خرمن
که کردی گیتی تاریک روشن
به شب بیرون کشد رخنده آهن
که موی مردمان کردی چوسوزن
به گوش اندر دمیدی يك دمیدن
که کوه اندر فتادی زو به گردن
بلرزاند ز رنج پشگان تن
چنانچون برگ گل بارد به گلشن
جراد منتشر بر بام و برزن
دراز آهنگ و پیچان وزمین کن
به تك خیزند ثعبانان ریمن

نماز شامگاهی گشت صافی
پدید آمد هلال از جانب کوه
چنانچون دو سر از هم باز کرده
و یا پیراهن نیلی که دارد

ز روی آسمان ابر مسمن
بسان زعفران آلوده مسمن
ز زر مغربی دستاورنچن
ز شعر زرد نیمی زه به دامن

«منوچهری دامغانی»

توضیحات :

آدکن : تیره ، سیاه رنگ.

ارغنون : از سازهای بادی و چکشی
نظیر «پیانو»، ارگ، اصل این
کلمه یونانی است و در عربی
«ارغن» و «ارغنون» می گویند.

اقصی : دورتر نقطه ، دورترین
نقطه .

بابزن : سیخ کباب .

بابل : (به کسر سوم) پایتخت کلدّه
قدیم و در تعبیرات شعرا
به معنی مقرب است ، و در اینجا
مراد معنی دوم است.

باره : دیوار و حصار شهر و قلعه .

بریشم : (به فتح اول و ضم شین)
مخفف ابریشم .

بنات النعش : نام هر يك از دو
صورت فلکی «دب اکبر» و
«دب اصغر» است که هر کدام
مرکب از هفت ستاره است .
چهار ستاره آن که مانند چهار
گوشه تخت هستند نعش نامیده

می شود و سه ستاره دیگر که
تقریباً در عرض هم قرار دارند
بنات خوانده می شوند: «بنات
النعش کبری» دب اکبر است و
«بنات النعش صغری» دب
اصغر می باشد . بنات النعش در
عربی بدون الف و لام بکار
می رود .

بیژن : پسر گیو و از پهلوانان نامی
ایران که بر منیژه دختر
افراسیاب عاشق بود و
افراسیاب او را در چاهی
زندانی کرد و وصف این چاه
در داستان بیژن و منیژه در
شاهنامه آمده است .

پلا سین : از «پلاس» و در اینجا
یعنی تاریک و سیاه ، و «پلاس»
پشمینه ای سبتر ، و نیز نوعی
از گستردنی سیاه که از موی
بز بافته می شود ، جاجیم .

تقریب : نوعی از حرکت اسب و آن
چنان است که هر يك از دو

دست و دو پا را با هم از زمین بر دارد و با هم به زمین بگذارد ، و تعریف دیگر آن است که دو پا را به جای دو دست بگذارد .

تک : بسیار تند راه رفتن و دویدن .

تموزی مه : ماه تموز ، تموز ماه

دهم رومی مصادف با اول

تابستان است . و ر.ك: درس ۱۵

تندر : رعد .

توسن : وحشی ، جهنده ، دیررام (اسب) .

تريا : که آن را به فارسی «پروین»

می گویند . نام هفت ستاره است

که در گردن « ثور » (گاو) ،

یکی از صور فلکی نیمکره

شمالی قرار دارد .

ثعبان : (به ضم اول) مار بزرگ ، ازدها .

جدی : (به ضم جیم و تشدید دال)

تحریر کلمه « جدی » به فتح

جیم و تخفیف دال ، ستاره ای

است روشن در دب اصغر و

ستاره ای روشن تر از آن نزدیک

قطب نیست . « جدی » مصغر

کلمه « جدی » است به همین

جهت ابوریحان در «التفهیم»

آن را « برك » نامیده

است . جدی را ستاره قطبی نیز می گویند .

جراد : (به فتح اول) ملخ .

چنانچون : ترکیبی است به معنی

هر يك از دو کلمه « چنان » و

« چون » یعنی مانند .

چندن : (به فتح اول و سوم)

سندل ، و آن چوبی است

سرخ رنگ و خوشبو و سخت

و صاف که در طب و صنعت مورد

استفاده است .

چو اندر دست مرد چپ فلاخن :

یعنی مانند حرکت فلاخنی که

در دست مرد چپ باشد و

مقصود از آن حرکت از چپ

به راست خلاف حرکت عقربه

ساعت است ، و «مرد چپ» کسی

است که معمولاً به جای دست

راست با دست چپ کار می کند .

خاره : خارا . و ر.ك: درس ۲۲

خز : جامه ابریشمی ، و جانوری

است معروف که از پوست آن

پوستین سازند .

دستاورنجن : دست بند که زنان بر

دست کنند .

ریمن : مکار ، حبله گر .

زر مغربی : کنایه از زر خالص

باشد .

زه : کناره و دوره هر چیز ، مانند :

زه گریبان و زه حوض .

زی : سوی ، طرف ، جانب .

ژنده پیل : فیل بزرگ .

ستیغ : قلعه کوه ، سرکوه .

شاهین : ر.ك: درس ۶ .

شعر : (به فتح اول) نوعی پارچه

نازك که در کنار و حاشیه لباس

دوزند .

عزایم : جمع «عزیمت» ، افسونها .

عقرب : یکی از صور منطقة البروج

واقع در میان میزان و قوس

که به شکل عقرب است ، و

درخشنده ترین ستاره آن «قلب»

العقرب نام دارد .

فرس : (به فتح اول و دوم) اسب .

قطب : هريك از دو انتهای محوری

فرضی که کره سماوی حرکت

ظاهری خود را در ۲۴ ساعت

به دور آن انجام می دهد .

قیرینه : از قیر ، به رنگ قیر ، و

« قیر » ماده صمغی سیاه و

جسبنده ای است که از تقطیر

چوبهای مختلف و زغال سنگ

و نفت بدست می آید ، و ماده

مشابهی که از درخت کاج و

صنوبر گرفته می شود ، زفت .

کمیت : (به ضم اول و فتح ثانی)

اسبی که رنگش بین سیاهی و

سرخ باشد .

کوه قارن : کوهستانی نزدیک دو

دانگه و چهار دانگه (نزدیک

ساری) .

گرزن : تاج مرصع .

ماغ : مرغی سیاه رنگ و درشت .

محجن : (به کسر اول) چوگان ،

چوب خمیده .

مسمن : فربه ، پرورای .

معجر : (به کسر اول و فتح سوم)

پارچه ای که زنان به سرکنند .

معزم : (به کسر و تشدید ز)

افسونگر ، افسون خوان .

معکن : به صیغه اسم مفعول ، دارای

شکم پر چین ، فربه شکم ،

به جای «متعکن» .

مکمن : کمینگاه .

منیژه : دختر افراسیاب و معشوقه بیژن .

میغ : ابر .

نایرویین : بوفی که در روز جنگ

نوازند .

نشیمن : ر.ك: درس ۱۵

نیمی زه به دامن : کنایه از هلال

ماه است .

هبوب : وزش باد .

منوچهری دامغانی : ابوالنجم احمد منوچهری دامغانی از شعرای بزرگ
عصر غزنوی متوفی به سال ۴۳۲ . برای تفصیل شرح حال او
رجوع کنید به قسمت اول شماره ۱۹ .

پند نامه ارسطو

چون اسکندر ملك ايران شهر بگرفت جملهٔ انبای ملوك و بقایای
عظما و سادات و اشراف اکناف به حضرت او جمع شدند، او از شکوه
و جمعیت ایشان اندیشه کرد و به وزیر و استاد خویش ارسطاطاليس نامه
نوشت که «به توفیق خدای، عز و علا، حال تا اینجا رسید و من
می‌خواهم به هند، و چین و مشارق زمین شوم؛ اندیشه می‌کنم که اگر
بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنه‌ها تولد کند که
تدارك آن عسر شود، و به روم آیند و تعرض ولایت ما کنند، رأی
آن می‌بینم که جمله را هلاک کنم و بی اندیشه این عزیمت را به امضا
رسانم.»

ارسطاطاليس این فصل را جواب نوشت و گفت: «بدرستی در

عالم، امم هر اقلیمی مخصوصند به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر
اقالیم از آن بی‌بهره‌اند، اهل پارس متمیزند به شجاعت و دلیری و فرهنگ
روز جنگ، که معظم تر رکنی است از اسباب جهان‌داری و آلت کامگاری؛
اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت بر داشته
باشی از عالم، و چون بزرگان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی،
که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید. و
بحقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلایی و فتنه‌ای و وبایی را آن اثر
فساد نیست که فرومایه به مرتبهٔ بزرگان رسد. زنه‌ار عنان همت از این
عزیمت مصروف گرداند، و زبان تهمت را، که از سنان جانستان مؤثرتر
و مؤلم تر است، از کمال عقل خویش منقطع و مقطوع گرداند تا برای
فراغ خاطر پنج روزهٔ حیات به تخمین، نه بر حقیقت و یقین، شریعت و
دین نیکونامی منسوخ نشود.

گر عمر تو باشد به جهان تاسیصد افسانه شمر زیستن بیمار خود
باری چو افسانه می‌شوی ای بخرد افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد
باید که اصحاب بیوتات، و ارباب درجات، و امرا و کبرای
ایشان را به مکانت و حمایت، و وفا و عنایت خویش مستظهر گرداند
و به عواطف و عوارف اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور
کند، که گذشتگان گفتند: هر مهم که به رفق و لطف به کفایت نرسد
به قهر و عنف هم میسر نگردد، رای آن است که مملکت فارس موزع
گردانی بر انبای ملوك ایشان، و به هر طرف که یکی را پدید کنی تاج
و تخت ارزانی داری. و هیچکس را بر همدیگر ترقع و تفوق و فرمان-

فرمایی ندهی، تا هریک درمسند ملك مستند به رای خویش بنشیند، که نام تاجوری غروری عظیم است و هر سرکه تاج یافت باج کسی قبول نکند و به گیری فرونیاید. و میان ایشان تقاطع و تدابر، و تغالب و تطاول بادید آید برملك، و تفاخر و تکاثر برمال، و تنافر برحسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم، که به انتقام تونپردازند، و از مشغولی به یکدیگر، گذشته یاد نتوانند کرد؛ و اگر تو به دورتر اقصای عالم باشی، هریک از ایشان دیگری را به حول و قوت و معونت تو تخویف کنند و ترا بعد ترا امانی باشد، اگر چه روزگار را نه امان است و نه اعتماد. اسکندر چون جواب را واقف شد، رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود، و ایرانشهر را برابنای ملوک ایشان قسمت کرد. و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر به حدّ مشرق کشید. بعد چهارده سال که بازگشت و به زمین بابل رسید، گرفته بگذاشت، و او نیز بگذشت.

«نامه تنسر»

توضیحات :

ابنای ملوک : شاهزادگان .
ارزانی داشتن : ر . ك : درس ۷
ارسطاطالیس : (به کسر دوم)
ارسطو حکیم و فیلسوف بزرگ یونان باستان، شاگرد افلاطون
متوفی به سال ۳۲۲ ق . م .
اشراف : (جمع شریف) بزرگواران ،
بلند پایگان .

اصحاب بیوتات : خاندانها .
اقلیم : (جمع اقلیم) مناطق هفت-
گانه زمین به تقسیم قدما ،
این تقسیمات بر حسب عرض
جغرافیایی است یعنی برحسب
دوری و نزدیکی نسبت به خط
استوا .
اقصی : ر . ك : درس ۲۶
اکناف : کرانهها ، کنارهها .
امضا : ر . ك : درس ۱۹
امم : (جمع امت) گروهی که
پیرو يك آیین باشند .
ایران شهر : کشور ایران ، در
اصطلاح قدیم «شهر» به معنی
کشور است . فردوسی گوید :
«ترا بانوی شهر ایران کنم» .
بابل : ر . ك : درس ۲۶
بادید : پدید .
بایی رسانید : باید برسانی . «بایی»
دوم شخص مفرد مضارع از
مصدر «بایستن» است .
امروز از این فعل سوم
شخص مفرد را در تمام صیغه ها
بی تفاوت بکار می برند و می-
گویند : باید بروم ، باید
ببایی ، الخ .
بخرد : خرمدند .
بقایا : (جمع بقیه) باقیمانده ها ،
مانده ها .
بیمر : بشمار ، بی اندازه .
پدید کردن : یافتن ، پیدا کردن .
تجاسر : دلیری ، گستاخی .
تخمین : بکمان سخن گفتن ،
اندازه گرفتن به حدس ، برآورد
کردن .
تخویف کردن : ترسانیدن .
تدابیر : به هم پشت کردن ، از هم
دور شدن .
تدارك : ر . ك : درس ۲۵
ترفع : برتری ، بلندی .
تشاجر : با هم مشاجره کردن ، با
هم ستیزه کردن .
تطاول : ر . ك : درس ۱۵
تعرض : دست درازی .
تغالب : به جای «تغلب» ، استیلا ،
چیره شدن (بر کشور و
غیر آن) .
تفاخر : به یکدیگر فروختن .
تفوق : برتری یافتن .
تقاطع : از هم بریدن ، از هم جدا
شدن .
تكاثر : تفاخر در اموال و اولاد .
و افراد ، افزونی و فراوانی

در اینجا مراد معنی اول است.
تفاخر: دعوی برتری کردن ، فخر -
 فروشی ، از هم رمیدن .
حسب: آنچه از مفاخر اجداد که
 بشمرند و یاد کنند .
حشم: ر.ك : درس ۸
حضرت: ر.ك : درس ۷
حول: قدرت و توانایی .
رفق: نرمی و مهربانی .
سنان: (به كسر اول) آهنی سرنیز
 که بر نوک نیزه قرار می دهند ،
 سرنیزه .
سادات: جمع ساده و جمع الجمع
 سائد ، بزرگان .
ضجرت: (به ضم اول) دلتنگی ،
 ملال .
عز و علا: عزیز و بلند مرتبه است .
عزیمت: ر.ك : درس ۸
عسیر: سخت ، دشوار .
عظما: (جمع عظیم) بزرگان .
عنف: ر.ك : درس ۱۷
عوارف: جمع عارفه ، نیکی ،
 بخشش .
فرهنگ روزهنگ: آداب حرب ،

آیین کارزار .
کبری: بزرگ .

لامحاله: (به فتح میم) بناچار ،
 ناگزیر ، بدون شك .

مستظهر: پشت گرم ، قوی دل .

مستند: (اسم فاعل از استناد) تکیه-
 کننده ، متکی .

مسند: تخت ، تکیه گاه ، مقام .

مشارق: (جمع مشرق) محل طلوع
 - آفتاب .

معظم: بزرگ .

معونت: یاری دادن ، مدد کردن .

مکانت: منزلت ، اعتبار .

ممیز: جدا شده ، بر تری داده-
 شده .

منسوخ: بر افتاده (حکم و غیر
 آن) .

موزع گردانیدن: قطعه قطعه کردن ،
 تقسیم کردن .

مولم: مخفف «مؤل» دردآور .

وبا: مرض معروف ، در اینجا مراد
 هر نوع مرض عام و عالمگیر
 است .

عربی آن . اما آنچه در دست است ترجمه ای است به فارسی که از
 روی نسخه عربی بعمل آمده است ، و مترجم آن محمد بن رستم بن
 اسفندیار مؤلف «تاریخ طبرستان» است که ترجمه تنسر را در آغاز
 تاریخ خود آورده است . تاریخ طبرستان به سال ۶۱۴ هجری
 تألیف شده است و «تنسر» یکی از زادگان ملوک طوایف یعنی
 پارتیها بود که شاهی را از پدر به میراث یافته بود ، لیکن چون
 مردی حکیم و فیلسوف و وارسته بود ، گوشه نشینی اختیار کرد و
 از شاهی و امارت چشم پوشید . تنسر عاقبت گوشه نشینی را ترك
 گفت و به یاری اردشیر بابکان برخاست و خرد و حکمت خود را
 در راهنمایی اردشیر بکار برد .
 نامه تنسر هم جداگانه و هم در جلد اول تاریخ طبرستان
 بچاپ رسیده است .

افشین و بودالف

احمد بن ابی دؤاد گفت : يك شب در روزگار معتصم نیمشب بیدار
 شدم و هر چند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضجرتی سخت بزرگ
 بر من دست یافت که آن را هیچ سبب ندانستم ، باخویشتن گفتم : «چه

نامه تنسر: این نامه در اصل رساله ای بوده است به زبان پهلوی که در
 صدر اسلام موجود بوده و ابن المقفع آن را به عربی ترجمه
 کرده ، ولی امروز نه رساله پهلوی آن موجود است و نه ترجمه

خواهد بود؟» آواز دادم غلامی را که به من نزدیک او بودی به هر وقت، نام وی سلام، گفتم: «بگوی تا اسب زین کنند.» گفت: «ای خداوند، نیمشب است و فردا نوبت تو نیست، که خلیفه گفته است ترا که به فلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد. اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشتن نیست.» خاموش شدم، که دانستم راست می گوید، اما قرار نمی یافتم و دلم گواهی می داد که گفتم کاری افتاده است. برخاستم و آواز دادم به خدمتکاران تا شمع برافروختند، و به گرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود، تا در وقت بیامدم و جامه درپوشیدم، و خری زین کرده بودند، برنشستم و براندم و البته که ندانستم که کجا می روم، آخر با خود گفتم که: «به درگاه رفتن صوابتر، هر چند پگاه است، اگر بار یابمی بها و نعم، اگر نه بازگردم؛ مگر این وسوسه از دل من دور شود» و براندم تا درگاه.

چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی را آگاه کردم، در ساعت نزدیک من آمد گفت: «آمدن چیست بدین وقت؟ و ترا مقرر است که از دی باز امیر المؤمنین به نشاط مشغول است، و جای تو نیست.» گفتم: «همچنین است که تو گویی؛ تو خداوند را از آمدن من آگاه کن اگر راه باشد بفرماید تا پیش روم، و اگر نه بازگردم» گفت: «سیاس دارم.» و در وقت باز رفت؛ و در ساعت بیرون آمد و گفت: «بسم الله، بار است، در آی.» در رفتم، معتصم را دیدم سخت اندیشه مند و تنها به هیچ شغل مشغول نه؛ سلام کردم، جواب داد و گفت: «چرا دیر آمدی؟ دیری است که ترا چشم می داشتم.» چون این بشنیدم متحیر شدم، گفتم: «یا امیر المؤمنین سخت پگاه آمده ام و پنداشتم که خداوند

به فراغت مشغول است و بگمان بودم از بار یافتن و نیافتن.» گفت: «خبرداری که چه افتاده است؟» گفتم: «ندارم.» گفت: «بنشین تا بشنوی!» بنشستم. گفت: «این ناخوشتن ابوالحسن افشین، به حکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابک خرمدین را برانداخت و به روزگار دراز جنگ پیوست تا او را گرفت و ما او را بدین سبب، از حد و اندازه افزون بنواختیم و درجه ای سخت بزرگ بنهادیم، و همیشه وی را از ما حاجت این بود که دست او را بر بودلف... گشاده کنیم تا نعمت و لایتش بستاند و او را بکشد، که دانی که عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است، و من او را هیچ اجابت نمی کردم از شایستگی و کارآمدگی بودلف و حق خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دو تن است؛ و دوش سهوی افتاد، که از بس افشین بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد، اجابت کردم، و پس از این اندیشه مندم که شك نیست که او را چون روز شود بگیرند، و مسکین خبر ندارد، و نزدیک این مستحلّ برند، و چندان است که به قبض وی آمد، در ساعت هلاک کندش.»

گفتم: «الله، الله، یا امیر المؤمنین که این خونی است ناحق و ایزد عزّذکره نپسندد؛ و آیات و اخبار خواندن گرفتم. پس گفتم: «بودلف بنده خداوند است و سوار عرب است، و مقرر است که وی در ولایت جبال چه کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت؛ و اگر این مرد خود بر افتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و در جوشند، و بسیار فتنه بر پای شود.» گفت: «همچنین است که تو می گویی و بر من این پوشیده نیست اما کار از دست من نشده است، که افشین دوش دست من بگرفته

است و عهد کرده ام به سوگندان مغلظه که او را از دست افشین نستانم و نفرمایم که او را بستانند . « گفتم : « یا امیر المؤمنین ، این درد را درمان چیست ؟ » گفت : « جز آن نشناسم که توهم اکنون نزد افشین روی و اگر بار ندهد خویشتن را اندر افکنی ، و به خواهش و تضرع و زاری پیش این کار باز شوی ، چنانکه البته به قلیل و کثیر از من هیچ پیغام و هیچ سخن نگویی . تا مگر حرمت ترانگاه دارد که حال و محل تو داند و دست از بودلف بدارد و وی را تباہ نکند و به توسیارد و پس اگر شفاعت تو رد کند قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست . »

احمد گفت : « من از خلیفه این بشنودم عقل از من زایل شد و باز گشتم و برنشستم و روی کردم به محلت وزیری ، و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشتن بردم و دوسه سوار ساخته فرستادم به خانه بودلف ، و من اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که درزمینم یا در آسمان ، طیلسان از من جدا شده و من آگاه نه ، چه روز نزدیک بود ، اندیشیدم که : « نباید که من دیرتر رسم و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست بشده . » چون به دهلیز در سرای افشین رسیدم حجاب و مرتبه داران وی به جمله پیش من دویدند بر عادت گذشته ، و ندانستند که مرا به عذری باز باید گردانید ، که افشین راستخت ناخوش و هول آید در چنان وقت آمدن من نزدیک وی ، و مرا به سرای فرود آوردند و پرده برداشتند ، و من قوم خویش را مثال دادم تا به دهلیز بنشینند و گوش به آواز من دارند .

چون میان سرای برسیدم ، یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطعی پیش وی فرود صفه باز کشیده ، و بودلف به شلواری و چشم بسته

آنجا بنشانده ، و سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده ، و افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید ، تا سرش بیندازد . چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردنش برخاست . و عادت من با وی چنان بود که چون به نزدیک وی شدمی برابر آمدی و سرفروود کردی چنانکه سرش به سینه من رسیدی ، این روز از جای نجنبید و استخفافی بزرگ کرد ، من خود از آن نیندیشیدم و باک نداشتم که به شغلی بزرگ رفته بودم ، و بوسه بر روی وی دادم و بنشستم ، خود در من ننگریست ، و من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم تا وی را بدان مشغول کنم از پی آنکه نباید که سیاف را گوید : « شمشیر بران ، » البته سوی من ننگریست . فرا ایستادم و گفتم : « یا امیر ، خدا مرا فدای تو کند ، من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدایی کنی و وی را به من بخشی ، و در این ترا چند مزد باشد . » به خشم و استخفاف گفت که : « نبخشیدم و نبخشم ، که وی را امیر المؤمنین به من داده است ، و دوش سوگند خورده که در باب وی سخن نگویید تا هر چه خواهم کنم ، که روزگار دراز است تا من اندر این آرزو بودم . »

من با خویشتن گفتم : « یا احمد ، سخن و توقع تو در شرق و غرب روان است و تو چنین استخفاف کشی ؟ » باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید بیاید کشید از بهر بودلف را ، و برخاستم و سرش ببوسیدم و بیقراری کردم ، سود نداشت ، و بار دیگر کفش بوسه دادم ، اجابت نکرد ، و باز به دستش آمدم و بوسه دادم ، و بدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم ، و از آن پس بخشم مرا گفت

« تاکی از این خواهد بود؟ به خدا، اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی. » خشمی و دلتنگی سوی من شتافت چنانکه خوی از من بشد، با خود گفتم: « این چنین نیم کافری بر من چنین استخفاف می‌کند و چنین گزاف مرا چرا باید کشید از بهر این آزاد مرد؟ خود بودلف را خطری بکنم؛ هر چه بادباد، و روا دارم که این بکرده باشم و به من هر بلایی رسد رسد. » پس گفتم: « ای امیر، مرا آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی و دانی که خلیفه و همه بزرگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگترند و چه از تو خردترند مرا حرمت دارند و به مشرق و مغرب سخن من روان است، و سپاس خدای را، عزوجل، که ترا از این، منت در گردن من حاصل نشد، و حدیث من گذشت. پیغام امیر المؤمنین بشنو، می‌فرماید که: « قاسم عجلی را مکش و تعرض مکن و هم اکنون به خانه باز فرست که دست‌توازی کوتاه است و اگر او را بکشی ترا بدلوی قصاص کنم. » چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و به دست و پای بمرد. گفت: « این پیغام خداوند بحقیقت می‌گزاری؟ » گفتم: « آری، هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را بر گردانیده‌ام و آواز دادم قوم خویش را که در آید، مردی سی و چهل اندر آمدند مزگی و معدّل از هر دستی، ایشان را گفتم: « گواه باشید که من پیغام امیر المؤمنین معصوم می‌گزارم بر این امیر ابوالحسن افشین که می‌گوید: بودلف قاسم را مکش و تعرض مکن و به خانه باز فرست، که اگر وی را بکشی ترا بدل وی بکشند. » پس گفتم: « ای قاسم، » گفت: « لَبَّيْكَ. » گفتم: « تندرست هستی؟ » گفت: « هستم. » گفتم: « هیچ جراحت

داری؟ » گفت: « ندارم. » کسهای خود را گفتم: « گواه باشید، تندرست است و سلامت است. » گفتند: « گواهیم. » و من بخشم باز- کشتم و اسب در تَك افکندم چون مدهوشی و دلشده‌ای، و همه راه با خود می‌گفتم: کشتن او را محکمتر کردم که هم اکنون افشین بر اثر من در رسد و امیر المؤمنین گوید: « من این پیغام ندادم. » باز گردد و قاسم را بکشد. چون به خادم رسیدم به حالی بودم عرق بر من نشسته و دم بر من چیره شده، مرا بار خواست و در رفتم و بنشستم. امیر المؤمنین چون مرا بدید بر آن حال، به بزرگی خویش فرمود خادمی را، که عرق از روی من پاک می‌کرد و به تلطف گفت: « ترا چه رسید؟ » گفتم: « زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، امروز آنچه بر روی من رسید در عمر خویش یاد ندارم. » گفت: « قصه گوی. » آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم، چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم، آنگاه بر کتف و آنگاه بر دو دست و آنگاه سوی پا شدم و افشین گفت: « اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد قاسم را بخواهم کشت، » افشین را دیدم، که از در در آمد با کمر و کلاه، من بفسردم و سخن را بیریدم و با خود گفتم: این اتفاق بدبین که با امیر المؤمنین تمام نگفتم که از تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم را نکشد، هم اکنون افشین حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که: « من این پیغام نداده‌ام و رسوا شوم و قاسم کشته آید. » اندیشه من این بود، ایزد، عزذکره، دیگر خواست که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر کتف و دست، و آهنگ پایبوس کردن و گفتن او که: « اگر هزار بار بوسه دهی بر زمین، سود ندارد. » چون افشین بنشست بخشم امیر المؤمنین را گفت: « خداوند دوش

دست من بر قاسم گشاده کرد . امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت ؟ » معتصم گفت : « پیغام من است و کی تاکی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد به کسی و نه راست باشد ؟ اگر ما دوش پس از الحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم ، بیاید دانست که آن مرد چاکر زاده خاندان ماست ؛ خرد آن بودی که او را بخواندی و به جان بروی منت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز خانه فرستادی ، و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله از همه زشت تر بود ، و لکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد ، باز گرد و پس از این هشیارتر و خویشتن دارتر باش . »

افشین بر خاست شکسته ، و به دست و پای مرده ، و برفت . چون باز گشت معتصم گفت : « یا باعبدالله چون رواداشتی پیغام ناداده گزاردن ؟ » گفتم : « یا امیر المؤمنین خون مسلمانی ریختن نپسندیدم و مرا مزد باشد و اینزد تعالی بدین دروغم نگیرد ، » و چون آیت قرآن و اخبار پیغامبر علیه السلام بیاوردم ، بخندید و گفت : « راست همین بایست کردن که کردی ، و به خدای عزوجل سوگند خورم که افشین جان از من نبرد . » پس من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان باز یافت ، معتصم گفت : « حاجبی را بخوانید . » بخواندند بیامد . گفت : « به خانه افشین رو با مرکب خاص ما ، و بودلف قاسم عیسای عجلی را بر نشان و به سرای ابو عبدالله باز بر عزیزاً مکرماً . » حاجب برفت و من نیز باز گشتم و در راه درنگ می کردم تا دانستم که قاسم و حاجب به خانه من رسیده باشند . پس به خانه باز رفتم ؛ یافتم قاسم را در دهلیز

نشسته ، چون مرا بدید در دست و پای من افتاد . من او را در کنار گرفتم و بوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم و وی می گریست و مرا شکر می کرد ، گفتم : « مرا شکر مکن بلکه خدای عزوجل و امیر المؤمنین را شکر کن به جان تو که باز یافتی . » و حاجب معتصم وی را به سوی خانه برد با کرامت بسیار .

«تاریخ بیهقی»

توضیحات :

اجابت : ر . ك : درس ۱

احمد بن ابی دؤاد : قاضی القضاة

بغداد و وزیر مأمون و معتصم و واثق

و متوکل و متوفی به سال ۲۴۰ .

از بهر ... را : برای .

استخفاف : سبك داشتن ، خفیف

دانستن ، خوار شمردن .

افتادن : واقع شدن ، رخ دادن .

افشین : نام عمومی امرای اسروشنه

از بلاد فرغانه و در اینجا مقصود

خیزدین کاووس یکی از این

امراست که در سال ۲۰۷ در

نتیجه معارضه با برادر به بغداد

آمد و قبول اسلام کرد و امارت

یافت و در عهد معتصم شهرت و

قدرت زیاد حاصل کرد ، و در

سال ۲۲۱ مأمور دفع بابك

خرمدین گردید ، و در سال

۲۲۳ بابك به ارمنستان گریخت

اما در آنجا دستگیر شد و افشین

او و برادرش را به بغداد

فرستاد و معتصم هر دو را به دار

آویخت ، و چون یکی از

اسبهدان مازندران به نام

مازیار بن قارن بر معتصم عاصی

شد ، خلیفه افشین را متهم کرد

که با مازیار همدستان و در فتنه

او شریك بوده است ، و به همین

جهت او را در ۲۲۷ به زندان

انداخت تا در زندان بمرد .

الحاح : سخت ایستادن ، اصرار کردن

در طلب چیزی .

الله ، الله : ر . ك : درس ۲۱

بابك خرمدين : یکی از ایرانیانی

است که برضد خلفای عباسی

قیام کردند . بابك در آذربایجان

پیروان بسیاری یافت و باسپاه
و عاملان خلیفه به مبارزه
پرداخت و گروه کثیری از آنان
را نابود ساخت و سرانجام
به سال ۲۲۳ به دست افشین
از میان رفت .

بارخدایی : بزرگی ، بزرگواری .
بدل : ر . ک : درس ۲۱

بدین دروغم نگیرد : به کناه این
دروغ عقابم نکند .

برگردانیده ام : برگردانیده باشم .
بر نشانیدن : سوار کردن .
بر نشستن : سوار شدن .

بسم الله : ر . ک : درس ۱۱

بودلف : قاسم بن عیسای عجلای از
امرای عرب که مردی دلیر و
جوانمرد و ادیب و فاضل و صاحب
تألیفات متعدد بوده است . وی
به سال ۲۲۶ در بغداد وفات
یافت .

بو عبدالله : کنیه احمد بن ابی ذؤاد .

بها و نعم : چه بهتر از این . نیز ر . ک :

درس ۲۵

به دست و پای بمرد : سخت بترسید .
پگاه : ر . ک : درس ۵

پیش کاری باز شدن : کاری را
استقبال کردن و پذیره شدن .

ترا مقرر است که : بر تو معلوم است
که ، می دانی که .

تضرع : ر . ک : درس ۱

تلطف : ر . ک : درس ۱۹

توقیع : فرمان ، دستخط ، امضا .

حاجب : ر . ک : درس ۲۳

حاجب نوبتی : مأمور تشریفات
دربار که نوبت بنوبت عوض
می شده و کشیک داشته است .

حجاب : (به ضم اول) جمع حاجب .

حضرت : ر . ک : درس ۷

حیلت : ر . ک : درس ۵

خداوند : بزرگ ، پادشاه .

درجوشیدن : طغیان کردن ، قیام
کردن .

دروقت : ر . ک : درس ۲۱

دست توازوی کوتاه است : حق
تجاوز و دست درازی به او
نداری .

دیگر خواست : طور دیگر خواست ،
خواست الهی چیز دیگر بود .

۵۵ : اصطلاحی بوده است به معنی :
بزن ، بکش .

سپاس داشتن : اطاعت کردن ، شکر-
گزاردن .

سوار ساخته : سوار آماده و مجهز .

سیاف : کسی که مجهز به شمشیر باشد
و در اینجا یعنی : دژخیم ،
میر غضب .

شغل : کار .

صدر : مسندی که در صدر مجلس قرار
می داده اند .

ضجرت : ر . ک : درس ۲۷

طیلسان : جامه کشاد و بلند که
به دوش می اندازند .

عزذکره : ر . ک : درس ۸

عزیز آمرمأ : با عزت و اکرام .

عصبیت : تعصب ، در اینجا یعنی
دشمنی شدید .

فرا ایستادن : بیشتر ایستادن .

فرو د : ر . ک : درس ۸

قصاص : سزای عمل ، مجازات قاتل
یا ضارب متناسب عملی که
مرتکب شده است .

قضا کار خود بکرد : قضا حتماً کار
خود خواهد کرد ، استعمال ماضی
در مورد مستقبل محقق الوقوع .

قلیل و کثیر : کم و زیاد .

لبیک : کلمه ای است که در مقام
اجابت می گویند ، یعنی اجابت
می کنم ، قبول می کنم .

مثال دادن : ر . ک : درس ۸

مزکی و معدل : در اصطلاح فقها
کسانی که طرف اعتماد قاضی
باشند و هنگام ادای شهادت
درستی و عدالت شهود را تصدیق
کنند ، و شهودی که به این
ترتیب ، درستی و عدالت آنها
مورد تصدیق واقع شود مزکا
و معدل (به صیغه اسم مفعول)
نامیده می شوند .

مستحل : کسی که خون ریختن را
حلال می شمارد و بطور کلی هر
حرامی را حلال می دارد .

معتصم : خلیفه عباسی رجوع به ماده
افشین در همین توضیحات
شود .

مغلظه : ر . ک : درس ۱۹

مناظره : ر . ک : درس ۲۴

نطح : (به فتح اول) سفره چرمی
که محکومین را بر آن
می نشاندند و آزار و شکنجه
می دادند یا بقتل می رسانیدند .

وسوسه : پیداشدن اندیشه بد در دل
انسان .

و قرار نبود : درحالی که قرار و آرام
نداشتم .
در اینجا به معنی کرب و زشت
است .

هول : خوف ، هراس ، بیم و ترس ؛

تاریخ بیهقی : رجوع شود به درس شماره ۸

قدر یکدیگر بدانیم «حفظ کنید»

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
کریمان، جان، فدای دوست کردند
غرضها تیره دارد دوستی را
کهی خوشدل شوی از من، که میرم
کنون پندار مردم ، آشتی کن
چو بر خاکم بخواهی بوسه دادن
که تا ناکه ، ز همدیگر نمائیم
سکی بگذار ، ما هم مردمانیم
غرضها را ، چرا از دل نرانیم؟
چرا مرده پرست و خصم جانیم
که در تسلیم ، ما چون مردگانیم
رخم را بوسه ده ، اکنون همانیم .
«مولوی»

توضیحات :

تسلیم : کار خود را به کسی سپردن ،
اطاعت .
خصم : دشمن ، منازع .
که تا : تا .

نمائیم : بی نصیب و دور نمائیم .
همانیم : همان خاکیم در تواضع .

مولوی : مولانا جلال الدین بلخی شاعر عارف و متفکر نامی ایران ،
متوفی به سال ۶۷۲ . کتاب « مثنوی » مولوی که در شش دفتر
است و مشتمل بر مطالب عالی و افکار عارفانه است از مفاخر ادبی
ایران محسوب است ، و دیوان و قصاید و غزلیات او که به نام مرشد
بزرگ شمس الدین تبریزی پرداخته شده و به « کلیات شمس » معروف
گردیده است درغایت اشتهار است .

فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن دیه
را باژ خوانند و از ناحیت طبران است . بزرگ دیهی است ، واز وی
هزار مرد بیرون آید . فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه
به دخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود، و یک دختر بیش نداشت
و شاهنامه بنظم همی کرد ؛ و همه امید او آن بود که از صلۀ آن کتاب
جهاز آن دختر بسازد . بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن
کتاب تمام کرد . و الحق هیچ باقی نگذاشت ، و سخن را به آسمان

علّیین برد، و در عذوبت به ماء معین رسانید، و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که اورسانیده است. در نامه ای که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران، در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیک سام	سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد	که هم داد فرمود و هم داد کرد
وزو باد بر سام نیرم درود	خداوند شمشیر و کویال و خود
چمانده چرمه هنگام گرد	چراننده کرکس اندر نبرد
فزاینده باد آوردگاه	فشانده خون ز ابر سیاه
به مردی هنر در هنر ساخته	سرش از هنرها بر افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم. چون فردوسی شاهنامه تمام کرد تساخ او علی دیلم بود، و راوی ابودلف، و وشکرده حی قتیبه که عامل طوس بود و به جای فردوسی ایادی داشت، نام این هر سه بگوید:

ازین نامه از نامداران شهر	علی دیلم و بودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهر هام	بگفت اندرا حسنتشان زهر هام
حیی قتیبه است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج	همی غلتم اندر میان دواج
حیی قتیبه عامل طوس بود و این قدر او را واجب داشت واز	
خراج فرو نهاد. لاجرم نام اوتا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند.	
پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف	

را بر گرفت و روی به حضرت نهاد، به غزنین، و به پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد، و قبول افتاد؛ و سلطان محمود از خواجه منتها داشت، اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که: «فردوسی را چه دهیم؟»، گفتند: «پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را
بینی مرنجان دویینده را
و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت:

«خردمندگیتی چو دریا نهاد	بر انگيخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی درو ساخته	همه بادبانها بر افراخته
میان یکی خوب کشتی عروس	بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی	همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین دان و این راه راه من است
بر این زادم و هم بر این بگذرم	یقین دان که خاک پی حیدرم»

و سلطان محمود مردی متعصب بود، در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید. بغایت رنجور شد، و به گرمابه رفت و بر آمد و فقّاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقّاعی قسم فرمود. سیاست محمود دانست، به شب از غزنین بر رفت و به هری به دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد، و شش ماه در خانه

اومتواری بود، تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند، و چون فردوسی ایمن شد، ازهری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک اسپهبد شهریار، که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ؛ نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد.

پس محمود را هجا کرد در دیباچه به بیتی صد، و بر شهریار خواند، و گفت: «من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جَدان توست.» شهریار او را بنواخت و نیکو بیها فرمود و گفت: «یا استاد! محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی، و هر که توئی به خاندان پیامبر کند او را دنیاوی به هیچ کاری نرود، که ایشان را خود گرفته است. محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه به نام او رها کن، و هجا او به من ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم، محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند.» و دیگر روز صد هزار درم فرستاد، گفت: «هر بیتی به هزار درم خریدم، آن صد بیت به من ده و با محمود دل خوش کن.» فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست و آن هجاو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند:

مرا غمز کردند کان پرسخن	به مهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار	و گر چند باشد پدر شهریار
از این در سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی

به نیکی نبد شاه را دستگاه و گر نه مرا برنشاندی به گاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود ندانست نام بزرگان شنود
الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را، و محمود
از او منتها داشت، و درس نه پانصد و چهارده به نیشابور شنیدم
از امیر معزی که او گفت: «از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس، که او گفت:

وقتی محمود به هندوستان بود، و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده، مگر در راه اومتومردی بود و حصار استوار داشت، و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که: «فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری، و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بیوشی و بازگردی.» دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ بردست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرزو میدان افراسیاب
محمود گفت: «این بیت که راست که مردی ازو همی زاید؟» گفت:
«بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید.» محمود گفت: «سره کردی که مرا از آن یاد آوردی، که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند، به غزنین مرا یادده تا او را چیزی فرستم.» خواجه چون به غزنین آمد بر محمود یاد کرد، سلطان گفت: «شصت هزار دینار

ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و با شتر سلطانی به طوس
برند و از وی عذر خواهند . « خواجه سالها بود تا در این بند بود ، آخر
آن کار را چون زربساخت ، واشتر گسیل کرد ، و آن نیل بسلامت به شهر
طبران رسید ، از دروازه رودبار اشتر در می شد و جنازه فردوسی به
دروازه رزان بیرون همی بردند .

در آن حال مذگری بود در طبران تعصب کرد و گفت : « من رها
نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند ، که او رافضی بود . » و
هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند ، درنگرفت . درون دروازه باغی
بود ملك فردوسی ، او را در آن باغ دفن کردند . امروز هم در آنجاست
و من در سنه پانصد و ده آن خاك را زیارت کردم .

گویند از فردوسی دختری مانند سخت بزرگوار . صلت سلطان
خواستند که بدو سپارند ؛ قبول نکرد و گفت : « بدان محتاج نیستم . »
صاحب برید به حضرت بنوشت ، و بر سلطان عرضه کردند مثال داد که آن
دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد
و آن مال به خواجه ابوبکر اسحاق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر
راه نیشابور و مرو است در حد طوس ، عمارت کند . چون مثال به طوس
رسید ، فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است .

« چهار مقاله »

توضیحات :

آسمان علیین : به صورت اضافه
بیانی یعنی آسمانی که نام آن
علیین است ، علیین جمع
« علی » است و آن آسمان هفتم
است .

آوردگاه : میدان جنگ .

ازرقی : ابوبکر زین الدین ازرقی
هروی از شعرای قرن پنجم
و مداح شمس الدوله و طغان شاه
ابن البارسلان سلجوقی بود .
وی قبل از ۴۶۵ در گذشته
است .

ازین در : از این باب ، از این
نوع .

اعتزال : معتزلی مذهب .

الحق : در حقیقت ، حقیقتاً ، راست
و بی شك .

امثال کردن : فرمانبرداری کردن .

امیر عبدالرزاق : ظاهراً مقصود
ابوالمحسن عبدالرزاق بن
عبدالله وزیر سلطان سنجر
است .

امیر معزی : امیر الشعرا ابو عبدالله
محمد بن عبدالملك برهانی ،
از شعرای مشهور دوره سلجوقی

که تخلص خود را از لقب
ملكشاه که « معزالدین »
بود بگرفت و به روزگار سنجر
ابن ملكشاه شهرت و حشمتی
تمام حاصل کرد و عاقبت بر
اثر تیری که بخطا از دست
سنجر رها شد پس از چندی
درگذشت و این واقعه در حدود
سال ۵۲۰ بود .

ایادی : جمع ایدی و آن نیز جمع
ید (دست) است مجازاً
به معنی نعمتها و بخششها بکار
می رود .

ایمن : ر . ك : درس ۵

باد : نخوت ، غرور ، هیبت و شکوه .

باژ، طبران : طوس که یکی از نواحی
خراسان است و مشتمل بر دو
قسمت بوده است ، یکی
طابران (یا طبران) ، دیگری
نوقان ؛ باژ یکی از دیه های
طابران است .

برانگیخته موج از و تند باد :

« تند باد » فاعل « برانگیخته »
است .

برنشتن : ر . ك : درس ۲۸

به بینندگان آفریننده را...: به

عقیده معتزله و شیعه خداوند در روز قیامت دیده نمی‌شود، بر خلاف «اشاعره» یعنی پیروان ابوالحسن اشعری که قائل به رؤیت خدا به چشم سر هستند.

به جای فردوسی: در حق فردوسی.

بشرطی: آنطور که لازم و واجب بود.

به نیل دهند: به رسم عطا و بخشش

دهند. «نیل» به فتح اول به معنی عطا و بخشش است.

بیست و پنج سال در آن کتاب

مشغول شد: در شاهنامه سی و پنج

سال است، و ظاهراً هر سه روایت

درست است، زیرا فردوسی

شاهنامه را بتدریج ساخته و

پرداخته است.

بیننده: چشم، مانند «گوینده» یعنی زبان.

پایمردی: میانجیگری، وساطت.

پرستار زاده: غلام زاده، به مناسبت

آنکه سبکتگین پدر سلطان

محمود نخست غلام بود.

پرسخن: پرگو.

تبار: اصل، نژاد، دودمان.

تخلیط: آمیختن، سخنان بی ربط

و بی سر و ته در کلام خود آوردن.

تدبیر کردن: مشورت کردن.

تشریف: خلعت.

تولی: دوستی کردن با کسی، دوستی،

این کلمه در اصل عربی تولی

به کسر لام مشدد است، لیکن

فارسی زبانان غالباً یاء را

الف تلفظ کرده‌اند، در «تبر»

و «تسلا» نیز به همین کیفیت

عمل شده است.

جهاز: اسباب و لوازم خانه که

برای عروس آماده‌کنند.

چرا نند کرکس اندر نبرد: سام

نیرم در میدان نبرد کشتار بی-

حساب می‌کند و مرغان لاشخور

را به نوا می‌رساند.

چرمه: اسب سفید.

چمانده: بحرکت درآورنده،

گرداننده.

حصار: قلعه، دژ.

حضرت: ر. ک: درس ۷

حیدر: لقب علی بن ابی طالب علیه السلام،

در لغت به معنی شیر است.

خدمت: پیشکشی.

خراج: مالیات، مالیات زمین.

خرام: امید، نوید و مزدگانی.

خلد: بهشت جاودان.

خواجه ابوبکر اسحاق کرامی:

به کسر «راء» در ابوبکر، امام

فقیه ابوبکر، محمد بن اسحاق

ابن محمد شاد کرامی که در عهد

سلطان محمود در نیشابور

رئیس فرقه کرامیه بود، و

«محمدشاد» یعنی محمد شاد بن

عبدالله کرام سجستانی رئیس

کرامیه که در سال ۲۵۵ ه.ق.

درگذشت، و «کرامیه» فرقه

معروفی از مسلمین‌اند که قائل

به تجسیم و تشبیه باری تعالی

بوده‌اند.

خواجه بزرگ: لقب شمس الکفاة

احمد بن حسن میمنندی وزیر

سلطان محمود، متوفی به سال

۴۲۴، که از مشاهیر فضلا و

کتاب است و مدت بیست سال به

وزارت سلطان محمود غزنوی

و پسرش سلطان مسعود اشتغال

داشت.

داد فرمود: امر به داد و عدل کرد.

دانشمند: فقیه.

درم: ر. ک: درس ۲

دلیل کردن: دلالت کردن.

دنیاوی: منسوب به «دنیا»، در اینجا

مراد مال دنیاست.

دواج: لحاف.

دهاقین: (جمع دهقان، معرب

دهگان) مالک ده.

دیباچه: ر. ک: درس ۱

دیه: ده.

رافضی: کسی که از فرقه «رافضه»

باشد و رافضه فرقه‌ای از شیعه

بودند که پیشوای خود زید بن

علی بن حسین علیه السلام را

«رفض» یعنی ترك کردند، زیرا،

زید آنها را از تبری و طعن

در حق شیخین (ابوبکر و عمر)

منع کرده بود، بعدها فرقه

شیعه را بطور مطلق «رافضه»

نامیدند.

راوی: کسی که اشعار شاعر را به آواز

خوش می‌خوانده است.

رفض: رافضی بودن، و ر. ک: رافضی.

زهرة: (به فتح اول) کیسه صفا.

سام نریمان: سام پسر نریمان،

نیای رستم که به روایتی برادر-

زاده گرشاسب و به روایتی نبیره

او بوده است.

سپهبد شهریار: شهریار بن شروین

یکی از شهریاران آل باوند

(ملوک طبرستان) که به نقل

ابن اسفندیار صاحب تاریخ

طبرستان و مدتی دراز در عهد
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
و هم در عهد سلطان یمن الدوله
محمود بماند، در هر حال وفات
شهریار بعد از تاریخ اتمام
شاهنامه یعنی بعد از سال ۴۰۰
است (حواشی چهارمقاله).
سره کردی: خوب کردی، کار خوبی
کردی.
سواد: مسوده، باطله، به اصطلاح
امروز «پیش نویس».
سیاست: ر. ک: درس ۱۹
شوکت: قدرت و بزرگواری و
فر و شکوه.
صله: جایزه، عطیه، جایزه‌ای که
شاعران از ممدوح خود می-
گیرند.
ضیاع: (به کسر اول جمع ضیعه)
زمین زراعتی، ملک مزروع
و غله خیز.
طالبان: مأمورین جستجو، مأمورین
احضار.
عامل: والی، حاکم.
عذوبت: گوارایی، شیرینی.
عرضه کردن: معرفی کردن، نشان
دادن.
عروس: زیبا، آراسته.

عمارت کردن: آباد کردن.
غمز: سعایت، بدگویی، اتهام وارد
کردن.
فرو نهادن: معاف کردن.
فصاحت: شیوا سخنی، روان بودن
سخن.
فَقَّاع: شراب خام که از جو و مویز
و غیر آن سازید.
فَقَّاعی: فروشنده فَقَّاع.
قدح جاه: اضافه استعاری است.
قسم فرمود: تقسیم کرد.
کفتن: ترکیدن.
کوبال: کرز، عمود.
گرت زین بد آید گناه من است:
اگر از این کار و اختیار، بدی
و گزندی به تو رسد گناه آن
به گردن من باشد.
لاجرم: ر. ک: درس ۱۵
متمرد: سرکش، نافرمان، یاغی.
متواری: پنهان، پنهان شونده.
مجلد: جلد شده، کتابی که جلد کرده
باشند.
مذکر: (به صیغه اسم فاعل) واعظ.
مسموع: شنیده شده، شنیدنی.
معتزلی: کسی که از فرقه «معتزله»
باشد، و معتزله فرقه‌ای از اسلاط
بودند که از واصل بن عطا، یکی

از موالی ایرانی، تبعیت می-
کردند، و این فرقه را به این
جهت معتزلی می‌گفتند که رئیس
آنها یعنی واصل بن عطا از
استاد خود حسن بصری «اعتزال»
جسته بود، یعنی کناره‌گیری
کرده و عقاید تازه در باب
کفر و ایمان اظهار داشته بود.
زید بن علی از شاگردان واصل بن
عطا بود، و پیروان او نیز
به همین جهت معتزلی مذهب
بودند.
معین: (به فتح اول) روان، جاری.
منازع: خصومت و ستیزه‌کننده.
مدرس گشتن: محو شدن، از
میان رفتن.
میانه یکی خوب کشتی عروس:
مقصود اهل بیت رسول الله (ص)
است که خود حضرت آنها را
به سفینه نوح مثل زده است
و می‌فرماید: «مثل اهل بیتی
مثل سفینه نوح، من رکبها نجا
ومن تخلف عنها غرق.»
نَسَاح: (به فتح اول) کسی که کار او
استنساخ کتب و نسخه برداشتن
از متون است.
نوید: مرده، خبر خوش.
نهاد: فرض کرد، تصور کرد.
نیامد جز احسن نشان بهره‌ام: جز
احسن آنها چیزی به من
نرسید.
نیرم: نریمان که پدر سام جد رستم
است.
وراق: صحاف و کتابفروش.
وشکرده: (به کسر و فتح اول)
کارگزار، کارپرداز، پیشکار.
وصی: مراد علی بن ابی‌طالب علیه-
السلام است.
هجا: (به کسر ها) بدگویی کردن،
شمردن معایب کسی.
هفتاد گشتی: اشاره به حدیث نبوی
که می‌فرماید: «و ستغرق امتی
علی ثلاث و سبعین فرقة و الناجية
منها واحدة» یعنی امت من
بزودی به هفتاد و سه فرقه تقسیم
خواهد شد و فرقه رستگار از
آنها يك فرقه است.

چهار مقاله: این کتاب بطوری که از نامش برمی آید مشتمل بر چهارمقاله
است: ۱- در ماهیت علم دبیری، ۲- در ماهیت علم شعر، ۳- در
ماهیت علم نجوم، ۴- در ماهیت علم طب. مؤلف آن ابوالحسن

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی است و تألیف آن در حدود سال ۵۵۰ ه. ق. بوده است. چهارمقاله از نظر تاریخی ضعیف ولی از لحاظ ادبی معتبر و از امهات کتب نثر فارسی بشمار است. این کتاب چند بار در ایران و اروپا بطبع رسیده است، از همه معتبرتر نسخه علامه بزرگوار محمد بن عبدالوهاب قزوینی (متوفی به سال ۱۳۲۸ ه. ش.) است که مزیل به حواشی سودمند آن مرحوم در قاهره به سال ۱۳۲۷ ه. ق. بچاپ رسیده است و اخیراً در تهران نیز به کوشش آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه با اضافاتی چاپ شده است.

۳۱

در ذکر بعضی عجایب

در حدّ روم به نزدیکی شهر رومیه گنبدی است بلند، هر سال که زیتون فرا رسد مرغان می آیند و دوزیتون به مِخلَب و یکی به منقار گرفته می آرند و بر سر این گنبد سوراخی است، این زیتونها بدان سوراخ فرو می اندازند چنانکه به چند نوبت آن گنبد از زیتون پر شود، و اهل آن موضع آن را بر می دارند و خرج می کنند، و دخلی باشد این ایشان را.

در طرف اندلس به نزدیکی بحر محیط موضعی است که آنجا آدمی کمتر باشد. آنجا سواری کرده اند از مس، بر آن شکل که هر که

آنجا رسد پندارد که آن سوار اشارت می کند که: «بازگرد و از اینجا مگذر!» و اگر کسی از آن موضع در گذشت شتر مور است آنجا، که آدمی هلاک کند و بخورد. و این شتر مور بغایت بزرگ باشد، و از بزرگی جنّه او چیزهای منکر می گویند.

اسکندریّه شهری است برکناردریای روم. آنجا مناره ای است در میان آب، از سنگ برآورده بغایت بزرگ و بلند. و چنین گویند که در این مناره قریب سیصد خانه است، و بر این مناره در قدیم آینه ای بوده است آویخته، قطرا و دوازده گز. هر که در زیر این آینه بنشستی و در وی نگاه کردی هر لشکر که بر در شهر قسطنطنیه جمع شدی بدیدی. و میان آن هر دو موضع عرض دریاست، و این غایت عجیب است.

و گویند هر لشکر که قصد اسکندریّه کردی سطح این آینه را به روغن چرب کردند، و چون آفتاب بر آمدی روی از آن سو کردند، از عکس آفتاب و آینه آتش در ایشان افتادی از دوفر سنگ. بعد از آن دشمنی بیامد و به بعضی حیلتها بدان آینه رسید و آن را به دریا انداخت، و آن طلسم باطل کرد. و این مناره و این طلسم اسکندر ساخته بوده است.

ایوان کسری به نزدیکی [بغداد] عجب بنایی است و آن صفّه ای است عظیم بزرگ، طول او صد گز، و عرض پنجاه گز، و ارتفاع او هم صد گز. و اکنون بیشتر خراب شده است و اندکی مانده.

خنک بت و سرخ بت به بامیان از جمله عجایب است، و آن دو صورت است از سنگ تراشیده، و از کوه انگیخته و بیرون آمده، در رواقی که هم در این کوه کرده اند، و از سنگ تراشیده. و می گویند بالای آن صورتها چند بالای مناره ای است، و جمله اعضای این صورتها

میان تهی است ، و از کف پای ایشان راهی است که بر آنجا توان شد ،
و به نردبان پایه‌ها کرده‌اند چنانکه در اندرون جمله اعضای ایشان بتوان
کشت تا به سر انگشتان .

و هم به نزدیکی این دو صورت صورتی دیگر است ، صورت پیرزنی
اما از اینها خردتر . می‌گویند آن صورت دایه ایشان است . بعضی می-
گویند که آن دو بت بوده است در ایام جاهلیت که آن را می‌پرستیده‌اند ،
و گویند یغوث و یعوق ایشان باشند و بعضی می‌گویند لات و عزّی و منات ،
والله اعلم .

شادروان تستر - از عمارت‌های بزرگ و عجیب به خوزستان
شادروان تستر است ، و آن پلی است که کرده‌اند عظیم بزرگ بر رودخانه-
ای ، و درازای آن پل سیصد گام است ، و در وی بیست و دو طاق بزرگ
و بیست و دو خردتر . و بر دو طرف این پل شادروانی کشیده از سنگ
قریب نیم فرسنگ ، و این به جهت آن کرده‌اند تا آب بر در شهر آید .
« جهان‌نامه با اندك تصرف ،

توضیحات :

انگیخته : برجسته .
بحر محیط : اقیانوس .
تستر : شوستر .
حد : مرز .
خنک بت : بت سفید ، نام بتی بوده
به بامیان .
رواق : پیشخانه ، ایوان .
سرخ بت : بت سرخ ، نام بتی بوده
به بامیان .
شادروان : (به ضم دال) پرده
بزرگی که در قدیم جلو بارگاه
پادشاه می‌کشیدند . سدی که
بر رود و نهر بندند و اینجا
مراد این معنی است .
شتر مور : جانوری افسانه‌ای شبیه مور

و به بزرگی بز .
صفه : ایوان ، سکو ، غرفه .
طلسم : شکل و صورت و آلتی عجیب
که به وسیله آن عمل خارق
عادت انجام دهند ، نیز عمل خارق
عادت که مبدأ آن راقوی غیبی
دانند و بدان امور عجیب و غریب
پدید آورند .
عزّی : نام بتی بوده است .
لات : نام بتی بوده است .
مخلب : چنگال مرغ .
منات : نام بتی بوده است .
یغوث : نام بتی که عربها در دوره
جاهلیت می‌پرستیدند .
یعوق : نام بتی است که عربها در دوره
جاهلیت می‌پرستیدند .

جهان‌نامه : کتابی است در جغرافیای جهان که محمد بن نجیب بکران
آن را در سال ۶۵۵ ه . ق . تألیف کرده است .

۳۲

دوست

آپ حیات من است ، خاک سرکوی دوست
کرد و جهان خرمی است ، ما و غم روی دوست
ولوله در شهر نیست ، جز شکن زلف یار
فتنه در آفاق نیست ، جز خم ابروی دوست
داروی مشتاق چیست ؟ زهر ز دست نگار
مرهم عشاق چیست ؟ زخم ز بازوی دوست ...

گر متفرّق شود ، خاك من اندر جهان

باد نیارد ربود ، گرد من از کوی دوست

گر شب هجران مرا ، تاختن آرد اجل

روز قیامت زنم ، خیمه به پهلوی دوست

هر غزل نامه‌ای است ، صورت حالی دراو

نامه نوشتن چه سود؟ چون نرسد سوی دوست

لاف مزن «سعدیا» شعر تو، خود سحر گیر

سحر نخواهد خرید، غمزه جادوی دوست .

«سعدی»

توضیحات :

آب حیات : ر.ك: درس ۱۵

شكن : (به كسر اول و فتح ثانی)

چین ، پیچ و خم زلف .

صورت حال : وصف حال ، حسب

حال .

عشاق : (جمع عاشق) دلدادگان .

غزل : نوعی از شعر که غالباً متضمن

افکار عاشقانه است و بنا بر

مشهور حد اکثر ابیات آن یازده

تا سیزده بیت باشد و شرط آن

سعدی : رجوع شود به درس شماره ۱ و درس شماره ۱۵

این است که هر دو مصراع

بیت اول به يك قافیه باشند و نیز

سایر ابیات باید دارای همان

قافیه بیت اول باشند .

گیر : فرض کن ، خیال کن .

متفرّق : پراکنده .

مشتاق : عاشق ، آرزومند .

نگار : محبوب و معشوق .

ولوله : (به فتح اول و سوم) آشوب

و شور و غوغا .

۳۳

ملوك گذشته ایران

آورده اند که چون عبدالله طاهر به امارت نشست و اثر سیاست او به ولایت و رعیت او پیوست ، عالم از عدل او آبادان شد ، و دلهای جهانیان از بذل او شاد گشت . روزی با ارکان ملك بنشست و از سیر ملوك گذشته سخن پیوست . یکی از آن جماعت چنین گفت که : عادت ملوك گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان بار دادندی ، و خاص و عام ، و وضع و شریف را بنشانددی ، و هیچکس را حجاب نبود ؛ و پیش از بار به يك هفته ندا کردند که کدام روز بار عام خواهد بود ، و به درویشان و مظلومان تقرّب خواهند نمود ، تا هر که حاجتی داشتی خود را ساختی کردی ، و ساخته پیش ملك آمدندی ؛ و بیشتر آن بودی که ظالمان ستمدیدگان را خشنود کردند ، و از بیم انصاف او حقوق به مستحق رسانیدندی . و آن روز که بار عام بودی نخست حجاب ندا کردند که پادشاه می فرماید که : « ابتدا از خود می کنیم ، اگر کسی را مظلمتی هست ، گودعوی کن . و انصاف خود از ما بستان . » و اگر کسی دعوی کردی پادشاه به نفس خود از تخت فرود آمدی و در پهلوی خصم بنشستی و جواب دعوی او بروفق راستی بگفتی و دیگران

را معلوم شدی که میل و محابا نخواهد بود .

پس عبدالله طاهر آن را بیسندید و بنای ملك خود بر این نهاد
و آن رسم را احیا کرد ، لاجرم وضع و شریف از عدل و انصاف و بذل
و اسعاف اوشاگر بودند، و در ریاض امن و امان خرامان می آسودند .

به نیکنامی يك چند روزگار گذاشت

برفت و از پس خود نام یادگار گذاشت

« جوامع الحکایات »

توضیحات :

اركان ملك : بزرگان و اعیان و مردان نامدار ، کارگردانان کارهای کشور .

اسعاف : (به کسر اول) برآوردن حاجت .

امارت : (به کسر اول) امیر شدن ، فرمانروایی .

باردادن : اجازه ورود دادن .

بذل : بخشش .

به نفس خود : شخصاً .

تقرب : نزدیکی ، نزدیک شدن .

حجاب : پرده ، مانع .

حجاب : ر . ك : درس ۲۸

ریاض : جمع روضه ، باغها .

ساخته : ر . ك : درس ۱۱

سیر : (به کسر اول و فتح دوم) جمع سیرت ، عاداتها ، خصلتها ، صفات .

شاگر : شکرگزار ، سپاسگزار .

عبدالله طاهر : یعنی عبدالله بن - طاهر ، سومین امیر از خاندان طاهریان که از ۲۱۳ تا ۲۳۵

ه . ق . بر خراسان امارت کرد

و از طرف معتصم خلیفه عباسی

در طبرستان با مازیار جنگید

و بر او دست یافت . عبدالله

مردی شاعر و ادیب و فضل -

دوست و دیندار بود و نیشابور

را به پایتختی اختیار کرد .

لاجرم : ر . ك : درس ۱۵

محابا : ر . ك : درس ۲۵

مستحق : به صیغه اسم فاعل ، کسی که شایستگی و سزاواری و استحقاق و اهلیت چیزی را

جوامع الحکایات : ر . ك : درس ۷

دارد ، مستوجب ، اهل .

مظلومه : (به کسر لام) بیداد ، و آنچه

به ستم از کسی گرفته باشند ،

حق پایمال شده .

وضع : ر . ك : درس ۸

۳۴

قوت آرزو

گویند پشه بر لب دریا نشسته بود

در فکر سرفکنده به صد عجز و صد عنا

گفتند: « چیست حاجت ای پشه ضعیف؟ »

گفت: « آنکه آب این همه دریا بود مرا »

گفتند: « حوصله چو نداری مگوی این »

گفتا: « به نا امیدی ازو چون دهم رضا؟ »

منگر به ناتوانی شخص ضعیف من

بنگر که این طلب ز کجا خاست، وین هوا

عقلم هزار بار به روزی کند خموش

عشقم خموش می نکند يك نفس رها »

« عطار »

توضیحات :

حوصله : (به فتح صاد) چینه‌دان
عنا : (به فتح اول) رنج ، سختی .
هوا : (= هوی) میل ، آرزو .
 مرغ ، در اینجا مجازاً ظرفیت
 و استعداد و طاقت .

عطار : شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری از بزرگان شعرای متصوف است که اشعارش در روانی و سلاست مشهور و به حسن تأثیر موصوف است و بزرگان آنها را « تازیانه سلوک » خوانده‌اند . تخلص او به عطار به مناسبت حرفه او یعنی دارو فروشی ، بوده است . از مهمترین آثار عطار یکی دیوان قصاید و غزلیات اوست که بالغ بر ده هزار بیت است . دیگری مثنوی منطق الطیر ، سوم تذکرة الاولیا به نثر که در شرح حال و مقال عرفاست . عطار عمر درازی کرده است و سن او را تا حدود صد سال نیز پنداشته‌اند ، و بنا بر مشهور به سال ۶۲۷ ه . ق . هنگام حمله مغولان در نیشابور شهید شد .

۳۵

حکمت

خلاف راه صواب است، و عکس رای اولوالالباب دارو بگمان خوردن و راه نادیده بی کاروان رفتن . امام مرشد محمد غزالی را پرسیدند : « چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم ؟ » گفت : « بدان که هر چه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم : »

امید عافیت آنکه بود موافق عقل

که نبض را به طبیعت شناس بنمایی
 پیرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن

دلیل راه تو باشد به عز دانایی

« باب هشتم گلستان »

توضیحات :

اولوالالباب : ر . ك : درس ۱۵
ذل : (به ضم اول) خواری .
صواب : ر . ك : درس ۱۵
طبیعت شناس : کنایه از طبیب .
عافیت : تندرستی ، درستکاری .
عز : (به کسر اول) عزت ، ارجمندی .
محمد غزالی : حجة الاسلام امام ابو- حامد محمد غزالی به سال ۴۵۰ در طوس تولد یافت و در سال ۴۸۴ بر حسب دعوت خواجه نظام الملك برای تدریس در مدرسه نظامیه به بغداد رفت و

چهار سال در آنجا تدریس کرد .
 غزالی دارای تألیفات متعدد است ، از آن جمله « احیاء العلوم » به عربی و « کیمیای سعادت » به فارسی است . وی در سال ۵۰۵ به سن ۵۵ در طوس وفات یافت .

نبض : اثر خارجی کار سرخرگها که فقط در جایی از بدن احساس می‌شود که سرخرگ در زیر پوست و روی استخوان قرار گرفته باشد .

گلستان : رجوع شود به درس شماره ۱ ، و درس شماره ۱۵ .

دیر دانا

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیرنوح بن منصور متمکن گشت، و ماکان کاکوی به ری و کوهستان عصیان آغاز کرد و سر از ربقه اطاعت بکشید و عمال به خوار و سمنک فرستاد و چندشهر از کومش به دست فرو گرفت و نیز از سامانیان یاد نکرد. نوح بن منصور بترسید، از آنکه او مردی سهمگین و کافی بود، و به تدارك حال او مشغول گشت و تاش اسپهسالار را با هفت هزار سوار به حرب اونا مزد کرد که برود و آن فتنه را فرو نشانند و آن شغلگران از پیش برگیرد، بر آن وجه که مصلحت بیند، که تاش عظیم خردمند بود و روشن رای و در مضایق چست در آمدی و چابک بیرون رفتی، و پیروز جنگ بودی و از کارها هیچ بی مراد باز نگشته بود و از حربها هیچ شکسته نیامده بود، و تا اوزنده بود ملک بنی سامان رونقی تمام، و کار ایشان طراوتی قوی داشت. پس در این واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پریشان خاطر؛ کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او به خلوت بنشست و گفت: «من از این شغل عظیم هراسانم، که ماکان مردی دلیر است، باید که با تاش موافقت کنی و هر چه در این واقعه از لشکر کشی بر وی فرو شود

تو با یاد او فرو دهی، و من به نیشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر به من گرم گردد و خصم شکسته دل شود. باید که هر روز مسرعی باملطفه از آن تو به من رسد و هر چه رفته باشد نکت از آن بیرون آورده باشی و در آن ملطفه ثبت کرده چنانکه تسلی خاطر آید.» اسکافی خدمت کرد و گفت: «فرمانبردارم.» پس دیگر روز تاش، رایات بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت و از جیحون عبر کرد با هفت هزار سوار، و امیر با باقی لشکر در پی او به نیشابور بیامد. پس امیر، تاش را و لشکر را خلعت بداد، و تاش در کشید و به بیهق درآمد و به کومش بیرون شد و روی بر روی نهاد با عزمی درست و حزمی تمام، و ماکان با ده هزار مرد حربی زره پوشیده بر در ری نشسته بود و بهری استناد کرده، تا تاش برسد و از شهر برگذشت و در مقابل او فرود آمد، و رسولان آمد و شد گرفتند؛ بر هیچ قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز که از هر جای فراهم آورده بود، پس بر آن قرار گرفت که مضاف کنند، و تاش گرگ پیر بود و چهل سال سپهسالاری کرده بود و از آن نوع بسیار دیده؛ چنان ترتیب کرد که چون دولشکر در مقابل یکدیگر آمدند و ابطال و شداد لشکر ماوراء النهر و خراسان از قلب حرکت کردند نیمی از لشکر ماکان به جنگ دستی گشادند و باقی حرب نکردند و ماکان کشته گشت. تاش بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد، روی به اسکافی کرد و گفت: «کبوتر بیاید فرستاد بر مقدمه، تا از پی او مسرع فرستاده شود، اما جمله وقایع را به یک نکته باز باید آورد چنانکه بر همگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود بحاصل آید.» پس اسکافی دوانگشت

کاغذ برگرفت و بنوشت : « آما ماکان فصار کاسمه ، وَالسَّلام » . از این « ما » مای نفی خواست واز « کان » فعل ماضی ، تا پارسی چنان بود که ماکان چون نام خویش شد یعنی نیست شد . چون این کبوتر به امیر نوح بن منصور رسید ، از این فتح چندان تعجب نکرد که از این لفظ ، و اسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود و گفت : « چنین کس فارغ دل باید تا به چنین نکته ها برسد . »

«چهارمقاله»

توضیحات :

ابطال : (به فتح اول) جمع بطل (به فتح اول و دوم) دلیران ، شجاعان ، قهرمانان .

اسکافی : ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری کاتبی مشهور بود . ابتدا دبیر امیر ابوعلی بن محتاج چغانی از امرا و سرداران معروف سامانی بود و پس از طغیان ابوعلی و شکست او از نوح ابن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی (۳۳۱-۳۴۳ هـ . ق .) اسکافی اسیر شد و در خدمت امیر نوح متولی دیوان رسایل گشت و صیت فضلش منتشر شد .

استناد کردن : تکیه کردن .

آما ماکان فصار کاسمه ، وَالسَّلام : اما «ماکان» چون نامش گردید وَالسَّلام ، یعنی ماکان نیست و کشته شد .

بالا گرفتن : رونق یافتن .

بایاد او فرودهی : به او یادآور شوی ، تذکار دهی .

بر مقدمه : به عنوان مقدمه لشکر .

بنی سامان : پسران سامان ، سامانیان .

بیهق : سبزواری فعلی .

پیروز جنگ : فیروز در نبرد ، فاتح در حرب ، آن که در جنگها مظفر شود .

تاش اسپهسالار : سردار لشکری که با ماکان کاکي جنگ کرد

و او را بکشت ، ابوعلی احمد ابن محتاج چغانی بوده است نه تاش .

تدارك : ر . ك : درس ۲۵

ترفيه : آسایش دادن ، در رفاه داشتن .

جمله وقایع : همه آنچه اتفاق افتاده است .

حرب : جنگ ، نبرد ، کارزار .

حزم : پیش بینی ، دوراندیشی .

خدمت کردن : تعظیم کردن ، کرنش کردن .

خوار : ناحیه ای است از توابع تهران ، از شمال محدود به فیروزکوه دماوند ، از مشرق به سمنان ، از جنوب به کویر ، از مغرب به ورامین .

در کشیدن : رکاب کشیدن ، حرکت کردن .

دل انگیز : خیر کننده چشم .

رایات گشادن : باز کردن پرده علم که علامت حرکت بوده است .

ربقه : (به کسر اول) حلقه رسن و طناب .

سمنك : شهر کوچکی بوده است متصل به سمنان .

سهمگین : خوفناك ، ترس آور ، مهیب .

شداد : (به کسر اول ، جمع شدید) یلان ،

« رستم الشدید » یعنی رستم یل .

شغل : ر . ك : درس ۲۸

عبر : (به فتح اول و سکون دوم) عبور .

عصیان : (به کسر اول) تمرد ، نافرمانی .

عمال : (به ضم عین و تشدید میم ، جمع عامل) والی و حاکم .

فرو شود : پوشیده و پنهان ماند .

قلب : میان و وسط .

کافی : با کفایت ، دانا ، دانای کار .

کبوتر : مقصود کبوتر نامه بر است .

کومش : نام ناحیه ای که امروز مشتمل بر سمنان و دامغان و شاهرود است . معرب این کلمه « قومش » است .

ماکان کاکوی : یا ماکان کاکي از عمال و حکام سامانی در عهد نصر بن احمد بن اسماعیل (۳۵۱-۳۳۱ هـ . ق .) بوده ، و واقعه عصیان او در زمان این امیر بوده است ، نه در عهد نوح بن منصور . و در حقیقت ماکان در سال ۳۲۹ یعنی ۴۹ سال قبل از جلوس نوح بن منصور کشته شده است .

متمکن : (به صیغه اسم فاعل) صاحب نفوذ و اعتبار و قدرت .

مسرع : (به صیغه اسم فاعل) قاصد
سریع السیر ، پیک تندرو .

مشغول دل : پریشان خاطر .

مصاف : (به فتح اول و تشدید فا
جمع مصف) جای صف زدن ،
«مصاف کردن» : نبرد کردن .

مضایق : (جمع مضیقه) تنگناها ،
کارهای مشکل و سخت .

مقام کردن : (به ضم میم) ماندن ،
اقامت کردن .

ملطفه : (به صیغه اسم مفعول)
نامه ای کوچک که حاوی خلاصه
اخبار و مطالب باشد .

نامزد کردن : ر. ک: درس ۲۵ .

نکت: (جمع نکته) رئوس مطالب مهم .

چهار مقاله: رجوع شود به درس شماره ۳۰.

ظهور زردشت

چوبك چندگاهی برآمد براین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ
همه برگ او پند و بارش خرد
خجسته پیی نام او زردشت
به شاه جهان گفت : « پیغمبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز
جهان آفرین گفت : بپذیر دین
که بی خاک و آبش بر آورده ام

درختی پدید آمد اندر زمین
درختی کشن بینخ و بسیارشاخ
کسی کو چنان بر خوردکی مرد
که آهرمن بد کنش را بکشت
ترا سوی یزدان همی رهبرم
بگفت : « از بهشت آوریدم فراز»
نگه کن در این آسمان برین
نگه کن بدو تاش چون کرده ام

نگر تا تواند چنین کرد کس ؟
گرایدون که دانی که من کردم این
ز گوینده بپذیر بهدین اوی
نگر تا چه گوید، بر آن کارکن
بیاموز آیین دین بهی

مگر من، که هستم جهاندار و بس
مرا خواند باید جهان آفرین
بیاموز ازو راه و آیین اوی
خرد برگزین این جهان خوارکن
که بی دین نه خوب است شاهنشهی.

«دقیقی»

توضیحات :

آوردن : صورتی است از مصدر
آوردن .

اهریمن : روح بدکاری و ناپاکی ،
مصدر زشتیها و پلیدیها، اهریمن
در آیین زرتشت نظیر شیطان
است در دین اسلام .

ایدون : ر. ک: درس ۲ .

ایوان : (به فتح اول در فارسی، و به
کسر اول در عربی) ساختمانی
رفیع که دارای سقفهای تعلی
یا کمائی است و غالباً دراز
و پرطول است ، سرای باشکوه
وعظیم .

بدکنش : بدکردار .

براین : اشاره به حوادثی است
که پیش از این مطلب روی

داده است .

بهدین : دین بهی ، دین زرتشت .

تاش : مرکب از «تا» حرف ربط
و «ش» ضمیر مفعولی، تاورا ،
که او را .

خجسته پیی : مبارك قدم، فرخنده پیی .

دین بهی : مخفف دین بهین، مقصود
دین زرتشت است .

زردشت : زرتشت ، نام پیغمبر
بزرگ ایران قدیم ، سپیتمان
زرتشت . بنا بر روایات
زرتشتیان ، در حدود ۶۰۰
سال پیش از میلاد مسیح در
زمان گشتاسب پدر اسفندیار
رویین تن ظهور کرد و
گشتاسب دین او بپذیرفت .
طبق اخبار و روایات زرتشتی،

زرتشت در حمله ارجاسب تورانی
به بلخ به دست يك تن تورانی
در ۷۷ سالگی کشته شد ،
و گشتاسب به جای او منصوب
شد و آیین زرتشت را برپای
داشت . کتاب دینی زرتشت
« اوستا » نام دارد و شامل
پنج بخش است . یسنا ، یشتها ،
ویسپرد ، وندیداد ، خرده
اوستا . قدیم ترین قسمت اوستا
یعنی « گانه ها » را که سرودهای
خود زرتشت است در ضمن بخش

یسنا می توان یافت .

کرده ام : ساختم ، آفریده ام ،
درست کرده ام .

کشن : (به فتح اول و ثانی ، با
کاف عربی یا با کاف فارسی)
انبوه و بسیار ، « کشن بیخ »
قوی پایه ، دارای ریشه های
انبوه و محکم .

مجمر : (به کسر اول) عود سوز ،
آتشدان .

مرد : (به کسر اول و فتح دوم مخفف
میرد) می میرد .

اختتام زندگی

مردگان تمنی می کنند که : « کاش زنده بودیمی و در راه خدا
کاری کردیمی ! » چون شما زنده اید ، زندگی را مغتنم شمرد و کاری
کنید . خستگان تمنی می کنند که : « کاش تندرست بودیمی که
به همین از خدا خشنودمی بودیم ، و برای زواید ، خود را رنجه نمی داشتیم .
شما تندرستید ، آن وعده که ایشان می کنند بجا آورید و از پی فضولات
عیش و بود و نابود آن غصه مخورید . دانم که بارها هر يك از شما خسته
شده با خود گفته که : « اگر مرا قنی درست باشد و نان جو و سعتری که
خورم ، از من خوشحال تر در جهان که باشد ؟ » ، اینك آن تن درست و
نان گندم و سعتر ، از شما خوشدل تر کس باید که نباشد .

ای اخوان کار جهان یکسان نمی باشد و حال آدمی بر يك
نهج نمی ماند ، پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت می باید شمرد :
زندگانی پیش از مرگ ، تندرستی پیش از خستگی ، جوانی پیش از
پیری ، توانگری پیش از درویشی ، فراغ پیش از شغل . هر کس را
که این پنج نعمت دست داد و در آن کار خود را نساخت ، وای براو
چون دور بگردد و حال دیگرگون شود و این نعمتها از وی سلب کنند .

دقیقی : ابومنصور محمد بن احمد دقیقی که بنا بر مشهور طوسی است ، یکی
از بزرگان شعرای دوره سامانیان و معاصر با منصور بن نوح بن
منصور است . وی شاعری مثنوی ساز و قصیده پرداز و تغزل سرای
بوده است . داستان ظهور زرتشت و رزمهای گشتاسب ، شهریار
ایران را با ارجاسب تورانی بنظم در آورده است ، و استاد فردوسی
آن داستان را که به بحر متقارب یعنی به وزن « شاهنامه » است ،
و قریب هزار بیت می باشد ، در کتاب خود آورده و جاودان ساخته
است . از قصاید دقیقی جز ابیاتی پراکنده چیزی در دست نیست .
وی در جوانی به دست یکی از غلامان خود کشته شد و این واقعه
در حدود سال ۳۶۷ بود . دقیقی چنانکه از اشعارش پیداست آیین
زرتشتی داشته است . برای تفصیل شرح حال او رجوع کنید به قسمت
اول شماره ۸ .

چون توانستم، ندانستم، چه سود؟ چون بدانستم توانستم نبود
ای اخوان، زندگی امری عظیم است، آسان به هم نیفتاده. از
آن روز که آسمان آفریده شده و بگردش درآمده می‌گردد، و تخم
حیات هرکس را که در نهاد زمین نهاده اند آبیاری می‌کنند تا درخت
هستی یکی نهال بر می‌کشد. پس چنان دانید که چندین هزار سال در
کار بوده اند تا یکی از شما راستی پذیرفته و خلعت هستی یافته، اما تا این
کار تمام نشده دیده شما بر آن نگشوده اند. چون تمام شده دیده‌اید،
پنداشته‌اید که همین دم شده، آن را آسان گرفته‌اید. لاجرم قدر
آن نمی‌دانید، و هرچه دشوارتر می‌سازند شما آسانتر از دست
می‌دهید.

ای اخوان، خلیفه‌ای بود که درج جواهرپیش او نهاده بود بر
لب بحر، يك در آب می‌انداخته و می‌گفته: «اعجبنی القلب»،
به خوشی آن آواز جواهر را در بحر می‌ریخت. آن خلیفه مگر آدمی
است، و جواهر، ساعات عمر اوست که در بحر عدم می‌اندازد برای
جزئی حطی.

هر نفس ز انفاس عمرت گوهری است

آن نفس سوی خدایت رهبری است
پس هر دم که ضایع شد استدراك آن محال است و سرخاص که
در آن دم بود دیگر باز نمی‌توان یافت؛ هرچه در دم دیگر یابند سر
آن دم باشد، زمان را قضا نیست، دریغ از چنین نفیس چیز که چنین
به هیچ از دست آدمی می‌رود!

ای اخوان دریابید خود را، که حیف نازنین عمر که چنین ضایع

از دست برود و گروی از او نگیرید، دریابید، دریابید.

«مکاتیب قطب»

توضیحات:

اخوان: (جمع اخ) برادران، دوستان.

استدراك: مرمت، تدارك، جبران.

اعجبنی القلب: (به ضم قاف و

لام) یعنی صدای آب مایه شگفتی

و شادی من است. «قلب»

و «بلق» صدای «تلاط تلوط»

آب است.

پیش او: پیش خود.

تمنی: (به تشدید و به کسر نون)

آرزو کردن، خواستن، طلب

حصول شيء. فارسی زبانان

این کلمه را به الف در آخر آن،

خوانده‌اند.

حظ: خوشی، کامرانی.

خسته شده و با خود گفته:

با حنق فعل معین، یعنی خسته

شده‌اید و با خود گفته‌اید.

خلعت: ر. ک: درس ۱

درج: (به ضم اول و سکون دوم)

جمعه، صندوقچه.

دشخوار: (به ضم اول) دشوار،
سخت، مشکل.

زواید: (جمع زایده) چیزهای زیادی.

سعتر: صعتر. این کلمه را هم به

سین و هم به صاد می‌نویسند

و آن گیاهی است صحرایی

خوشبو، تند، دارای گل

سفید مایل به خاکی، پودنه

کوهی، آویشن، يك نوع

از آن را که «سعتر بری»

است به فارسی «کاکونی»

گویند. در کتابهای طب «سعتر»

را صعتر ضبط کرده‌اند تا با

«شعیر» (جو) اشتباه نشود.

شغل: ر. ک: درس ۲۸

عدم: نیستی، ضد هستی و وجود.

فضولات: آنچه زاید بر احتیاج

باشد، زواید.

قضا: مخفف «قضاء» ادا و

گزاردن آنچه از شخص فوت
شده و وقت آن گذشته باشد .
لاجرم : ر. ک : درس ۱۵
مغتتم شمردن : (به فتح نون)
غنیمت شمردن چیزی را و
برخوردار شدن از آن . «مغتتم»
به صیغه اسم فاعل ، شخص
است . و «مغتتم» به صیغه
اسم مفعول ، چیز .

مکاتیب قطب : قطب بن محیی از زهاد و بزرگان علمای قرن نهم است
که در چهارم (فارس) می زیسته است . و در نتیجه ارشاد و تربیت
خود عده ای از مردم آن شهر را متوجه حقایق دین کرده بود ،
و برای آنکه در این کار توفیق بیشتری نصیبش شود دستور داد
تا شهری خاص بنا کردند و چون پیروان خود را « اخوان »
می گفت (چنانکه در این مکتوب نیز دیده می شود) آن شهر را
« اخوان آباد » نام نهاد و ساعات عمر ایشان را منظم و مرتب
ساخت ، تا در روز بقدر حاجت به کسب و کار بپردازند ، و ساعاتی
را به تفکر و عبادت بسر برند ، و ساعات دیگر را صرف دستگیری
و ارشاد خلق کنند . بعضی از مکاتیب او متعلق است به سال ۸۸۲ ،
و بقرینه مسلم می شود که وی در اواخر قرن نهم می زیسته
است . مجموعه مکتوبات او به نام « مکاتیب قطب » معروف
است ، و قریب هزار مکتوب است ، و قسمتی از آنها در شیراز
بیچاپ رسیده است .

بیان ادب

لفظ ادب عبارت است از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال.

و افعال بر دو قسمند : افعال قلوب و آن را نیات خوانند ، و افعال قوال
و آن را اعمال خوانند . و اخلاق و نیات نسبت به باطن دارند ، و اقوال
و اعمال نسبت به ظاهر . پس ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطنش
به محاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود . اخلاقش مطابق
اقوال باشد ، و نیاتش موافق اعمال . چنانکه نماید ، باشد ، و چنانکه
باشد ، نماید . هر طالب صادق باید که همواره ظاهر و باطن را از شوایب
مخالفت و مسائت مهذب دارد تا مؤدب گردد و اشارت بدین معنی است :
الْأَدَبُ تَهْذِيبُ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ . هر که در تهذیب ظاهر و باطن
پیوسته متفقد احوال خود بود ، نخواهد که اخلاق و احوالش از اقوال
متخلف باشد . و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود
را بدان متخلق و موصوف نیابد ، آن قول را سوء ادب داند . و از جمله
آداب آن است که همواره جوارح و اعضا را به صوالح اعمال متحلی
دارند ؛ چه مادام تا آدمی در کسوت بشریت بود ، او را از مراعات آداب
ظاهر چاره نبود و به هیچ حال و در هیچ مقام محافظت آن از وی ساقط
نشود ، و مادام تا آثار محاسن از آداب در ظاهر شخص پدید نیاید ،
علامت آن است که باطن او هنوز متأدب نشده است ؛ چه تأدب ظاهر از
امارات و علامات تأدب باطن است .

« مصباح الهدایة »

توضیحات :

الادب تهذیب الظاهر والباطن :

و باطن است . (این عبارت قول
یکی از بزرگان متصوفه است) .

ادب پاکیزه گردانیدن ظاهر

اقوال : (جمع قول) گفته ها ، گفتارها ، سخنان .

امارات : (به فتح اول ، جمع اماره) علامات ، نشانه ها .

تحسین : آراستن ، نیکوگردانیدن .

تهذیب : پیراستن از عیوب و ناپاکیها ، پاکیزه گردانیدن .

جوارح : اعضای بدن ، مفرد این کلمه « جارجه » است لیکن در این معنی بیشتر جمع آن بکار می رود .

سوء ادب : بی ادبی .

شوایب : صورت فارسی « شوائب » ، آلودگیها ، ناپاکیها .

صوالح اعمال : کارهای نیک ، اعمال صالح . (صوالح ، جمع قیاسی « صالح » و « صالحه » است) .

قلوب : (جمع قلب) دلها .

کسوت : (به کسر کاف و فتح واو) جامه ، لباس .

مؤدب : ادب آموخته ، تربیت شده .

مصباح الهدایه : مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه کتابی است در تصوف و اخلاق به نثر فارسی ، تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی نطنزی ، از علما و عرفای نامی قرن هشتم ، متوفی به سال ۷۳۵

این کتاب نخستین بار به سال ۱۳۲۵ ه . ش . به اهتمام آقای جلال همایی استاد دانشگاه تهران با مقدمه و تعلیقات بطبع رسید .

وصف نعمتهای این جهان

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
خبرت هست که مرغان سحر می گویند :
آخر، ای خفته، سراز خواب جهالت بردار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تودر خوابی و نرگس بیدار
آدمیزاده اگر در طرب آید نه عجب
سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
باد بوی سمن آورد و گل و نرگس و بید
در دکان به چه رونق بگشاید عطار ؟

خیری و خطمی و نیلوفر و بوستان افروز
 نقشههایی که در او خیره بماند ابصار
 ارغوان ریخته بر دگه خضرای چمن
 همچنان است که بر تخته دیبا دینار
 این هنوز اول آزار جهان افروز است
 باش تا خیمه زند دولت نیشان و ایار
 عقل حیران شود از خوشه زرّین عنب
 وهم عاجز شود از حقه یاقوت انار
 بندهای رطب از نخل فرو آویزند
 نقشبندان قضا و قدر شیرینکار
 تا نه تاریک بود سایه انبوه درخت
 زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار
 سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
 هم بر آن گونه که گلگونه کند روی نگار
 شکل امرو دچه گویم که به شیرینی و لطف
 کوزه‌ای چند ، نبات است معلق بر بار
 حشو انجیر چو حلواگر استاد که او
 حبّ خشخاش کند در عسل شهد بکار
 آب در پای ترنج و به و بادام روان
 همچو در پای درختان بهشتی انهار
 گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
 ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

پاک و بی عیب خدایی که به تقدیر عزیز
 ماه و خورشید مستخر کند و لیل و اهار
 چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ
 انگبین از مگس نحل و در از دریا بار
 تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او
 همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار
 نعمت ، بار خدایا ، ز عدد بیرون است
 شکر انعام تو هرگز نکند شکر گزار
 «سعدیا» راست روان گوی سعادت بردند
 راستی کن که به منزل نرود کج رفتار .
 «سعدی»

توضیحات :

آزار : ماه ششم از ماههای رومی	می شود .
که تقریباً برابر با ماه اول	امرو : (به فتح اول) کلابی .
بهار است .	انگبین : عسل ، شهد .
ابصار : (جمع بصر) چشمها ،	ایار : (به فتح اول) مخفف «ایار»
دیده ها .	ماه هشتم رومی که تقریباً برابر
ارغوان : درختی از تیره پروانه -	با ماه سوم بهار است .
داران و سر دسته ارغوانیها	بوستان افروز : کلی است سرخ و
که در ارتفاعات پایین (بین	بی بو ، که آن را «تاج خروس»
۱۸۵ - ۹۰۰ متر) می روید	می گویند .
و برای زینت نیز کاشته	ترنج : (به ضم تا و فتح را) بالنک .

انرج هم گفته شده .
تقدیر: جریان یافتن فرمان خدا .
حشو: درون هر چیز عموماً ، و میان رویه و آستر خصوصاً .
 در اینجا درون انجیر و باصطلاح « گوشت » این میوه مقصود است .
حقه: ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیای دیگر گذارند .
حلواگر: حلوا پز .
دریابار: دریای بزرگه ، کنار دریا .
رطب: (به ضم را و فتح طا) خرمای تازه ، خرمای نوره .
عطار: (به فتح عین و تشدید طا) عطر فروش ، کسی که داروها و چیزهای خوشبو می فروشد .
عنب: (به کسر عین و فتح نون) انگور .
فی الشجر الاخضر نار: آتش در درخت سبز . اقتباس است از قرآن کریم که می فرماید ، الذی جعل لکم من الشجر الاخضر ناراً (۳۶ : ۸) .
گلگونه: گرد سرخی که زنان در آرایش بکار می برند .
گلنار: گلی است که به آن « گل پارسی » و گل « صد برگه » نیز گفته اند ، رنگه آن در منتهای زیبایی و سرخی آمیخته به سبیدی است . درخت آن شبیه به درخت انار است و بیشتر ایام سال گل می دهد .
لیل: (به فتح لام) شب و جمع آن لیلی است .
مستخر: ر . ک : درس ۱۱ .
معلق: (به ضم میم و فتح عین و لام مشدد) آویزان ، آویخته شده .
مگس نحل: زنبور عسل .
میغ: ر . ک : درس ۲۶ .
نقش بند: نقاش ، کسی که صورتی را برجیزی نقش کند .
نقش عجب: نقش شگفت .
نهار: (به فتح اول) روز .
نیسان: ماه هفتم رومی که تقریباً برابر با ماه دوم بهار است .
وهم: گمان ، خیال ، پندار ، قوه واهمه و آن قوه ای است از حواس باطن که کارش ادراک معانی جزئی متعلق به محسوسات است مانند دلیری زید و بخشندگی عمرو .

سعدی : رجوع شود به درس شماره ۱ و ۱۵ .

امین و مأمون

چون رشید فرمان یافت مأمون به خراسان بود و در مرو می نشست و جمعی از بزرگان لشکر در خدمتش بودند ، وزیرش فضل بن سهل بود ، و امین به بغداد می نشست ، وزیرش فضل بن ربیع بود . امین به ملامتی و مناهنی و صحبت ظرفا مشغول بود ، و مأمون در خراسان به علم فقه و حسن سیرت و معدلت و طاعت حق و استمالت خلق اشتغال داشت و هرگاه که از امین حرکتی دنی نامطبوع صادر شدی ، از مأمون حرکتی شریف در وجود آمدی . و بدین سبب و اسباب دیگر عداوت میان برادران قائم شد ، و امین او را از ولایتعهد خلع کرد و بیعت مردم جهت پسر خویش بستند و او را « التاطق بالحق » لقب داد و فتنه متزاید می شد . مأمون بسیار ملول و دل تنگ گردید و آثار یأس و نومیدی در روی ظاهر می گشت . وزیر او فضل بن سهل که مردی عاقل بود گفت : « حق خویش را باطل نباید کرد با امکان محافظت ، و من از این طریقه که توسلوك می نمایم یقین می دانم که خلافت به تو خواهد رسید و من ضامن آنم . » مأمون دلیر شد و فضل بن سهل به تدبیر مشغول گشت و بزرگان لشکر را که حاضر بودند اموال عظیم داد ، و جهت محافظت ، مردان جلد فرستاد و همه

کارهای مأمون را مرتب و مضبوط کرد. دشمنی میان برادران سخت تر شد، و راهها از بغداد به خراسان منقطع گشت و جهان بیکباره فتنه و آشوب گرفت. در بغداد نام مأمون را از خطبه بینداختند، مأمون نیز در خراسان و ماوراءالنهر نام امین از خطبه بینداخت، و چندانکه در مأمون ضبط و حزم و احتیاط و تیقظ بود در امین اضداد این امور استقرار و استمرار داشت.

از غفلت و تفریط او حکایت کنند که علی بن عیسی بن ماهان را با پنجاه هزار سوار مقاتل که هرگز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود از بغداد به خراسان روانه کرد و خویشان با ایشان قدری راه برد و بعد از آن بازگشت، و علی بن عیسی مردی عاقل و مهیب بود چون خبر رفتن او به مأمون رسید، مأمون طاهر بن حسین را با لشکر عظیم پیش فرستاد و در ری به هم رسیدند و جنگی عظیم کردند و در آخر کار علی ابن عیسی کشته شد، طاهر هم در ساعت به مأمون نامه نوشت و نامه به سه روز از ری به مرو بردند و بعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسی به محمد امین آوردند به بغداد و او در آن حالت ماهی می گرفت، آن کس را گفت: «این سخن بگذار که کوثر خادم من، دو ماهی گرفته است و من هیچ نگرافتم». اکنون حزم و تیقظ محمد امین را از اینجا قیاس باید کرد.

«تجارب السلف»

(باختصار و اندک تصرف)

توضیحات:

استقرار: پا بر جا شدن.

استمالت: دلجوئی.

استمرار: همیشه بودن، بیای پی بودن، پیوستگی.

اضداد: ر. ک: درس ۲۴

بیعت: پیمان دوستی و وفاداری بستن.

تفریط: تضييع، بهدر دادن، از حد بدر بردن. «افراط» زیاده روی در جانب کمال است و تفریط زیاده روی در جهت نقص.

تیقظ: بیداری، هوشیاری.

حزم: ر. ک: درس ۳۶

خلع کردن: عزل کردن کسی از شغل.

دنی: پست.

سلوك: رفتار، روش.

صادر شدن: سرزدن.

ضبط: نگهداری.

طاهر بن حسین: ابو طیب طاهر ابن حسین بن مصعب رزق ملقب به «ذوالیمینین» نخستین امیر از سلسله طاهریان

(۲۰۵ - ۲۵۹) که مردی

زیرک و دلیر و مہین پرست بود و در ابتدای کار موجب استقرار مأمون بر کرسی خلافت گردید، و به پاداش این کار حکومت خراسان یافت، در سال ۲۰۶ ه. ق. نام مأمون را از خطبه انداخت و استقلال یافت، وفات طاهر به سال ۲۰۷ اتفاق افتاد.

ظرفا: (مخفف «ظرفاء» جمع «ظریف») مردان خوش سخن و با ذوق و زیرک.

علی بن عیسی بن ماهان:

مردی دلیر و با تدبیر که در زمان هارون الرشید عامل بلخ بود و پس از هارون از طرف امین پسر هارون با پنجاه هزار مرد به جنگ مأمون فرستاده شد. وی در خارج ری با لشکر طاهربن حسین سردار مأمون مصاف داد و کشته شد، و این واقعه به سال ۱۹۵ بود.

فرمان یافتن: ر. ک: درس ۸

قائم شد: برخاست و استوار شد. **ملاهی:** (جمع ملها = ملهی)
متزاید شد: فرونی گرفت ، رو لهو ، بازی و زمان و مکان
 به فرونی نهاد .
مضبوط: نيك نگاه داشته شده ، **مناهی:** آنچه ارتکاب آن بهی
 استوار و پایدار .
معدلت: (به کسر و فتح دال) دادگری ، عدل ، انصاف .
مقاتل: (به صیغه اسم فاعل) جنگاور .
مهیب: (به فتح اول) با هیبت ،
 با شکوه ، ترس آور .

تجارب السلف: کتابی است معروف در تاریخ خلفا و وزرا و پادشاهان
 معاصر ایشان که هندوشاه نخبجوانی از کتاب تاریخ الفخری (ابن
 الطقطقی) ترجمه کرده و پارهای مطالب بدان افزوده و به سال ۷۲۴
 هـ . ق . از ترجمه و نگارش آن فارغ شده است .

۴۲

عشق

آن شنیدی که عاشقی جانباز
 سخنش منبع حقایق بود
 روزی آغاز کرد بر منبر
 بود عاشق، زداز نخست سخن
 وعظ گفتی به خطّه شیراز
 خاطرش کاشف دقایق بود
 سخنی دلفریب و جان پرور
 سگّه عشق بر درست سخن

مستمع ، عاشقان گرم انفاس
 گرم تازان عرصه تجرید
 عارفی زان میان به پابرخواست
 پیر عاشق که دُرّ معنی سفت
 « نشیدی که ایزد و هاب »
 این بگفت و براند از سرشوق
 ناگهان روستایی نادان
 ناتراشیده هیکلی ناراست
 لب شده خشک و دیده تر گشته
 گفت: « کای مقتدای اهل سخن
 خرکی داشتم، چگونه خری!
 خانه زاد و جوان و فربه و نغز
 من و او، چون برادران شفیق
 يك دم آوردم آن سبك رفتار
 ناگهانش ز من بدزدیدند
 مجلس گرم و غرقه در اسرار
 حاضران خواستندش آزرده
 پیر گفتا بدو که: « ای خرچو!
 نطق دربند و گوش باش دمی
 پس ندا کرد سوی مجلسیان:
 هر که با عشق در نیامیزد
 ابلهی ، همچو خر کریه لقا
 همه مستان عشق بی می و کاس
 پاکبازان عالم توحید
 گفت: « عشاق را مقام کجاست؟ »
 از سر سوز عشق با او گفت:
 گفت: « طوبی لهم و حسن مآب؟ »
 سخن اندر میان ، به غایت ذوق
 خالی از نور، دیده دل و جان
 همچو غولی از آن میان برخاست
 پا ز کار او افتاده ، سر گشته
 غم کارم بخور ، که امشب من
 خری آراسته به هر هنری
 استخوانش ز فربهی همه مغز
 روز و شب همنشین و یار و رفیق
 به تفرّج میانه بازار
 از جماعت پیرس اگر دیدند ،
 چون در آن معرض آمد این گفتار
 خر ز مسجد به پاگه آوردن
 بنشین يك زمان و هیچ مگو
 بنشین و خموش باش دمی
 « کاندرا این طایفه پیر و جوان
 زین میانه به پای برخیزد . »
 چست ، برخاست از خری برپا

پیر گفتا : «تویی که در یاری
بانگ برزد، بگفت: «ای خردار
دل نبستی به عشق؟» گفت: «آری»
هان خرت یافتم، بیارافسار .
«عراقی»

توضیحات :

پاگه : (مخفف پاگه و پایگاه و پایکه) اصطبل ، طویله ، آخور .
تجریک : دوری از علایق مادی و خلو از خواهشهای نفسانی .
تفرج : ر . ک : درس ۱۵
توحید : خدا را یگانه دانستن .
خطه : شهر بزرگ ، ناحیه ، سرزمین .
درست : ر . ک : درس ۲۱
دقایق : ر . ک : درس ۷
طوبی لهم و حسن مآب : خوشا به حال آنان ، و آنان را بازگشتگاه و مقام نیکوست ، و تمام آیه چنین است : (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسَنَ مَأْوٍ) (۱۳-۳۱) .
عراقی : فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به «عراقی» یکی از شعرای متصوف ایران در قرن هفتم است . وی به سال ۶۸۸ در شهر دمشق درگذشته است . دیوان اشعار او به نام «کلیات عراقی» معروف است و در داخل و خارج ایران طبع رسیده است .

ملکشاه

سلطان ملکشاه پادشاهی جبار و کامگار بود، مساعد بخت، موافق- روزگار، مهیا اسباب، میسر اغراض، مؤید به تأیید آسمانی، و موفق به توفیق ربانی. پدران سلطان ملکشاه جهانگیری کردند و او جهاننداری، درخت دولت نشاندند و او بر خورد، و تخت سلطنت نهادند و او بار داد. پنداری عهد او جوانی دولت و بهار ایام ملک و طراز کسوت پادشاهی بود : عالم مسلم وراثت منصور، ورعیت خشنود، و بلاد معمور.
چون بعد از واقعه پدرش از خراسان به عراق آمد، خصمی چون قاورد، که عثم بود، از کرمان با لشکری گران به قصد ملک، روی به عراق نهاده بود، و جهان، خویشان را مسلم دانسته؛ به در کرج میان هر دو ملاقات افتاد و سه شبانروز مصاف بود عاقبت قاورد پشت بداد و روی به هزیمت نهاد و گرفتار شد، و چندان خزانه و سلاح خانه و آلت و عدت و متاع به دست ملکشاه افتاد که در حد و عد نیامد و در فهم و هم نگنجید .

و چون از آن مصافگاه بادر همدان آمد، لشکر تطاولی می نمودند و تدللی می کردند، یعنی که : «چنین فتحی کرده ایم و لشکری شکسته، نان پاره زیادتی خواهیم .» و در پیش خواجه لفظی بر زبان خواندند

منبى از آنكه : «اگر اقطاع و نان پاره و جامگى زيادتى نخواهد بود قاورد را سعادت باد .» نظام الملك زبان داد و گفت : «امشب با سلطان بگويم و مقصود شما حاصل گردانم .» وهم در شب بفرمود تا قاورد را شربت دادند و هر دو پسرش را ميل كشيدند . ديگر روز چون لشكر باز آمدند به تقاضا ، گفت : «دوش از اين معنى با سلطان چيزى نشايست گفت كه به سبب عمش دلتنگ بود مگر دوش در حبس از سر ضجرت و قهر زهر از نگين برمكيد و جان بداد .» لشكر چون اين سخن بشنودند بياراميدند و دم در كشيدند و كس ديگر حديث نان پاره نكرد .

« راحة الصدور »

(باختصار)

توضيحات :

اقطاع : زمينى كه از جانب پادشاهان و امرا به رعايا داده مى شد تا از غله و محصول آن برخوردار شوند .
بادر همدان : به دروازه همدان .
تأييد : يارى كردن ، توفيق دادن .
تدلل : ناز كردن ، ادا در آوردن .
تطاؤل : ر . ك : درس ۱۵
جامگى : وظيفه ، مستمرى ، حقوق ، پول لباس و جامه .
رايت : درفش ، لوا .
زبان دادن : قول دادن .
شربت دادند : زهر دادند .
ضجرت : ر . ك : درس ۲۷
طراز : (به كسر اول) رشته هاى طلا يا نخهاى رنگينى كه بر پارچه هاى مخصوص قلابدوزى مى كردند و بر يقه و سينه و كناره هاى لباس درباريان و رجال و مستخدمين سلطنتى مى دوختند .
عد : بر شمردن ، شمار .
عدت : (به ضم اول و تشديد دوم) تجهيزات و مهمات .
كرج : (به فتح اول و ثانى) شهرى

بر كنار كره رود ميان اصفهان و همدان (نزديك اراك) عيسى ابن ادريس پدر ابودلف عجلى به ساختن اين شهر شروع كرد و پسرش آن را با تمام رسانيد ، و به همين جهت آن را كرج دابى - دلف ، نيز گفته اند (ابن خلكان : ابودلف القاسم بن عيسى) .
كسوت : ر . ك : درس ۳۹
مسلم : تسليم شده ، نيز ر . ك : درس ۱۵
مصاف : (جمع مصف) جاى صف - بستن ، ميدان جنگ ، جنگ .
معمور : آبادان .
منبى : (به ضم اول به صيغه اسم فاعل) خبر دهنده .
مؤيد : (به صيغه اسم مفعول) قوت و نيرو داده شده ، يارى کرده شده .
ميسر اغراض : كسى كه غرضهايش به حصول پيوسته باشد .
ميل كشيدن : ميله نازك آهني سرخ کرده را مانند ميل سرمه دان در چشم كسى كشيدن و او را كور كردن .
نان پاره : همان اقطاع است ، ر . ك : اقطاع .
نشايست گفت : روا نبود گفت ، شايسته نبود گفت ، « شايد » مضارع و « شايست » ماضى است نظير « بايد » و « بايست » .
هزيمت : شكست و پراكندگى و فرار لشكر .

راحة الصدور : كتابى است در ذكر وقايع و تاريخ سلسله سلجوقيان از آغاز كار ايشان تا روزگار طغرل سوم و انقراض اين سلسله به دست سلطان تكش خوارزمشاه به سال ، ۵۹۵ ، اين كتاب كه در سالهاى آخر قرن ششم تأليف شده است گذشته از اهميت تاريخيش از لحاظ ادبى و تاريخ ادبيات نيز معتبر است زيرا محتوى شمه اى از احوال و اشعار بسيارى از شعرا و فضلاست و مشتمل بر مقدارى از امثال عرب نيز مى باشد . مؤلف آن ابوبكر محمد بن على بن سليمان راوندى است .

هنر و فضل

«حفظ کنید»

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است

نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان

هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ

نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان

گرچه بسیار بماند به نیام اندر تیغ

نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان

ورچه از چشم نهان گردد، ماه اندر میخ

نشود تیره و، افروخته باشد به میان

شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر بود

نبرد بند و قلاده، شرف شیر ژیان

باز هم باز بود گرچه که او بسته بود

شرف بازی از باز فگندن نتوان.

«فرخی»

توضیحات :

بهمان : مراد « فلان » است دیدار: ر.ك: درس ۱۱
یعنی کس یا چیز مجهول و قلاده: (به کسراول) کردن بند .
نامعلوم . نیام: ر.ك: درس ۱۵

فرخی : ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی از شرای بزرگ عهد غزنوی
متوفی به سال ۴۲۹ . برای شرح حال او رجوع شود به بخش اول
شماره ۱۷ .

ابنای چنگیزخان

چنگیزخان را از خواتین و سراری، فرزندان، ذکوراً و اناثاً،
بسیار بودند، و در رسم مغول اعتبار فرزندان يك پدری به نسبت
مادران باشد. مادر هر کدام بزرگتر به نسبت آن فرزند را مزیت و
رجحان باشد.

از خاتون بزرگتر چهار پسر بود که تخت مملکت را به مثابت
چهار پایه، و ایوان خانی را به محل چهار رکن بودند. چنگیزخان
هر یکی از ایشان را به امری مخصوص اختیار کرده بود، بزرگتر،
توشی، در کار صید و طرد که نزدیک ایشان کاری شگرف و پسندیده

است ، وجفتای را که از اوفروتر بود در تنفیذ یاسا و سیاست والتزام آن ومؤاخذت وعقاب بر ترك آن گزیده ، و اوكتای را به عقل و رای وتدبیر ملك اختیار کرده ، و تولى را به تربیت وتولیت جیوش وتجهیز جنود ترجیح نهاده .

چون قبایل مغول ، قومی به اختیار و قومی به اجبار ، مذلل و مستخر فرمان اوشدند ، و مطیع ومنقاد حکم اوگشتند ، قبایل واقوام مغول وتمامت لشکرها برپسران مذکور بخش کرد ، و دیگر پسران خردتر وبرادران وخویشان هرکس را از لشکرها نصیب تعیین کرد ، وبعد از آن در تشید بنای موافقت و تمهید قواعد الفت میان ابنا و اخوان تحریض می کرد ، و پیوسته تخم موافقت ومطابقت در سینه های پسران وبرادران وخویشان می بکاشت ، ونقش معاضدت ومساعدت در دل های ایشان می نگاشت . وبه ضرب امثال آن بنا رامستحکم می گردانید و آن قاعده را راسخ می کرد .

روزی پسران را جمع کرد و يك تیر از کیش برکشید و آن را بشکست دوعده گردانید ، و آن راهم بشکست ، يك يك تیر بر می-افزود تا چند عدد شد . از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند ، روی به پسران آورد و گفت : « مثل شماست تیر ضعیف . چون به یاران مضاعف شود وهمیشه باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند وبه عجز دست از آن بازمی دارند . مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و مساعدت هر يك به مساعدت دیگران قوی ، هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند ظفر نتوانند یافت . »

«تاریخ جهانگشا»

(باتصرف وتلخیص)

توضیحات :

ابنا : (مخفف ابناء ، جمع ابن) فرزندان .

یسوکای بهادر ، مؤسس سلسله مغول (۶۶۴-۶۰۰) .

اخوان: ر . ك : درس ۳۸

خواتین : (جمع عربی بر کلمه خاتون) به ترکی جغتایی بانوی عالی نسب را گویند .

اصحاب شدت و شوکت : دارندگان زور و جاه و جلال .

ذکوراً و اناثاً : از پسران و دختران .

التزام : بگردن گرفتن ، بایسته داشتن .

راسخ : محکم ، متین ، استوار .

ایوان خانی: ایوان پادشاهی .

رجحان: برتری .

رکن : ستون .

« خان » لقب پادشاهان ترك

و مغول بوده است .

سراری : جمع « سربه » کنیزکان ،

تجهیز : آماده کردن ، ساختن .

شگرف: بیکو ، زیبا ، عجیب .

تحریض : وا داشتن ، تحریک و تشویق .

طرد : (به فتح اول و دوم) دنبال کردن شکار ، به شکار پرداختن .

تشید: محکم کردن ، تقویت .

ظفر: ر . ك : درس ۳

تمهید: گستردن (فرش و غیر آن) ، ریختن (پی بنا) .

عقاب : (به کسر اول) جزای گناه و عمل بد کسی را دادن ، عذاب ، شکنجه .

تنفیذ : اجرا کردن ، انجام دادن .

قواعد: (جمع قاعده) پایه ها .

تولیت : واگذاری اداره امری به کسی .

کسر: شکستن .

جنود : (جمع جند) سپاهها ، لشکرها .

کیش: جمعه جای تیر ، تیردان .

جیوش : (جمع جیش) لشکرها .

مؤاخذت: بازخواست کردن .

مثابت : محل اجتماع و بازگشت ، منزل .

چنگیزخان : تموچین فرزند

مذلل : (به صیغه اسم مفعول) **معاذت :** (از ریشه عضد = خوار ، زبون . بازو) به همدیگر یاری کردن .

مزیت : افزونی و برتری .

مسخر : ر . ك : درس ۱۱

مضاعف : دوچندان .

مظاهرت : همپشتی ، پشتیبان **یاسا :** قانون ، رسم ، آیین . این یکدیگر بودن .

تاریخ جهانگشا : کتابی است به نثر فنی و مصنوع مشتمل بر قسمتی از تاریخ مغول و خوارزمشاهیان و اسماعیلیه الموت و ذکر وقایع مربوط به آنها تا سال ۶۵۶ ، تألیف علاءالدین عطا ملک جوینی از بزرگترادگان جوین که از جانب هلاکو چندین سال بر عراق عرب حکومت کرد .

باد نوروزی

«حفظ کنید»

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود

تا ز صنّعتش هر درختی ، لعبتی دیگر شود

باغ همچون کلبه بزاز پر دیبا شود

باد همچون طبله عطار پر عنبر شود

سوسنش سیم سپید ، از باغ بردارد همی

باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود

روی بند هر زمینی حله چینی شود

گوشوار هر درختی رسته گوهر شود

چون حجابی لعبتان ، خورشید را بینی زناز

که برون آید زمیغ وگه به میغ اندر شود

افسر سیمین فروگیرد ، ز سر کوه بلند

باز ، مینا چشم و دیبا روی و مشکین پر شود

روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار

بوستان چون بخت اوهر روز بر ناثر شود .

«عنصری»

توضیحات :

اخضر : سبز . در اینجا ، خرم . **صنع :** ساختن ، آفریدن ، ساخته شده ، مصنوع .

افسر سیمین : کنایه از برف . **طبله :** قوطی جای دارو . وجه بتگر : بت تراش ، مجسمه تراش .

برنا : ر . ك : درس ۸ **حجابی لعبتان :** زیبا رویان مستور ، دلبران پوشیده روی .

حله : ر . ك : درس ۱۱

رسته : راسته از هر چیز ، مانند آنچه به رشته کشیده باشند ، و آنچه در يك صف قرار گرفته باشد . **صنعش :** ساختن ، آفریدن ، ساخته شده ، مصنوع . **طبله :** قوطی جای دارو . وجه بتگر : بت تراش ، مجسمه تراش . **برنا :** ر . ك : درس ۸ **حجابی لعبتان :** زیبا رویان مستور ، دلبران پوشیده روی . **حله :** ر . ك : درس ۱۱ **رسته :** راسته از هر چیز ، مانند آنچه به رشته کشیده باشند ، و آنچه در يك صف قرار گرفته باشد .

بود آن را « طبله » می - تولید و روی آب دریا جمع نامیدند .

عارض: چهره ، رخسار . **نعبت:** عروسك و هر چیز زیبا ،
عنبر: ماده‌ای است خوشبو و زن زیبارو .
مینگ: ر.ك : درس ۲۶
مینا: ر.ك : درس ۱۵
روده ماهی عنبر یا کاشالوت

عنصری: ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری ملك الشعرای دربار سلطان محمود غزنوی که در قصیده‌سرایی کم نظیر بوده است . وفاتش به سال ۴۳۱ اتفاق افتاده است . برای شرح حال تفصیلی او رجوع شود به بخش اول شماره ۱۸ .

مشاورت

مشاورت کردن در کارها از قوی رأیی مردم باشد و از تمام عقلی و پیش‌بینی ، چه هر کسی را دانشی باشد و هر یکی چیزی داند ، یکی بیشتر و یکی کمتر . و یکی دانشی دارد و هرگز کار نبسته است و نیاز موده ، و یکی همان دانش داند و کار بسته است و آزموده . مثل این چنان باشد که یکی معالجت دردی و علتی از کتاب طب خوانده باشد و نام آن داروها همه به یاد دارد و بس . و یکی همین داروها بداند و معالجت کرده باشد و بارها تجربت کرده . هر گز این کس با آن راست نباشد . و همچنین

یکی باشد که بسیار سفرها کرده باشد و جهان بسیار دیده و سرد و گرم چشیده و در میان کارها بوده ، با آن کس برابر نتوان کرد که هرگز سفر نکرده باشد و ولایتها ندیده . و از این معنی گفته‌اند که : « تدبیر بادانایان و پیران و جهان دیدگان باید کرد . » و نیز یکی را خاطر تیزتر باشد و در کارها زودتر تواند دید و یکی کند فهم‌تر باشد . و دانایان گفته‌اند که : « تدبیر يك تنه چون زور يك مرده باشد و تدبیر ده تنه چون زور ده مرده باشد . » و همه جهان‌یان متفقند که هیچ آفریده داناتر از پیغامبر علیه السلام نبوده است و با این همه فضیلت و معجزات که او را بود خدای تعالی او را می‌فرماید : وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ (یا محمد چون کار کنی و یا مهمتی ترا پیش آید با یاران خویش تدبیر کن .) چون او را مشورت فرمود کردن و او از مشورت بی‌نیاز نبود ، بیايد دانست که هیچکس بی‌نیازتر از او نتواند بود .

و مشورت ناکردن در کارها از ضعیف رأیی باشد و چنین کس را خود کامه خوانند و چنانکه هیچ کاری مرد آن نتوان کرد همچنین هیچ شغلی بی‌مشورت نیکو نیاید .

«سیاست نامه»

توضیحات :

آفریده: مخلوق . **تجربت:** آزمودن . **تدبیر کردن:** ر.ك : درس ۳۵
تمام عقلی: خردمندی . **شغل:** ر.ك : درس ۲۸
خود کامه: کسی که بدون مشورت **مشاورت:** رای زنی ، طلب مشورت ، با دیگران و به میل و دلخواه خود کار می‌کند ، مستبد به رأی .

رأی و نظر کسی را در کاری
خواستن و پرسیدن .
و شاورهم فی الامر : درکار خود
با آنها (یعنی با یاران خویش)

مشورت کن (۱۵۹:۳)

هرگز این با آن راست نباشد:
هیچوقت این با آن برابر
نباشد .

سیاست نامه : ر.ک: توضیحات درس ۲۱

۴۸

چگونه باید بود؟

« حفظ کنید »

چرا نه مردم عاقل چنان بودند که به عمر
چو دردِ سر کندش مردمان دژم گردند
چنان، چه باید بودن، که گرسرش بیری
به سر بریدن او دوستان خرم گردند
«عسجدی»

توضیحات :

دژم : (به ضمّ اول) افسرده ،
غمگین ، اندوهناک .

عسجدی : ابونظر عبدالعزیز بن منصور، معروف به «عسجدی» از اهل مرو،
و از شعرای معروف عهد محمودی است ، و به سال ۴۳۲ هـ . ق .
وفات کرده است . رجوع شود به بخش اول شماره ۲۵ .

۴۹

هر چه گنتی به خود گنتی

اگر کسی در حق کسی نیک گوید آن خیر و نیکی بدوی عاید
می شود ، و درحقیقت آن ثنا و حمد بدخود می گوید ، نظیر این چنان
باشد که کسی گرد خانه خود گلستان و ریحان کارد ، هر باری که
نظر کند و ریحان ببیند ، او دائماً در بهشت باشد . چون خو کرد
بد خیر گفتنِ مردمان ، چون به خیر یکی مشغول شد آن کس محبوب وی
شد ؛ و چون از ویش یاد آید محبوب را یاد آورده باشد و یاد آوردن
محبوب گل و گلستان است و روح و راحت است . و چون بد یکی
گفت ، آن کس در نظر او مبعوض شد ، چون از او یاد کند و خیال
او پیش آید چنان است که مار ، یا کژدم ، و یا خار و خاشاک در نظر او
پیش آمد .

اکنون چون می توانی که شب و روز گل و گلستان بینی ، و
ریاض ارم بینی ، چرا در میان خارستان و مارستان گردی ؟ همد را
دوست دار تا همیشه در گل و گلستان باشی ؛ و چون همد را دشمن داری
خیال دشمنان در نظر می آید ، چنان است که شب و روز در خارستان
و مارستان می گردی . پس اولیا که همد را دوست می دارند ، و نیک

می بینند، آن را برای غیر نمی کنند، برای خود کاری می کنند، تا مبادا که خیالی مکروه و مبغوض در نظر ایشان آید. چون ذکر مردمان و خیال مردمان در این دنیا لابد و ناگزیر است پس جهد کردند که در یاد ایشان و ذکر ایشان همد محبوب و مطلوب آید تا کراهت مبغوض، مشوش راه ایشان نگردد، پس هر چه می کنی در حق خلق و ذکر ایشان می کنی، و بد خیر و شر، آن جمله بد تو عاید می شود.

«فیه ما فیه»

توضیحات:

ارم: (به کسر اول و فتح دوم)
بهشت شداد، و آن بنا به روایات، باغ بزرگی بوده که شداد (یکی از جباران عهد بسیار قدیم) به مساحت دوازده فرسنگ مربع و بادبواری به ارتفاع سیصد ذرع میان صنعا و حضرموت ساخته بود.

روح: (به فتح اول) راحت، استراحت، رحمت.

ریاض: ر. ک: درس ۳۳

مبغوض: دشمن داشته شده، آن که مورد بغض و خشم واقع شده.

مشوش: (به صیغه اسم فاعل) بهم زنده، مختل کننده.

مکروه: ناپسندیده، ناروا، زشت.

اولیا: عارفان، نیز ر. ک: درس ۸

فیه ما فیه: کتابی است به نثری شیوا متضمن معانی عرفانی و حقایق ربّانی و مشتمل بر برخی از احادیث نبوی و مثالها و حکایات کوتاه و سودمند و لطیف، از گفته های مولانا جلال الدین محمد مشهور به «مولوی» صاحب کتاب گرانمایه «مثنوی» خطاب به «معین الدین پروانه» که به حلقه درس و صحبت مولانا پیوسته بود. وفات مولانا به سال ۶۷۲ در قونیه از بلاد آسیای صغیر (ترکیه آسیا) اتفاق افتاده است. رجوع شود ایضاً به درس شماره ۲۹.

۵۰

جهان از نظر عارف و جاهل

تا لذت انس چشیدم وحشت در جهان نیافتم. اگر بد سوراخ سوزنی رفتم آن را به گشادگی آسمان یافتم، و بد هر تاریکی که نگاه کردم آن را روشن دیدم؛ محبوب و مکروه را همد محبوب یافتم. در اندیشه افتادم که: «به این گشادگی، مردمان چرا در تنگی اند! و با این روشنی، جهان بر چشم خالایق چرا تاریک است!» دانستم که آن تنگی دل خودشان است که جهان بر ایشان تنگ می نماید، حال آنکه عالم ساکن است، سر اوست که می گردد؛ و همچنین دانستم که آن تاریکی چشم ایشان است که جهان بر ایشان تاریک می نماید، همچون آن شخص که کور شد، با اهل خانه گفت: «چه شد چراغ شما را که بمرد؟» ای خواجه، این چراغ توست که بمرد، چراغ خانه روشن است.

القصه بر لب آب تشنه مردن عیبی عجب است، و با این نورپاشی، رهین ظلمات بودن را بدبختی سبب است. صفت وحشت دوزخ شنیده ای؟ جایی می شناسم موخش تر از دوزخ، و آن درون دل جاهلان است. صفت

انس بهشت شنیده‌ای؟ جایی می‌شناسم انیس‌تر از بهشت و آن درون دل عارفان است.

«مکاتیب قطب»

(با تلخیص)

توضیحات :

القصة: خلاصه، باری، فی‌الجملة.
 خلائق: (جمع خلیقه) مردمان.
 مکاتیب قطب: ر.ک: درس ۳۸
 محبوب: پسندیده، دوست داشته.
 شده.
 مکروه: ر.ک: درس ۴۹

۵۱

جغد جنگ

جنگ همیشه بلای جان بشر بوده و سایه‌مهیبت و وحشتناک آن پیوسته بر نقاطی از جهان افکنده بوده است. در عصر ما نیز با وجود تلاشهایی که افراد و ملت‌ها و دولتهای صلح‌دوست جهان از خود نشان می‌دهند هنوز در گوشه‌هایی از جهان آتش جنگ شعله‌ور است.

قصیده‌ی زیر تأثر شاعر را از این آتش‌افروزی نشان می‌دهد. این قصیده موقعی سروده شده است که هنوز اثرات جنگ بین‌الملل دوم در اغلب نقاط جهان مشهود بود.

فغان ز جغد جنگ و مرغوای او

که تا ابد بریده باد نای او

بریده باد نای او و تا ابد

گسسته و شکسته پر و پای او

ز من بریده یار آشنای من

کزو بریده باد آشنای او

چه باشد از بلای جنگ صعب‌تر

که کس امان نیابد از بلای او

شراب او ز خون مرد رنجبر

وز استخوان کارگر غذای او

همی زند صلاي مرگ و نیست کس

که جان برد ز صدمت صلاي او

همی دهد ندای خوف و می‌رسد

به هر دلی مهابت ندای او

به هر زمین که باد جنگ بر وزد

به حلقها گره شود هوای او

در آن زمان که نای حرب دردمد

زمانه بی نوا شود ز نای او

به گوشها خروش تندر اوفند

ز بانگ توپ و غرش و هرای او

رونده تانک ، همچو کوه آتشین

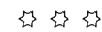
هزار گوش ، کر کند صدای او

همی خزد چو اژدها و درچکد

به هر دلی شرننگ جانگزی او

چو پر بگسترد عقاب آهنین

شکار اوست شهر و روستای او



کجاست روزگار صلح و ایمنی

شکفته مرز و باغ دلگشای او

کجاست عهد راستی و مردمی

فروغ عشق و تابش ضیای او

کجاست دور یاری و برابری

حیات جاودانی و صفای او

«ملك الشعراى بهار»

توضیحات :

صلا : آواز دادن ، همی زندصلای

مرگ ، یعنی مردم را بهمرگ

می خواند .

ضیا : روشنی .

عقاب آهنین کنایه از هواپیماست

مرغوا : فالبد .

نای حرب : بوقی که در جنگ

نوازند ، نفیر ، کرنا .

هرا : (هرا) آواز مهیب .

تندر : رعد .

جغد جنگ : (اضافه تشبیهی)

صدای جغد به نامبارکی و شومی

معروف است . از این رو شاعر

جنگ را به جغد تشبیه کرده

است .

شرنگ : سم ، زهر .

صدمت : صدمه

گتمان اسرار

هر آن سری که داری با دوست در میان مند ، چه دانی که وقتی

دشمن گردد ؛ و هرگزندی که توانی بد دشمن مرسان ، که باشد وقتی

دوست گردد .

رازی که نهان خواهی ، با کس در میان مند و گر چه دوست

مخلص باشد، که مرآن دوست را نیز دوستان مخلص باشند، همچنین مسلسل.

خامشی بد کد ضمیر دل خویش باکسی گفتن و، گفتن کد «مگوی»
ای سلیم آب ز سرچشمه بیند که چوپر شد نتوان بستن جوی.

سخنی در نهان نباید گفت کد بر انجمن نشاید گفت.

«باب هشتم گلستان»

توضیحات:

انجمن: گروهی که درجایی گرد
آیند.
سلیم: سالم، آن که سالم و تندرست
باشد.
کتمان: (به کسر اول) نهفتن.
گلستان: رجوع شود به درس شماره ۱ و ۱۵.

۵۳

وصف باغ

آن قطره باران به ارغوان بر چون خوی بدبنا گوش نیکوان بر

و آن فاخته بر شاخ او نشسته عاشق شده بر وصف این و آن بر
و آن نرگس بین چشم باز کرده نازان به همه باغ و بوستان بر
عطار مگر وصل کرده عمدا کافور رباحی به زعفران بر
بر خوید چکیده سرشک باران مانند ستاره بر آسمان بر

«زینبی علوی»

توضیحات:

ارغوان: ر. ك: درس ۴۰
بر شاخ او: یعنی بر شاخ درخت
ارغوان.
خوی: (بهضم اول، باثانی معدوله)
عرق بدن.
خوید: ر. ك: درس ۱۵
رباحی: (بهفتح اول) منسوب
به «رباح» و آن ناحیه‌ای است
که به خوبی کافور معروف است.
عطار: ر. ك: درس ۴۰
عمدا: مخفف عمداً، قصداً، بعمد،
از روی قصد و اراده.
نازان: نازکنان.

زینبی علوی: عبدالجبار زینبی علوی محمودی از شعرای استاد اوایل قرن
پنجم یعنی عهد سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی است، مخصوصاً
مسعود به او توجه خاصی داشت. از اشعارش مقدار بسیار اندکی
مانده است.

گشایش کار

ابوعمر و سعد بن سالم باهلی از بزرگان عرب بود و هر سال دویست هزار درم مشاھرہ داشت بدروزگار رشید .

گفت : چنان دست تنگ شدم که بدوام گرفتن محتاج گشتم و رشید از کار من غافل شد و روزی من به دیوان بازپس افتاد و نمی دادند ، و من اندر ماندم و وکیلان را گفتم : « وام می ستانید تا روزی ما بیرون آید . » وام می ستند تا صد و بیست هزار درم بر من گرد آمد و آن مردمان مرا تقاضا و شناعت همی کردند .

مرا دوستی بود ، و اعتمادی بزرگ داشتم بر وی ، و چنان دانستم که مرا عدتی باشد روزگار سختی را ؛ و سخت واثق بودم بدو ؛ و هیچ حشمتی میان من و او نبود و مال و سود و زیان همه پیش داشتمی و چنان دانستم که هر دو مال یکی است .

پس چون مرا حال بدین گونه پیش آمد و وامداران در سرای مرا ملازم گرفتند با خویشن اندیشیدم که : « دوستان ، روزگار سختی بکار آیند » برخاستم بامداد ، بگاه ، و برنشستم و به نزدیک آن دوست شدم . چون مرا دید شادی نمود و گفت : « یا با عمرو ، چون آمدی

اینجا ؟ و شك نکنم که آمدن تو بدین وقت نیست الا شغلی مهم را . » گفتم : « بلی مهمی و کاری ، چگونه دشوار و صعب . » گفت : « بدوی . » گفتم : « آگاه باش که مرا هرگز این سختی نرسیده است که اکنون ، و بسیار روزگار است تا روزی من به در دیوان بمانده است و خلیفه از کار من غافل شده است و بسیار وام از مردمان بسته ام و غریمان در سرای مرا ملازم گرفتند ، اکنون بدان دوستی که میان ماست دانستم که مال من و تو هر دو یکی است و تفاوتی نیست . آمدم تا وکیل را بفرمایی تا بر سبیل قرض آن مقدار که دست دهد به نزدیک من فرستد تا بعضی وامداران را که گران جان ترند از سر خویش باز دارم ، و باقی اندر وجه نفقات خویش صرف می کنم ، تا چون استحقاق من بیرون آید عوض با خزانه تو فرستم . » چون وی سخن من بشنید مرا گفت : « چرا قصد به خلیفه بر نداری و از این حال او را آگاه نکنی ؟ » گفتم : « يك نوبت نبسته ام ، هنوز جواب بیرون نیامده است . چون از شغل این غریمان بپردازم قصه دیگر بنویسم ، تا آنگاه که فرمان او بود که استحقاق من بدهند . » گفت : « بایستی که هم اکنون قصد نبستی . » و روی از من بگردانید و به کسی دیگر خود را مشغول کرد . من چون چنان دیدم گفتم : « این چه شیوه ای است که او می کند ؟ و لیکن برخیزم تا خود چه گوید . » چون بر پای خاستم ، گفتا : « همی روی ؟ امروز به نزدیک ما مقام کن تا شادی کنیم . » گفتم : « دل من به شادی کردن نمی پردازد . » و بیرون آمدم خجل و باز خانه می شدم .

چون به در سرای جعفر بن یحیی رسیدم پرده برداشته بودند و مردم به سلام می رفتند . با خویشن گفتم ، اگر من بگذرم و اندر سلام

او نشوم مبادا که کسی او را آگاه کند، زشت باشد. اندر شدم و سلام کردم. جوابی نیکو باز داد و برخاست و بسیار کرامت فرمود و به نزدیک خویشتن جای کرد و گفت: «یا با عمرو چون بود که تجشم نمودی به زیارت ما؟» گفتم: «آرزومند بودم به دیدار امیر.» گفت: «دست از چنین سخن بازدار که من دامن تو این وقت اینجا نیامدی الا کاری را. راست بگوی که به چه کار آمدی؟» چون چنین گفت، آن حال که مرا افتاده بود از سر گرفتم و گفتم: «تودانی که میان من و فلان چه دوستی بود و با وی چه نیکویی کرده‌ام اندر کارها.» گفت: «نیک دامن.» گفتم: «امروز قصد او کردم و گفتم مرا حال چنین افتاده است. مرا جواب چنین و چنان باز داد. والله که مرا این از مصیبت سخت‌تر است، که از وی این بی‌حرمتی دیدم وطن من اندر وی خلاف آمد. از نزدیک او بیرون آمدم روزگار را نکوهش‌کنان و متأسف بر آن اعتماد که بر وی داشتم. چون گذر به در سرای امیر بود و در گشاده یافتم از خویشتن نپسندیدم که سلام شما ناکرده، اندر گذرم؛ به خدمت آمدم.» چون جعفر سخن من بشنید متعجب بماند از فعل آن دوست. آنگاه گفت: «یا با عمرو، انده مدار، که خدای عز و جل ترا از وی مستغنی گرداند و استحقاق تو فردا به تو رسد، و لیکن امروز نزدیک ما مقام کن.» گفتم: «غنیمت دارم.» در خدمتش بودم و از هر نوع سخنها می‌گفتم. پس چون مردم باز گشتند و مجلس خالی شد، گفت: «یا غلام، بگو تا اسب با عمرو برند، و بنگر که طعام فراز رسیده است، بیار.» در ساعت طشت و آبدستان بیاوردند و پس از آن طعام فراز آوردند، نان بخوردیم. چون خوان برداشتند روز،

گرم شده بود، گفت: ای غلام، از بهر با عمرو مقیبل ساز. و مقیبل آن جایگاه باشد که چون روزگرم شود آنجا خلوت کنند و بنشینند. چون غلام گفت: «ساخته شد.» گفت: «یا با عمرو، اگر خواهم ساعتی بیاسای،» و غلام نعلین پیش آورد. برخاستم، و غلام پیش من همی رفت تا بدان جایگاه که از بهر من راست کرده بودند. چون اندر شدم خانه‌ای دیدم خیش آویخته، و فرشهای طبری گسترده، و همه خانه بدریاحین آراسته، و لبلبها و میوه‌های مشموم نهاده، و در صدر خانه یکی حشیدافکننده ممسک، و منخده‌های ممسک نهاده...

چون نماز دیگر شد خادم را گفتم: «نگاه کن، چون امیر بیرون آید مرا خبر کن.» چون بیرون آمد مرا آگاه کرد؛ برخاستم و به نزدیک وی شدم و با هم سخن گفتیم تا وقت نماز شام؛ آنگاه جعفر گفت: «ای غلام، فلان استر مرکوب مرا با زین و ستم از بهر با عمرو بیاور؛ صد هزار درم با او همراه کنید.» من برخاستم و دست وی بوسه دادم، و بیامدم با آن ده بدره درم، چون اندر خانه شدم ده بدره دیگر دیدم آنجا نهاده، غلام را گفتم: «این چیست؟» گفت: «غلام جعفر آورد نماز پیشین.» آن شب ایمن و خوشدل بخفتم و بامداد برخاستم، و کیلان را پیش خواندم تا معاملان و غریمان را حاضر کردند، و واما همه بازادام و کارهای خویش همه راست کردم.

هنوز نماز پیشین نبود که رسول جعفر آمد، بادویست و سی هزار درم، و یکی رقعہ به خط بزرگوار جعفر بنوشتہ:

«بسم الله الرحمن الرحيم، من امروز بامداد که خلیفه را دیدم اول سخنی که او را گفتم این بود که: نیکو نباشد که ملوک تغافل کنند

از اولیا و نصحای خویش، تا حال ایشان بدان جای رسد که متواری باز شوند از وامداران. گفت: « کیست؟ » گفتم: « سعد بن سالم. » از وی اندر خواستم تا حال استحقاق تو خواست. دویست هزار درم روزی تو برآمد، اطلاق فرمود و سی هزار درم دیگر ترا صلت داد. به تو فرستادم بستان و مبارک باد ترا.»

«تاریخ برامکه»

(باختصار و اندکی تصرف)

توضیحات:

آبدستان: ابریق و آفتابه. طشت و آبدستان یعنی «آفتابه لگن».

استحقاق: شایستگی؛ در اینجا: طلب، مقرری.

اطلاق: رها کردن، آزاد کردن.

اولیا: ر. ک: درس ۸

ایمن: ر. ک: درس ۵

با خزانه تو فرستم: به خزانه تو فرستم.

با عمرو: مخفف «ابا عمرو»، ابو عمرو.

بایستی: ماضی «باید»، می بایست، لازم بود.

بدره: کیسه مجتوی ده هزار درم یا دینار.

برسمیل قرض: به رسم وام.

بیرون آید: برسد، حواله شود، صادر شود.

پگاه: ر. ک: درس ۵

تجشم: رنج کشیدن، رنجه شدن.

تغافل: غفلت ورزیدن، خود را بغفلت زدن.

حشمت: حیا، شرم، رودربایستی.

حشیه: (بر وزن صبیّه) دوشک، توشک.

خیش: (به کسر اول) نوعی پرده کتانی که در اتاق می آویختند و برای خنکی اتاق آن را نمناک می کردند.

راست کردن: ر. ک: درس ۸

رشید: یعنی هارون الرشید خلیفه عباسی پدر امین و مأمون (۱۷۰-۱۹۳)

رقعه: (به ضم اول) نامه، نوشته.

روزی من: مقرری من، حقوق من.

ریاحین: ر. ک: درس ۱۱

ستام: (به کسر اول) دهنه و سر افسار اسب، یراق، ساخت.

شغلی مهم را: برای کار بزرگی، برای امر مهمی.

شناخت: (به فتح اول) طعنه، دشنام. ناسزا، بدگویی، زشتی.

صعب: ر. ک: درس ۶

صلت: جایزه.

عُدّت: ساز و برگ، وسیله.

عزّ و جلّ: ر. ک: درس ۱

غریم: و امخواه، طلبکار، غریمان جمع فارسی کلمه غریم است.

قصه برداشتن: به معنی عرض-حال و دادخواهی نزد سلطان یا امیر و یا وزیر است و ظاهراً در قدیم عرض حال را باختصار می نوشتند و بالای چوبی نصب می کردند و در بیرون قصر بر منظر پادشاه می داشتند؛ و از این رو اصطلاح مزبور پدید آمده است.

کرامت فرمود: احترام کرد، حرمت گذاشت.

لخلخه: (به فتح دو لام و سکون خای اول) ترکیبی از چند ماده معطر که بدست گیرند و بپویند، گوی عنبر.

متواری: (به ضم میم و فتح تا و کسر را) پنهان شده، پنهان، فراری، در بدر.

مخده: (به کسر اول و فتح دوم و تشدید و فتح دال) بالش، زیرگوشی.

مرکوب: هر چه انسان بر آن سوار شود از اسب و استر و امثال آنها.

مستغنی: بی نیاز، ثروتمند، توانگر.

مشاهره: قرارداد ماهانه با کسی بستن و او را برای یک ماه استخدام کردن، برابر «معاومه» که برای مدت یک سال است. در اینجا مشاهره به جای معاومه بکار رفته، و مقصود مقرری سالانه است.

مشموم: بوییده شده. در اینجا خوشبو.

معاملان: در اینجا کاسبان و کسب-کنندگان.

مقیل: (به فتح اول و کسر ثانی) خوابگاه مخصوص نیمروز، خیش خانه.

ملازم گرفتن جایی را : پیوسته
در آنجا بودن و از آنجا دور نشدن .

ممسك : (به تشدید و فتح سین ،
به صیغه اسم مفعول) مشک آلود ،
آلوده به مشک .

می ستانید : بستانید ، بگیرید .
نصحا : (به ضم اول و فتح ثانی ،

و کیل : ناظر خرج ، پیشکار .

تاریخ برامکه : کتابی است نسبتاً کوچک ، ولی سودمند و با نثری شیرین
و روان ، متضمن حکایات و اخبار مربوط به برمکیان که متأسفانه
مؤلف آن نامعلوم و ظاهراً در قرن چهارم یا پنجم تألیف و تدوین
شده است . این کتاب به سال ۱۳۱۲ ه . ش . در تهران نخستین
بار به اهتمام عبدالعظیم قریب استاد فقید دانشگاه با حواشی سودمند
و مفصلی بطبع رسیده است .

۵۵

وکیل مزور

حکایتی است به فضل استماع فرمایند
به شرط آنکه نگیرند از این سخن آزار
به روزگار ملکشه عرابی حج کرد
مگر به بار گهش رفت از قضا گه بار

سؤال کرد که : « امسال عزم حج دارم
مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار .

چو حلقه در کعبه ، بگیرم از سر صدق
برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار »

چو پادشاه بشنید این سخن به خازن گفت
که : « آنچه خواست عرابی برود و چندان آر »

برفت خازن و آورد و پیش شه بنهاد
به لطف گفت شه اورا که : « این سبك بردار

سپاس دار و بدان کاین دویست دینار است
صد است زاد ترا و کرای و پای افزار

صد دگر به خموشانه می دهم رشوت
نه بهر من که برای خدای را ، زنهار

که چون به کعبه رسی هیچ یاد من نکنی
که از وکیل مزور تباه گردد کار . »

«انوری»

توضیحات :

استماع : گوش دادن ، گوش فرا-
داشتن .
خازن : خزانه دار .
زاد : توشه راه مسافر .
سؤال کردن : درخواست کردن .
صدق : (به کسر اول) راستی و
درستی .
بارگه : (مخفف « بارگاه ») کاخ
شاهانه ، قصر پادشاه .
پای افزار : کفش .

عراپی : (مخفف « اعرابی ») يك نفر صحرا نشین ، عرب بدوی .
کرای : (مخفف « کراء ») کرایه خانه و غیر آن .
مزور : (به صیغه اسم فاعل)
انوری : اوحدالدین محمد انوری از شعرای بزرگ فارسی زبان است که قصایدش به سبب اشتغال بر معانی دقیق و اصطلاحات علوم ریاضی و نجوم و حکمت مشکل و بدین سمت ممتاز است . انوری معاصر با سلطان سنجر بوده و به سال ۵۸۳ وفات کرده است .

ملک سنایی

بس که شنیدی صفت روم و چین خیز و بیا ملک سنایی بین
 تا همه دل بینی ، بی حرص و بخل تا همه جان بینی ، بی کبر و کین
 زر نه و ، کان ملکی زیر دست جو نه و ، اسب فلکی زیر زین
 پای نه و ، چرخ به زیر قدم دست نه و ، ملک به زیر نگین
 رخت کیانی نه و ، او روح وار تخت بر آورده به چرخ برین
 سلوت او خلوتی اندر نهان دعوت او دولتی اندر کمین

بوده چو یوسف به چه و ، رفته باز تا فلک از جذبه جبل المتین
 زیر قدم کرده از اقلیم شک تا به نهانخانه عین الیقین
 با نفش سحر نمایان هند در هوش چهر گشایان چین
 عافیتی دارد و خرسندی اینت حقیقت ملک راستین
 خشم نبوده است بر اعداش هیچ چشم ندیده است بر ابروش چین
 خشم ز دشمن بود و حلم از او کاین ز اثیر آمده آن از زمین .

«سنایی»

توضیحات :

اثیر : به عقیده قدما ماده سیال لطیفی که فضای و رای جو زمین را فرا گرفته است ، فلک نار ، فلک آتش .
اسب فلکی : یکی از صور نیمکره شمالی که بی شباهت به « دب اکبر » نیست .
اقلیم : ناحیه ، کشور ، مملکت ، بخشی از کره زمین که از حیث آب و هوا و اوضاع طبیعی از بخشهای دیگر ممتاز باشد .
ایننت : (به لیسراول و سکون دوم و سوم) کلمه تحسین و تعجب است ، یعنی زهی ! چه خوب !
بخل : (به ضم اول) تنگ چشمی ، ضد کرم و بخشش .
بس که : بسا که ، بسیار که ، چه بسیار که .
بوده چو یوسف به چه ... : اشاره است به داستان یوسف که برادرانش او را به چاه انداختند ولی او از چاه نجات یافت و به سلطنت رسید .
جذبه : کشش قلبی ، جاذبه درونی و معنوی .
چهر گشا : نقاش ، چهره نگار .
جبل المتین : ریسمان محکم ، رسن استوار ، و مراد از آن

قرآن مجید و شرع مبین
 است.
خرسندی: رضایت، شادمانی.
راستین: حقیقی، واقعی.
روم: مقصود از روم در ادبیات فارسی غالباً روم شرقی یعنی بیزانس است. زیرا امپراطوری روم پس از مرگ «تئودور» به سال ۳۹۵ م. به دو بخش تقسیم شد، یکی امپراطوری روم شرقی یا «رومیه الصغری» یعنی «بیزانس» که پایتخت آن قسطنطنیه بود، دیگر امپراطوری روم غربی یا «رومیه الکبری» که پایتخت آن شهر رم (مرکز ایتالیا) بود، گاهی روم به «یونان» نیز اطلاق شده است.
روم و چین: دو کشور روم و چین به عظمت و ثروت و تجمل معروف بودند.
سحر نما: جادوگر، افسونگر.
سلوت: (به فتح اول و سوم) تسکین خاطر، آرامش دل، شادمانی.
عین الیقین: چشم یقین، و مراد از آن این است که کیفیت و ماهیت چیزی را پس از دیدن آن به چشم دریا بیم، و «یقین» را سه مرتبه است: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین. مثلاً اگر کسی بداند که زهر می کشد، این علم الیقین است، و اگر دید که برابر چشم او کسی زهر خورد و مرد، این عین الیقین، و اگر فی المثل خود او زهر خورد و به حالت نزع افتاد، این حق الیقین است.
کان ملکی: (با یای وصفی) معدن پادشاهی، کان مخصوص پادشاه.

سنایی: ابوالمجد مجدود بن آدم متخلص به «سنایی» از بزرگان شعرای متصوف است و قصاید و غزلیات و مثنویات او گذشته از انسجام عبارت و لفظ، در معانی دقیق تصوف و نکات عالی اخلاقی اهمیت فراوان دارد. از جمله مثنویهای او «حقیقه الحقیقه» را باید نام برد که مشتمل بر حقایق عرفانی و اخلاقی است. سنایی با سلطان سنجر

سلجوقی و بهرامشاه غزنوی معاصر بوده است. وفاتش به سال ۵۴۵ ه. ق. اتفاق افتاده است.

۵۷

مسمط

کرده گلو پر ز باد، قمری سنجاب پوش
 کبک فرو ریخته، مشک به سوراخ گوش
 بلبلکان با نشاط، قمریکان با خروش
 در دهن لاله مشک، در دهن نحل نوش
 سوسن کافور بوی، گلبن گوهر فروش
 زمی ز اردیبهشت، گشته بهشت برین
 چوک ز شاخ درخت، خویشتن آویخته
 زاغ سیه بر دو بال، غالیه آمیخته
 ابر بهاری ز دور، اسب بر انگیخته
 وز سم اسب سیاه، لؤلؤ تر ریخته
 در دهن لاله باد، ریخته و بیخته
 بیخته مشک سیاه، ریخته در ثمین

سرو سماطی کشید ، بر دو لب جویبار
چون دو رده چتر سبز ، در دو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان ، بر سر شاخ چنار
چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو ، پنهان در مرغزار
همچو عروسی غریق ، در بن دریای چین
وقت سحر گه کلنگ ، تعبیه ای ساخته است
وزلب دریای هند ، تا خزران تاخته است
میغ سیه بر قفاش ، تیغ برون آخته است
طبل فرو کوفته است ، خشت بینداخته است
ماه نو منخسف ، در گلوی فاخته است
طوطیکان با حدیث ، قمریکان با این
گویی بط سفید ، جامه به صابون زده است
کبک دری ساق پای ، در قدح خون زده است
بر گل تر عنده لیب ، گنج فریدون زده است
لاله سوی جویبار ، خرگه بیرون زده است
خیمه آن سبزگون ، خرگه این آتشین
از دم طاووس نر ، ماهی سر بر زده است
دستگکی مورد تر ، گویی بر پر زده است

شانگکی زآبنوس ، هدهد بر سر زده است
بر دو بنا گوش ، کبک ، غالیه تر زده است
قمریک طوقدار ، گویی سر در زده است
در شبه گون خاتمی ، حلقه او بی نگین
«منوچهری دامغانی»

* چند بند این مسمط را حفظ کنید .

توضیحات :

آبنوس : درختی است از تیره پروانه واران که در هند و ماداگاسکار و جزیره موریس می روید . چوب آن سنگین و سخت و سیاه و گرانبهاست .
آختن : بر کشیدن .
انین : (به فتح اول) ناله .
بط : مرغابی .
تذرو : خروس صحرايي ، قرقاول ، و آن مرغی است با قامت بلند و پر و بال رنگین و براق و دم دراز و گوشت بسیار لذیذ .
تعبیه : آرایش جنگی .
ثمین : قیمتی ، گرانبها .
چوڪ : مرغی است کوچک که خود را از شاخ درخت می آویزد و تمام شب بانگ می زند ،
شباهنگ ، مرغ شب ، مرغ حق .
خاتم : (به فتح تا) انگشتری .
خرگه : (مخفف «خرگاه») خیمه بزرگ .
خزران : سرزمین خزر ، شمال دریای مازندران ، و «خزر» قومی آریایی نژاد بودند که در حاشیه دریای خزر سکنی داشتند ، و بعدها در ارمنستان کنونی تشکیل حکومت دادند ، و سپس حکومت شبه جزیره کریمه را بدست آوردند و تا قرن چهارم هجری در آن ناحیه صاحب قدرت بودند .
خشت : نیزه کوچکی که به طرف دشمن پرتاب می کردند .

خیزران : يك قسم نى مغزدار و خوش رنگ ، دارای ساقه‌های راست و بلند ، بلندیش تا ۲۵ متر می‌رسد ، برگهای آن دراز و شبیه برگ خرما و ثمر آن به شکل خوشه است ، از شاخه‌های آن عصا و چوب دستی و نیزه درست می‌کنند و از برگ و پوست آن ریمان و نوعی فرش و چیزهای دیگر می‌بافند .

دستگك : دسته كوچك .

رده : صف ، ردیف .

زمی : مخفف زمین .

سماط : (به كسر اول) سفره ، خوان .

سنباب : (به كسر اول) جانوری پستاندار ، دارای دم پر مو كه بچابکی از درختی به درختی می‌جهد ، و از پوست آن پوستین می‌سازند .

شائكك : شانه كوچك .

شبه : (به فتح اول و دوم) سنگی است سیاه و براق كه در سیاهی مثل است و معرب آن «شبق» است .

عندليب : (به فتح عین و دال) بلبل .

غالبه : ماده‌ای مركب از مواد خوشبو از قبیل مشك و عنبر و كافور .

فاخته : ر. ك: درس ۵۳

قدح : كاسه .

قفا : پشت سر .

قمری : پرنده‌ای از خانواده كبوتر و كوچكتر از آن دارای پرو بال سفید و خاكستری .

كافور : ر. ك: درس ۵۳

كلنگ : پرنده‌ای است دراز - گردن بزرگتر از لك لك .

گلبن : درخت گل .

مسمط : (به صیغه اسم مفعول و با تشدید میم دوم) قسمتی از شعر است مركب از چندین بند و هر بند معمولاً مركب از چهار یا پنج یا شش مصراع كه به يك قافیه است الاقافیه مصراع آخر كه تابع قافیه سایر مصراعهای آخر است .

مشك : (به ضم و كسر اول) ماده‌ای سیاه و بسیار معطر كه در كيسه‌ای در زیر شكم آهوی مشك تولید می‌شود .

منخسف : گرفته (ماه) ، وسعت تصور شاعرانه نو را منخسف کرده است و الا در اول ماه

مورد : درختی است همیشه سبز ، با گل‌های كوچك سفید و معطر . مورد از نظر مذهبی در روزگاران قدیم بسیار مورد توجه بوده و به اعتقاد رومیان اختصاص به زهره الهه جمال داشته است .

نحل : زنبور عسل .

نگارین : رنگین ، رنگ آمیزی - شده ، نقاشی شده .

نوش : عسل .

هامون : دشت ، زمین هموار .

منوچهری دامغانی : رجوع شود به درس شماره ۲۶ و بخش اول درس شماره ۱۹ .

۵۸

ای شب

دل شیرین در آن شب خیره مانده
زبان بگشاد و می‌گفت: ای زمانه،
چه جای شب؟ سیه ماری است گویی
چه افتاد ای سپهر لاجوردی
مگر دود دل من راه بست؟
نه زین ظلمت همی یابم امانی
شبا، امشب جوانمردی بیاموز
چراغش چون دل شب تیره مانده
شب است این، یا بلایی جاودانه!
چوزنگی آدمیخواری است گویی
كه امشب چون دگر شبهانگردی؟
نفیر من خسك در پاشكست؟
نه از سوز سحر بینم نشانی
مرا یا زود كش یا زود شو روز

چرا برجای ماندی چون سیه میخ
بر آتش می روی یا بر سر تیغ
دهل زن را گرفتم دست بستند
نه آخر پای پروین را شکستند
گره بین بر سرم چرخ کهن را
بیایدخواند و خندید این سخن را
بخوان ای مرغ اگر داری زبانی
بخند ای صبح اگر داری دهانی
در این غم بد دل پروانه وارث
که شمع صبح روشن کرد کارش
«نظامی»

توضیحات :

بر آتش می روی یا بر سر تیغ :
کنایه از تائی و احتیاط کامل
در راه رفتن .
پروین : چند ستاره کوچک یکجا
جمع شده در کوهان ثور که
به تازی ثریا گویند .
خسک : (به فتح اول و دوم) خار
و خاشاک عموماً و نوعی خار سه گوشه
خصوصاً .
خیره : متعجب ، سرگشته و حیران .
دهل زن : طبل زن . رسم بوده
است که در طلوع فجر برای
بیدار کردن مردم طبل
می زدند ، چنانکه امروز در
نفیر من خسک در پا شکستت :
داد و فریاد من باعث بیهوایی
و رنج تو شد و سبب شد که
مانند کسی باشی که خار
به پایش رفته باشد .

نظامی : ابو محمد الیاس نظامی گنجوی از شعرای بزرگ قرن ششم و از
مناصران خاقانی است . عمده شهرت این استاد به واسطه مثنویهای
پنجگانه است که به «خمس» و «پنج گنج» موسوم و معروف است ، و

آن در حقیقت شش کتاب است : مخزن الاسرار ، خسرو و شیرین ،
لیلی و مجنون ، هفت پیکر ، اسکندرنامه (که مرکب از دو کتاب
است : اقبال نامه و خردنامه) . وفات نظامی به سال ۵۹۷ اتفاق
افتاده است ، یعنی دو سال بعد از وفات خاقانی و همو در مرثیه
خاقانی گوید :
همی گفتم که خاقانی درینا گوی من باشد
درینا من شدم آخر درینا گوی خاقانی .
خمس نظامی بارها بچاپ رسیده است ، قطعه فوق از مثنوی خسرو
و شیرین اوست .

۵۹

عیب پوشیدن

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نالوده ام به بد دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما ، کافری است رنجیدن
به پیر میکده گفتم که : «چیست راه نجات؟»
بخواست جام می و گفت : «عیب پوشیدن»
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست ؟
به دست مردم چشم ، از رخ تو ، گل چیدن

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
 که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
 به رحمت سر زلف تو و انقم ورنه
 کشش چون بود از آن سو، چه سود کوشیدن
 عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس
 که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن
 مبوس جز لب معشوق و جام می «حافظ»
 که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن.
 «حافظ»

توضیحات:

زهد فروشان : ریاکاران زاهدنما ، مردم چشم : سیاهی چشم ، مردمک .
 زاهدان دروغین .
 شهره : ر. ک : درس ۱۸
 بی ثبات و بی فایده کردن است .
 طریقت : راه و روش ، مذهب و واثق : ر. ک : درس ۵۴
 آیین .

حافظ : خواجه شمس الدین محمد بن بهاء الدین شیرازی متخلص به «حافظ»
 و ملقب به «لسان الغیب» شاعر غزلسرای بزرگ قرن هشتم است که
 اشعارش در لطف سخن و رقت معنی ، فوق تصور است . حافظ با
 شیخ ابواسحاق ، و مبارزالدین محمد ، و شاه شجاع بن محمد ، و
 شاه منصور برادرزاده شاه شجاع از آل مظفر و «احمد شیخ اويس
 حسن ایلخانی» پنجمین امیر آل جلاير (یا ایلخانیان) معاصر
 بوده است . وفاتش به سال ۷۹۲ اتفاق افتاده و مقبره اش در شیراز
 زیارتگاه همگان است .

پایان